همشهری ماه ■ ماهنامه اجتماعی، فرهنگی، اقتصادی ■ ویژه‌نامه ایرانشناسی و ایرانگردی ■
مهرماه ۱۳۸۷ ■ ۱۶۸ صفحه ■ ۲۵۰۰ تومان ■ ISSN 14589635 4

همشهری ماه

هفته‌گردشگری

سرزمین من

ویژه‌نامه ایران‌شناسی

ایران، جان پناه جاودان

باردیگر وطنی که نمی‌شناسیم

اذان پدر از آن پسر

درباره رحیم مؤذن زاده و اذانی که از میراث معنوی ایرانیان است

کش و قوس در کوهستان

لوچو، ورزشی که راز یکه تازی کشتی مازندران را نشان می‌دهد

داستان چین و ماچین

روایتی از شرقی ترین شهر ایران باستان

تهران پرنده دارد

عجایب نادیده آسمان پایتخت را تماشا کنید

آمده است که قاضی بیضاوی، مفسر بزرگ، بعد از اتمام تفسیری بر قرآن کریم برای ارائه آن به شاه، راهی سفر شد. در راه به نطنز و خدمت شیخ‌عبدالصمد نطنزی رسید و به شیخ علت سفر گفت. شیخ عبدالصمد به او گفت: «در «ایاک نعبد و ایاک نستعین» چه نوشته‌ای؟» قاضی بیضاوی آشفته شد و از نطنز به دیار خود بازگشت و تا آخر عمر همانجا قرارگرفت. مجموعه مسجد جامع نطنز در سال ۷۱۷ قمری و ۱۷ سال بعد از فوت شیخ عبدالصمد و به احترام او ساخته شد. تصویر، بسم الله کتیبه مسجد جامع نطنز را نشان می‌دهد که با حروف مینایی فیروزه بر زمینه آجر بالای ورودی جنوبی مسجد مکتوب شده است / عکس: ابوالفضل شاهی

سرزمین من؛ رویکرد دین‌مدار به محبوب وطن

تلاش ایرانیان برای حفظ و بازیابی هویت ایرانی و اسلامی خود، واکنشی به تاخت‌وتاز فرهنگی کشورهای سلطه‌طلب و نگرانی از نابودی هویت غنی ایرانی است. هویت ایرانی لایه‌لایه است و ریشه در تاریخی چندهزار ساله دارد که با روی آوردن ایرانیان به اسلام به سطح کم‌نظیری از کمال و شکوفایی رسیده و آثار تمدنی درخشانی از آن بر جای مانده است ولی رویارویی با دنیای جدید و قرار گرفتن ایران در مرحله گذار از دوران سنتی به مدرن، در بستر تحولات پرشتاب جهانی، پیوندهای ایرانیان با دارایی‌های تاریخی و جغرافیایی آنها را پوشانده و گاه محو کرده است. حاصل چنین فرایندی، به محاق رفتن هویت ایرانیان و شکل گرفتن چالش‌های اخلاقی در بخش‌هایی از جامعه ایرانی است. به گمان ما پرداختن به هویت ایرانی و کشف پیوندهای انسان ایرانی با موطن و پیشینه‌اش، می‌تواند در بسط اخلاق و فرهنگ در این سرزمین اثرگذار باشد و ایرانی بهتر را برای ما رقم بزند.

از منظر حرفه روزنامه‌نگاری نیز ویژه‌نامه «سرزمین من» کوشیده است تجربه‌های ارزشمند جهانی در حوزه نشریات مشابه را در حد امکان به خدمت بگیرد و با آسیب‌شناسی تلاش‌های مشابه داخلی، گامی به جلو بردارد. ارزیابی دست‌اندرکاران و صاحب‌نظران روزنامه‌نگار و دانشگاهی از نتیجه این تلاش، مطمئنا چراغ راه هر تلاشی در آینده خواهد بود.

● گروه مجلات همشهری

وطنی که نمی‌شناسیم

«بسم الله الرحمن الرحیم /هست کلید در گنج حکیم»؛ این بیتی است که روی یک قفل حک شده؛ یک قفل ایرانی. سازنده‌اش زیاد از ما دور نیست و هنوز شکر خدا به فن هنری فراموش‌شده ادامه می‌دهد و چراغش را روشن می‌دارد. گفتم قفل ایرانی؛ در کمتر فرهنگی می‌توان چنین ترکیب بجا و هنرمندانه‌ای را از ادبیات، هنر، کاربرد و اعتقاد سراغ گرفت. این فقط یک لایه کوچک و ردی کمرنگ از فرهنگی است که بی‌رنج و محنت میراث‌خوار آنیم؛ فرهنگی که بی‌کژی و کاستی نیست اما داشته‌ها و ناشناخته‌هایش کم نیست. غم قصه اینجاست که صاحبان این دارایی و میراث اجدادی و خدادادی تقریبا از اهمیت آن بی‌خبرند و آن را کم می‌شناسند. بر کلمه «شناخت» تاکید می‌کنم، چون کلمه‌ای کلیدی است و اساسا یکی از عیب‌های ما و شاید این فرهنگ این است که بر مدار شیفتگی می‌چرخد؛ در برخورد با «خود» جمعی و تاریخی‌اش نیز همچنان به این راه ادامه می‌دهد. ما یا چنان غرق حسرت‌خواری و دلبستگی کورکورانه و بی‌شناخت گذشته و اساسا داشته‌های خود هستیم که کورکورانه و متعصبانه شیفته آنیم و یا در این زمانه و جهان توسعه‌پرست، چون تازه‌به‌دوران‌رسیده‌ها شیفته هرچه از ما نیست و پیرو فرهنگ غالب جهان هستیم. اگر شناخت باشد، در تعامل با هویت‌های رنگ‌به‌رنگ جهان نه فروبسته و دیگرستیز خواهیم بود و نه واداده و مغلوب؛ در دهکده‌ای که به‌رغم ادعایش چندان عرصه آزادانه تعامل فرهنگی نیست، با شناخت هویت خود و آداب تعامل می‌توان در آن به جایی رسید و چیزی برای رو کردن داشت؛ شناختی که میسر نیست جز با خواندن و رفتن. با سفر و مطالعه می‌توان به لایه‌های نادیده یا کمتر دیده این فرهنگ سرک کشید، آن را شناخت و بر آن مشرف شد. به تعبیری راه شناخت ایران از ایرانشناسی عینی می‌گذرد؛ به این معنی که مطالعه و تحقیق کتابخانه‌ای درباره ایران با سفر کامل شود و ایرانگردی با مطالعه همراه شود.

ویژه‌نامه «سرزمین من» قدمی خرد است برای گشتن در تاریخ و جغرافیای این سرزمین؛ برای رصد کردن ریشه‌ها و داشته‌های یک ملت؛ قدمی که در راه یافتن کلید بازیابی هویت مردمان این سرزمین برداشته می‌شود و مقصدش رسیدن به جایی است که از سر دانایی، لااقل آنچه خود داریم را از بیگانه تمنانکنیم. /**سردبیر**

[همشهری ماه / ویژه‌نامه ایرانشناسی - ایرانگردی / صاحب‌امتیاز: موسسه همشهری / نشانی: بلوار آفریقا، بلوار گلشهر، ساختمان آی‌تک، طبقه ۸ / تلفن: ۲۲۰۴۴۳۴۹ / آگهی: ۲۳۰۲۳۵۳۶]

[گروه مجلات همشهری]

علی قنواتی طراح و مدیر طرح توسعه مجلات همشهری
سیداحسان جاهد قائم‌مقام اجرایی
حمید باباوند، سیدجواد رسولی سردبیران ارشد
علی هاشمی شهرکی مدیر ارشد هنری
جواد منتظری دبیر ارشد عکس
مسعود شاهمرادی بازاریابی و توسعه بازار
حبیب‌الله حبیبی‌فهیم، علی کاشفی‌پور طرح و برنامه
محمد نظری انفورماتیک
نفیسه مرشدزاده، حامد سلیمانی امور فرهنگی
مرتضی توکلی
پیمانه صفایی تهرانی مدیر فنی

[ویژه‌نامه سرزمین من]

رضا مختاری سردبیر ویژه‌نامه سرزمین من
تحریریه: **علی شهیدی، ابولفضل شاهی، محسن ظهوری، محسن امین، مجتبی ذوقی**، دبیر عکس: **حسین کریم زاده**، مدیر هنری: **مجید کاظمی**، صفحه‌آرایی: **منصور بلدزاده**، امور اجرایی: **مریم کریمزاده**، عکس جلد: **أشین دانیلی ذکریان**

با تشکر از: دکتر پرویز رجبی، بیژن فرهنگ‌دره شوری، هومن جوکار، دکتر حمید رضایی، دکتر هایده لاله، عباس محمدی، فیروزه سپیدنامه، محمدرضا قربان‌زاده، سام خسروی‌فرد، حامد شکیبانیا، رامین حیدری فاروقی، کسری کریمی، مانی میرصادقی، نسیم جان‌ملکی، محمدعلی بزرگمهر، سام رجبی، زهره نیلی، انتشارات کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان

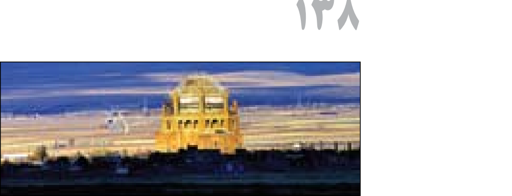




۵۸ / آتش در هیمه شبان
طبق گاهشماری دیلمی یکی از روزهای تابستان مبدأ سال است؛ در این روز چوپانان ارتفاعات گیلان مراسم عجیب و غریبی به نام «نوروزبل» برگزار می‌کنند
دایره‌وار نشسته‌اند و نغمه سر می‌دهند و می‌نوازند و شاید که تو را می‌خوانند... که خوانده‌اند. اما رسیدن به آن دشوار است... اما نه!... دشوار نیست... . به سوی جنگل می‌روی و خاک پای درخت را می‌بویی و می‌خواهی واسطه‌ای باشد میان تو و آسمان.



داستان چین و ماچین
اینجا چین شاهنامه است، شرقی‌ترین شهر ایران قدیم
۱۳۸



سلطان آجری
گنبد سلطانیه بزرگ‌ترین بنای آجری جهان است
۳۲

۱۶ / لوچو؛ کشتی محلی مازندران
گزارشی از یک ورزش محلی که خاستگاه بسیاری از قهرمانان کشتی ایران است

۴۶ / «لااله‌الاالله» در روح‌الارواح
مؤذن‌زاده اردبیلی اذانی را خواند که پس از نیم قرن هنوز تازه و به‌یاد ماندنی است

۶۸ / جامی است که عقل آفرین می‌زند
شیشه‌گران ایران باستان با آنکه شیشه عمرشان شکسته اما کار دستشان بعد از چندهزار سال هنوز نشکسته است

۷۴ / بفرمایید جلبک
اهمیت جلبک‌های خلیج فارس به چشم هیچ‌کس نیامده است

۸۰ / نشان از بی‌نشان‌ها
موزه‌ای خودساخته از انواع خطوط و شعرهای مهجور فارسی در امامزاده ابراهیم خراسان جنوبی

۸۴ / تهران پرنده دارد
درهمسایگی مردم پایتخت پرندگانی به‌سر می‌برند که کمتر کسی آنها را می‌شناسد

۹۲ / آرامش در لجن
نمونه لجن‌های ساحلی دریاچه ارومیه تنها در دو منطقه در آمریکا و اردن یافت‌می‌شود اما با بی‌توجهی به این نعمت در معرض نابودی قرار گرفته است

۹۸ / نقش‌های شاخدار
نقش‌قوچ یکی از نقش‌های طبیعی است که هنوز در زندگی ترکمن‌های ایران زنده‌است

۱۰۴ / هامون؛ جزیره‌ای از آب و آینه
چرخی در امامزاده ابراهیم کاشان که بخش‌هایی از فیلم هامون در آن می‌گذرد

۱۱۰ / عملیات کارون ۳
تیم ۵ نفره باشگاه کوهنوردی و اسکی دماوند در مورد پرش از پل‌های کارون می‌گویند

۱۵۶ / رنگین کمان شرقی از چشم غربی
آلن بایاش، نقاش و تصویرساز فرانسوی بیشتر از بسیاری ایرانیان ایران را می‌شناسد و به آن دلبستگی دارد

۶ / **خبرهای تصویری**
موزه‌ای در یک کتاب
قلعه‌بکر
نرم‌تنان گوشتخوار
سگک دوکوهانه

۱۰ / **تصویر ایران زمین**
ماه و میلاد در شب تهران
حلزون بی صدف
مصائب کوچ

۱۲۰ / **راهنمای سفر**
بهرام و گورهایش
بازارگرم آب گرم
من مسافر اینجا کجاست؟

۱۳۰ / **خبرها و چهره‌ها**
قدمت قشم لرزید
میراث قدسیان
شوت در شوش
لاک‌پشت‌ها پرواز نمی‌کنند

۱۳۴ / **دیروز - امروز**
چهارباغ و فین در تهران

۱۳۶ / **از خودمان است**
دیزنی‌لند در یزد

۱۳۷ / **دیگر نیست**
آینه در آینه بود



گور سرباز گمنام
تصویر، نشان‌دهنده یکی از گورستان‌های اطراف قلعه کمر است. شاید این گورها از آن سربازان گمنامی باشند که در نبردهای قلعه کمر، جان باخته‌اند. در ویژه‌نامه‌های بعد، گزارش کاملی از این قلعه را خواهید خواند
عکس: علی شجاعی

کشف یک منطقه باستانی در کرمان

قلعه بکر

کشــف یکی از بزرگ‌تریــن قلعه‌های ایــران که در شــهربابک اســتان کرمان قرار دارد، از اخبــار مهم باستان‌شناســی این چند وقت بود.

از آنجایی که آمــار و اطلاعات دقیق و مســتندی از قلعه‌های باســتانی ایران در دســت نیســت، نمی‌توان مشــخص کرد که قلعه «کمر» در چه رتبه و جایگاهی قرار دارد، اما مساحتی نزدیک به ۵۰هزار متر مربع، با انبوه آثار و ســکونتگاه‌های ابتدایی بشر تا اواخر دوره قاجار و اوایل پهلوی، انبوه کتیبه‌های اسلامی دوره‌های تاریخی مختلف که گاه به نخســتین قرون پس از هجرت نسبت داده می‌شوند، آب‌انبارهای متعدد و انبوه داده‌های باستان‌شناسی اعم از سفال، ابزار سنگی، آبگینه، فلز و سرباره‌های فلزی، به این قلعه جایگاه بسیار بالاتری در قیاس با آنچه با وسواس‌های علمی باستان‌شناختی می‌توان به آن قلعه نسبت داد، می‌دهد.

این منطقه، از مناطق بکر باستان‌شناسی ایران است که پیش از این، مورد مطالعه و کاوش جدی هیچ باستان‌شـناس ایرانی و خارجی قرار نگرفته است.

علی شـجاعی اصفهانی که نزدیک به ۳ســال بــه مطالعه و بررســی این منطقه پرداختــه، گفت: «این همــه، تنها بخش کوچکــی از دســتاوردهای مطالعــات تاریخی و بررســی‌های سطحی قلعه کمر اســت که بی‌شــک با ادامه مطالعات و انجام عملیــات برنامه‌ریزی شــده بررســی و کاوش قلعه کمر و کل منطقه، در چند فصل می‌توان به داده‌های بهتری دســت یافت که نیازمند توجه و اختصاص بودجه از ســوی ســازمان میراث فرهنگی اســت.»



کتابنامه
عثمان بن حسین وراق غزنوی در این صفحه مشخصات و تاریخ کتابت نسخه را با خط ثلث آمیخته به رقاع نوشته است
عکس‌ها: آستان قدس رضوی



قرآن قرن پنجم قمری به عنوان نخستین اثر تاریخی منقول ثبت ملی شد

موزه‌ای در یک کتاب

اشیای تاریخی ۲ دسته‌اند؛ دســته اول آنهایی هستند که در اختیار سازمان میراث فرهنگی‌اند، شناسنامه دارند و در موزه‌ها نگهداری می‌شوند و دســته دوم که به آنها آثار تاریخی منقول می گویند، در دست دستگاه‌های دولتی یا مردم‌اند که قابل حمل و نقل هستند و ثبت هم نشده‌اند. ثبت آثار منقول تاریخی، از جمله کارهای جدید سازمان میراث فرهنگی است که با هدف شناسایی، تهیه شناسنامه جامع، مستندسازی و دستورالعمل نگهداری آن آثار صورت می گیرد. طرح ثبت این آثار حدود یک‌سال پیش به تصویب رسید و نخستین اثر در این حوزه چندی پیش ثبت شد.

قرآن تاریخی به خط کوفی با کتابت عثمان بن حسین وراق غزنوی، نخستین اثر تاریخی منقولی است که توسط دفتر ثبت آثار تاریخی، فرهنگی و طبیعی به ثبت ملی رســید. این قرآن ارزشــمند به دستور ابوجعفر محمد بن احمد عبدوسی در سال‌های بین ۴۶۲ تا ۴۶۶ قمری مقارن با سال‌های اولیه حکومت سلطان ملکشاه سلجوقی، کتابت شده است. این قرآن مشتمل بر ۳۰ جزء است که رقم کاتب و تاریخ تحریر کتاب در میان جزء‌های ۱، ۱۶، ۲۰، ۲۱ و ۲۷ دیده می‌شود.

مدیر کل دفتر ثبت آثار تاریخی، فرهنگی و طبیعی، کتابت این قرآن را منحصر به یک خط ندانســت و گفــت: «خود قرآن به‌خط کوفی نگارش شــده و در برخی بخش‌ها خط رقــاع و گاهی رقاع آمیخته به ثلث در میان نگارش آن دیده می‌شــود. اسامی سوره‌ها را به خط‌هــای مختلف و بســم‌الله‌هــا را به چند نــوع خط کوفی تزیین کرده‌اند».

حسینعلی وکیل علی‌آبادی در ادامه گفت: «هر یک از ۳۰ جزء دارای ۲ صفحه تذهیب کامل است که ۲ صفحه‌ای است که روبه‌روی هم قرار دارد. طرح و نقش تذهیب هر جزء با جزء دیگر متفاوت است و جزء آخر زیباترین تذهیب را دارد که به‌صورت پیچ‌های معکوس و طرح زیبای اسلیمی گیاهی در وســط آن وجود دارد و در عین حال به‌دلیل کثرت سوره‌ها، پرکارترین جزء است». از جمله دیگر تزئینات به‌کار رفته در این قرآن، استفاده از رنگ‌های مختلف مثل شنگرف برای اعراب‌گذاری و تنوین‌گذاری است و همچنین رنگ زنگاری برای شدّ و مدّ و همزه است و رنگ زرد برای اعجام و برای علامت سکون که به‌صورت دایره‌ای کوچک است، به‌کار رفته است.

وکیل علی‌آبادی با اشاره به اینکه ابعاد این قرآن ۲۵×۲۰ و اندازه سطرها ۱۰/۵×۱۵/۵ بوده و شــامل ۲۳۳۱ ورق است، گفت: «جلد این قرآن از نوع تیماج قهوه‌ای لبه‌دار اســت که دارای حاشیه ترنج گره‌دار ضربی بوده و آستر جلد از پارچه کتانی سبز رنگ است. این اثر می‌تواند نقش کتاب آسمانی را در پیشرفت و تکامل خط و تذهیب و جلدسازی و کتاب آرایی در تمدن اسلامی نشان دهد.»

وضعیت جزوات این قرآن مناسب است و تنها آسیب دیدگی‌ای در جلد چهارم دیده می‌شود که اوراق از عطف خود جدا شده‌اند.

در این نسخه، طرح و نقش تذهیب هر جزء با جزء دیگر متفاوت است. متن این ۲ صفحه از کتاب به خط کوفی تزئینی کتابت شده. بالای هر برگ کتیبه‌ای وجود دارد که احتمالا نام سوره در آن ذکر شده‌است



فریریاروپلی
این برهنه‌آبشش در عمق ۱۲متری دیده شده



هایپسلودوریس
این تصویر ۲ برهنه‌آبشش رنگارنگ را در عمق ۵ متری نشان می‌دهد
عکس‌ها: کاوه صمیمی

۲ نمونه جدید از برهنه آبشش‌ها در جزیره کیش دیده شد

نرم‌تنان گوشتخوار

اردیبهشت‌ماه امسال بود که خبر رسید برای اولین‌بار دو نمونه جدید از جانوران دریایی در اطراف جزیره کیش دیده شده‌اند. به تازگی گزارش دقیق بررسی‌ها درباره این جانوران منتشر شده که نشان می‌دهد آن‌ها دو نمونه از برهنه‌آبشش‌ها (Nudibranchs) با نام‌های «هایپسلودوریس» (Hypselodoris) و «فریریا روپلی» (Fryeria rueppellii) هستند. طبق این گزارش، که حاصل تحقیقات دپارتمان زیست‌شناسی دریایی مرکز ملی اقیانوس‌شناسی در تهران و دپارتمان محیط زیست سازمان منطقه آزاد کیش است، برهنه‌آبشش «هایپسلودوریس» در عمق ۵ متری و «فریریا روپلی» در عمق ۱۲متری آب مشاهده شده‌اند. البته این نرم‌تنان قبلا در جاهای دیگری از خلیج فارس دیده شده بودند اما این اولین باری است که حضور آنها در جزیره کیش ثبت شده است. این مساله می‌تواند نشان‌دهنده امکان وجود گونه‌های بیشتری از برهنه‌آبشش‌ها دراین جزیره باشد؛ البته قبل از این هم گونه‌های دیگری از این موجودات با نام‌های کرومودوریس آنولاتا و ریسپکی پوچلا در کیش دیده شده بودند.

برهنه‌آبشش‌ها نوعی حلزون‌هستند که در دوران بلوغ، بی‌صدف و درپوش اند. آنها موجوداتی دوجنسی هستند که به‌تنهایی قادر به بارور شدن نیستند. همه انواع این موجودات، گوشتخوار هستند اما براساس سلیقه غذایی‌شان به ۴ دسته تقسیم می‌شوند؛ اسفنج‌خوارها، هیدراخوارها، خزه‌خوارها و گروهی دیگر که انواع مختلف جانوران مثل نیامدارها، برانکل‌ها و تخم دیگر جانوران را می‌خورند. برهنه‌آبشش‌ها که در تمام اقیانوس‌های جهان و در بیشتر دریاها یافت می‌شوند، اندازه‌ای بین ۴ میلی‌متر تا ۶۰سانتی‌متر دارند و گفته می‌شود تا به حال بیش از ۳هزار گونه از آنها در سرتاسر جهان شناسایی شده است.

کشف بخشی از کمربند ۳هزار ساله در مازندران

سگک دوکوهانه

سگک کمربند برای ما شیئی معمولی به حساب می‌آید؛ طوری که شاید آن را هر روز ببینیم و از آن استفاده کنیم ولی دیدن آن در گورستانی ۳ هزار ساله یک اتفاق مهم است؛ آن‌هم وقتی که نقش یک شتر دوکوهانه روی آن باشد و تمام داده‌های علمی ثابت کند که مردم آن منطقه تا به حال این جانور را ندیده‌اند تا بخواهند نقش آن را روی سگک کمربند بزنند.

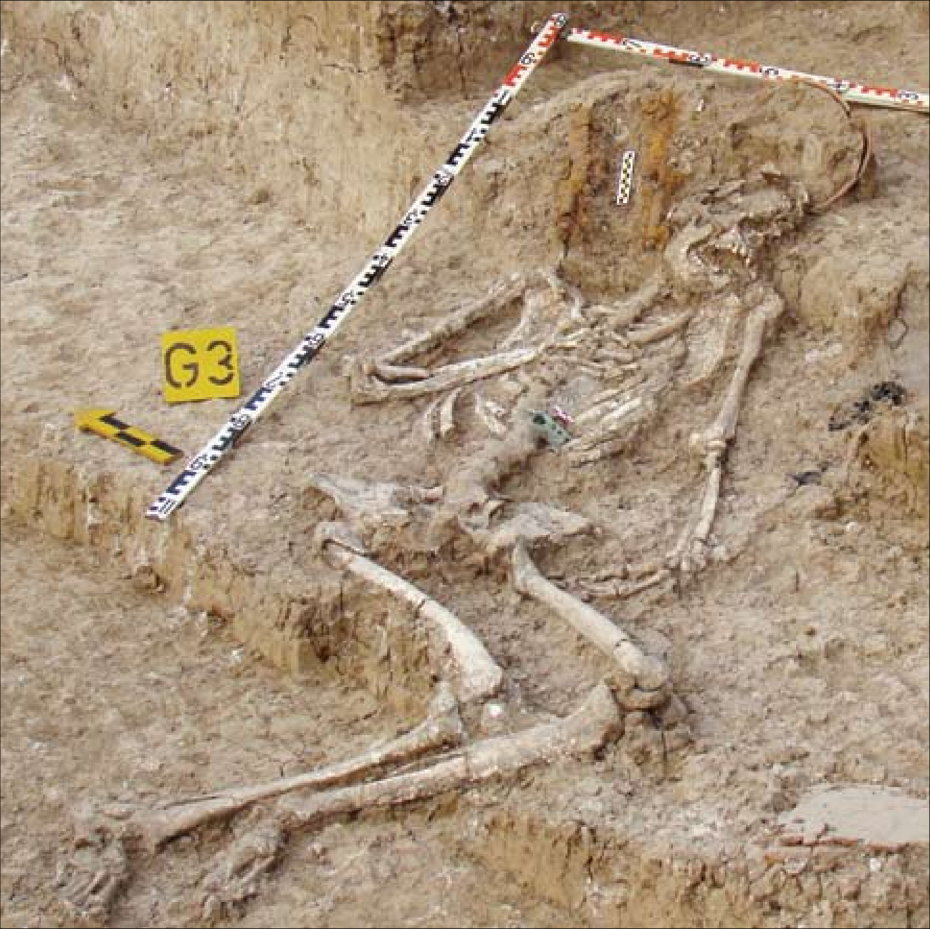
این سگک کمربند را باستان‌شناسان در کاوش‌های خود در گورستان ۳ هزار ساله لفورک در سوادکوه مازندران کشف کردند که احتمالا این جسم متعلق به اقوام خارجی مهاجر به این منطقه بوده؛ چرا که شتر دوکوهانه هرگز در این منطقه از مازندران وجود نداشته است.

مهدی عابدینی– سرپرست هیات کاوش در پشت سد البرز و منطقه لفورک– در این‌باره گفته است: «شتر دوکوهانه حیوانی است که به مناطقی چون دشت گرگان و قرقیزستان و آسیای میانه و دور تعلق دارد. احتمالا این افراد از آسیای شرقی و منطقه‌ای چون قرقیزستان به مازندران و سوادکوه مهاجرت کرده‌اند».

نخستین فصل از کاوش‌های باستان‌شناسی در لفورک نشان‌داد که این گورستان حدود ۳هزار سال قدمت دارد چرا که هیات باستان‌شناسی موفق به کشف ۳ تدفین منحصر به فرد از دوره عصر آهن (۱۵۰۰ تا ۵۵۰ پیش از میلاد) در این گورستان شدند. به همین علت، پیشنهاد یک فصل کاوش باستان‌شناسی دیگر هم به مسؤولان سازمان آب منطقه‌ای مازندران داده شد.

فرزادفروزانفر –انسان‌شناس هیات باستان‌شناسی پشت‌سدالبرز– در این‌باره گفته است: «طی فصل اول و دوم کاوش در گورستان لفورک، با یک قوم خارجی مواجه شدیم که به لحاظ نژادی با افراد بومی منطقه متفاوت هستند. به همین جهت مشخص شد که استقرارهای زیستی منطقه، قبل و بعد از میلاد دچار تغییراتی شده است». فروزانفر به گورستان پهلوج اشاره کرد و گفت: «با بررسی انسان‌شناسی درگورستان هم می فهمیم که مهاجرت اقوام خارجی و تغییر زیست بوم منطقه، تا اواخر دوره ساسانی و اوایل دوره اسلامی ادامه داشته است. در واقع ما با مطالعه پشت سد البرز دریافتیم که گروه‌های خارجی از مناطق احتمالا شرقی آسیا و بعدها از مناطق غربی به شکل گسترده‌ای و طی بیش از هزارسال وارد منطقه شده و در سوادکوه مازندران ساکن شده‌اند».





شیء سبز رنگی که در میانه ستون فقرات اسکلت در عکس پایین می‌بینید، یک سگک کمربند ۳۰۰۰ساله با نقش شتر دوکوهانه است که در تصویر بالا قابل مشاهده است
عکس‌ها: مهدی عابدینی

ماه و میلاد در شب تهران

تهران؛ برج میلاد، بلندترین برج ایران و چهارمین برج مخابراتی بلند جهان، پس از ۸ سال از ارائه پیشنهاد طرحش، در مهرماه ۱۳۸۷ افتتاح شد. برج میلاد - در کنار برج آزادی- به نمادی از پایتخت ایران تبدیل شده است

عکس: اُشین دانیلی‌ذکریان



حلزون بی‌صدف

خلیج فارس؛ این جانور زیبا که عکسش در زیر آب‌های خلیج فارس گرفته شده، یک برهنه آبشش با نام کرومودوریس آنولی تا (Chromodoris annulata) است. ابعاد این نرم‌تنان کوچک از ۲ تا ۲۰ سانتی متر متغیر است

عکس: بهزاد ترکی‌زاده



مصائب کوچ

چهارمحال و بختیاری؛ تمام اعضای یک خانوار عشایری به همراه دام‌های خود از طریق این قرقره که محلی‌ها به آن جره می‌گویند، از رودخانه سرد و پر آب بازفت عبور می‌کنند تا به محلی پر آب و علف برسند

عکس: حسن غفاری





هامون
جزیره‌ای از آب و آینه

چرخی در امامزاده ابراهیم کاشان که بخش‌هایی از فیلم هامون در آن می‌گذرد

نویسنده و عکاس: ابوالفضل شاهی

سینما فقط بازی بازیگران نیست؛ داستان باید در جایی روایت شود که انتخاب آن برای کارگردان کاربلد بسیار اساسی است، مکان فیلم‌برداری پس زمینه بازیگران و قصه است و انتخاب بجا یا نابجای آن می تواند فیلم را نابود کند یا نجات دهد. در فیلم های جریان ساز و ماندگار سینمای ایران مکان فیلم‌برداری به همان اندازه بازیگران سینما نقش بازی می کند. اقوام، طبیعت، معماری و شهرها و روستاهای ایران همیشه دستمایه‌های قدرتمندی برای سینما و ادبیات ایران بوده‌اند و بی‌شک کارگردانان ترجیح می‌دهند برای فیلم‌برداری به سراغ محل‌ها یا طبیعت کمتر دیده شده یا اصلا دیده نشده بروند. یکی از فیلم‌های ماندگار سینمای ایران، هامون اثر داریوش مهرجویی است. دلایل گوناگونی این فیلم را به یک شاهکار نزدیک می‌کند که یکی از آنها انتخاب درست مکان‌های فیلم‌برداری است که یکی از آنها بقعه شاهزاده ابراهیم کاشان است.

عکس: رضا مهاجر

۱ – نیمه‌های فیلم هامون است. هامون بعد از یک مرافعه حسابی با مهشید باز کیف دستی‌اش را برمی‌دارد و باز به سمت کاشان روانه می‌شود. نما قطع می‌شود به تابلو شاهزاده ابراهیم و پیکان هامون که به سمت بقعه می‌پیچد.

با دیدن تابلو، در تاریکی سینما مردمک چشم‌ام اندکی باز می‌شود و خودم را از حفره صندلی بیرون می کشم. شـــاهزاده ابراهیم یا همان شازدبریم در گویش کاشی، تفرج‌گاه کودکی همه کاشی‌های همسن من است. آن وقت‌ها که هنوز فلکه جهاد و تلویزیون وســـط آن اختراع نشده بود، مردم بیشـــتر آخر هفته‌ها به باغشاه (باغ فین) و شازدبریم می‌رفتند. شـــاهزاده ابراهیم نوه پسری امام هفتم اســـت که در زمان ولیعهدی عمویش امـــام رضا(ع) همراه بـــا عمه‌اش، حضرت معصومه(س) و عموی دیگرش، امامزاده احمد معروف به شاهچراغ از مدینه به سمت ایران می‌آیند. بنای اولیه بنا به همت یک بانوی فینی، حدود ۱۵۰سال پیش ساخته شده اســـت. ندیده او که اکنون احترام امامزاده به عهده اوست و در کنار امامزاده، خانه‌ای با مصالح امروزی برای خود ســـاخته که هیچ ارتباطی به بنای امامزاده ندارد؛ به‌خصوص کانال کولرش که از هر طرف که بخواهی از گنبد عکس بگیری، در کادر است (البته بی‌شک او بی‌تقصیر است و همه تقصیر از کسانی است که برای او فرهنگ‌سازی نکرده و مصالح سنتی و طراح معمار سنتی در اختیار او نگذاشته است).

احمد کاشانی یا همان متولی شازدبریم می گوید: «ما جونم (بی‌بی یا جد بزرگ مادری در گویش کاشی) شب‌های متمادی خواب می‌بیند که نوری در لابه‌لای گندم‌زارها سوسو می‌زند و در یکی از همین خواب‌ها، کسی به او می گوید که آنجا مدفن ابراهیم بن ســـلیمان بن موسی بن جعفر اســـت، روزی هنگام رفت‌وروب روزانه خانه، یک ۱۰شاهی پیدا می کند و تصمیم می گیرد همه آن را خرج ساختن آرامگاهی در همان جایی که در خواب دیده بود، کند. از برکت این کار ۱۰شاهی کفاف همه مخارج را تا اتمام بنا می‌دهد و بقعه درمیان گندم‌زارها و انارستان‌ها بنا می‌شود؛ زیارتگاهی بسیار دلگشا که شـــامل یک گنبد فیروزه‌ای رنگ زیبا و ۲ گلدسته و دارای ۲ حیاط شرقی و غربی اســـت که در حیاط شرقی آن، حوض مستطیل شکلی وسط حیاط پهن شده که ۲ ردیف سرو بلند و زیبا را سیراب می کند و نیز ۲ ایوان آینه‌کاری که یکی از آنها واقعی و دیگری مجازی است؛ یعنی یکی سایه آن یکی است که در آب افتاده است.

۲ – هامون: چرا می گن ابراهیم پدر ایمان است؟

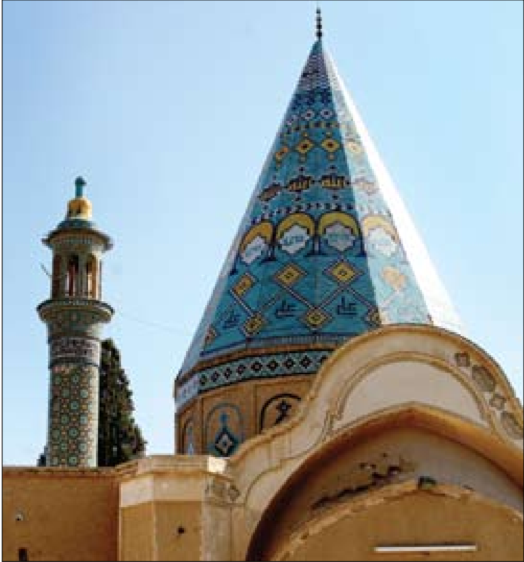
علی عابدینی: جنون الهی.

هامون: خب که چی؟

علی درحالی که نوک پر پرنده‌ای را به سرش چســـبانده و می‌چرخاند: خوب می‌دونی که ازنظر یونانی‌هـــا، ایمان جنون الهی بود؛ یک‌جور ایمان سرشـــار از عشق.

هامون: این کجایش عشق است؛ این پدری که عزیزترین کس‌اش را – پسر خودش – را بکشد؟

عابدینی: اگه ابراهیم تصمیم می گرفت خودش رو بکشه، یا کس دیگه‌ای رو به جای اسماعیل برای قربانی انتخاب می کرد یا سر مرکبش رو برمی گردوند یا اگه پشیمون می‌شد یا اگه شکوه می کرد از خداش یا اگر و اگر و اگرهای دیگه، که دیگه پدر ایمان نبود؛ یکی بود عین من و تو.



مرمت‌گر ایرانی
گلدسته‌ای که کنار گنبد می‌بینید کاملا ریخته شده‌بود، گلدسته فعلی کار یکی از مرمت‌گران کارکشته ایرانی است به نام حاج علی خبازی



زنجیر عدل
زنجیر ورودی در تمام امامزاده‌های ایران مشترک است. این زنجیر شاید نمادی از زنجیر عدل انوشیروان است که در معماری ایرانی به جا مانده است



شیر ایرانی
شیر سردر داخلی شاهزاده ابراهیم، ۱۰۰سال است که از امامزاده نگهبانی می‌کند



عرفان و معماری
معماری با عرفان اسلامی ارتباط یگانه‌ای دارد. حوض در معماری تصویری از واقعیت است و واقعیت نیز تصویری از حقیقت است



در آستانه آرامش
مرحوم خسرو شکیبایی در آستانه ورود به امامزاده‌است. این مکان برای هامون محل آرامش و دیدار با مرادش است

عکس: رضا مهاجر

عابدینی درحال موعظه، انگشتان‌اش را روی تکه‌های بی‌شمار آینه می‌کشد.

آینه‌کاری ایوان در سال ۱۳۰۸ به دستور انیس‌الدوله اجرا شده است. با اینکه تمام ایوان آینه است ولی آدم نمی‌تواند خودش را به‌طور یکدست در آن ببیند. هزار تکه از هزار زاویه می‌شود. این آینه‌ها گویی حقیقت انسان را نشان می‌دهد نه صورت انسان را.

۳ – مهشید چهارزانو، درحالی که انگشتان شستش را به انگشت کوچکش چسبانده و به اصطلاح درحال مراقبه است، نشسته است. بالای سرش، روی سقف گنبد، ۱۲ فرشته می‌چرخند.

فرشته‌های گنبد امامزاده توسط عبدالرحیم ضرابی، یکی از پسرعموهای محمودخان ملک‌الشعرا – نقاش بزرگ قاجاری که او نیز جد مادری سهراب سپهری است – نقاشی شده‌اند. عبدالرحیم خان از اولین مولفان تاریخ شهرهای ایران هم هست.

۴ – هامون در کوچه پسکوچه‌های کاشان به در خانه علی عابدینی می‌رسد و سراغ او را از پدرش می‌گیرد. پدرش می‌گوید که علی صبح رفت تهران حالا شما بفرمایید. علی نیست، ما که هستیم. هامون اما نمی‌ماند، می‌رود و پدر علی در چوبی و قدیمی خانه را می‌بندد.

من به در چوبی و قدیمی پشت بقعه می‌رسم که به‌نوع خود، یک اثر مفهومی است. روی در، حدیث نبوی «انا مدینه علم» بر یک لنگه و «علی بابها» بر لنگه دیگر آن، بسیار زیبا و متناسب کنده شده است. با یک اشاره کوچک، در باز می‌شود به حیاط پشتی که تا ۲۰ سال پیش، سردر باغ فین از آنجا پیدا بود؛ باغشاه و حمام معروفش و خونی که به فرمان شاه کاشی آبی حمام را سرخ کرد. امیر قربانی می‌شود تا سلطنت باقی‌بماند. من از خیالاتم درمی‌آیم و به رویایی دیگر می‌افتم. حالا فیلم به سکانس خون‌گیری انتخابی و از روی ناچاری هامون از رگ دست خودش رسیده است و خونی که از او کف کاشی بیمارستان‌راسرخ‌می‌کند.

از بقعه خارج می‌شوم و با زحمت زیاد از چندتایی عکس برمی‌دارم. انتخاب کادری که هیچ تیر بتونی، برقی یا سیم، دکل و خانه تازه‌سازی در آن نباشد، بسیار دشوار است. البته برداشتن این تصاویر اندک هم تا چند سال دیگر به خاطر چاق‌شدن روز به روز شهر، غیرممکن خواهد شد و تا محوشدن کامل امامزاده در میان خانه‌های بی‌قواره شهر و خشک‌شدن سروها و حوض زیبای بقعه چند سالی بیشتر نمانده.

دور بقعه یک چرخ کامل می‌زنم. کنار در جلویی، برج کبوترخانه زیبایی است که دیگر پرنده‌ای در آن پر نمی‌زند. در جلویی بقعه به سمت تپه‌های سیلک باز می‌شود؛ محل سکنای اولین ساکنان سرزمین ایران و اگر کمی به سمت راست بچرخید، بقعه زیبای بابالؤلؤ دیده می‌شود که البته امروزه به سختی پیداست.

۵ – اواخر فیلم است. هامون، علی عابدینی را گم کرده است. کاشان و شاهزاده ابراهیم فقط پس‌زمینه‌های عابدینی بودند... . هامون تفنگش را از سردابه خانه پدری پیدا می کند تا عزیزترین کس‌اش و محبوبش را قربانی کند.

بقعه شاهزاده ابراهیم را مادری فینی بنا کرده است. تشویش آدم با ورود به بقعه خاموش می‌شود؛ جزیره‌ای از آب و آینه که لااقل برای لحظه‌ای انسان را – به‌قول هامون – از مرداب تکنیک جدا می کند. ■



بازتاب
کدام حقیقت است، کدام مجازی. آنکه در آب است، تصویر آنکه در خشکی‌ست و یا آنکه در خشکی‌ست، تصویری از آب. جهان آینه‌ست که حقیقت در آن نمایان است و یا...



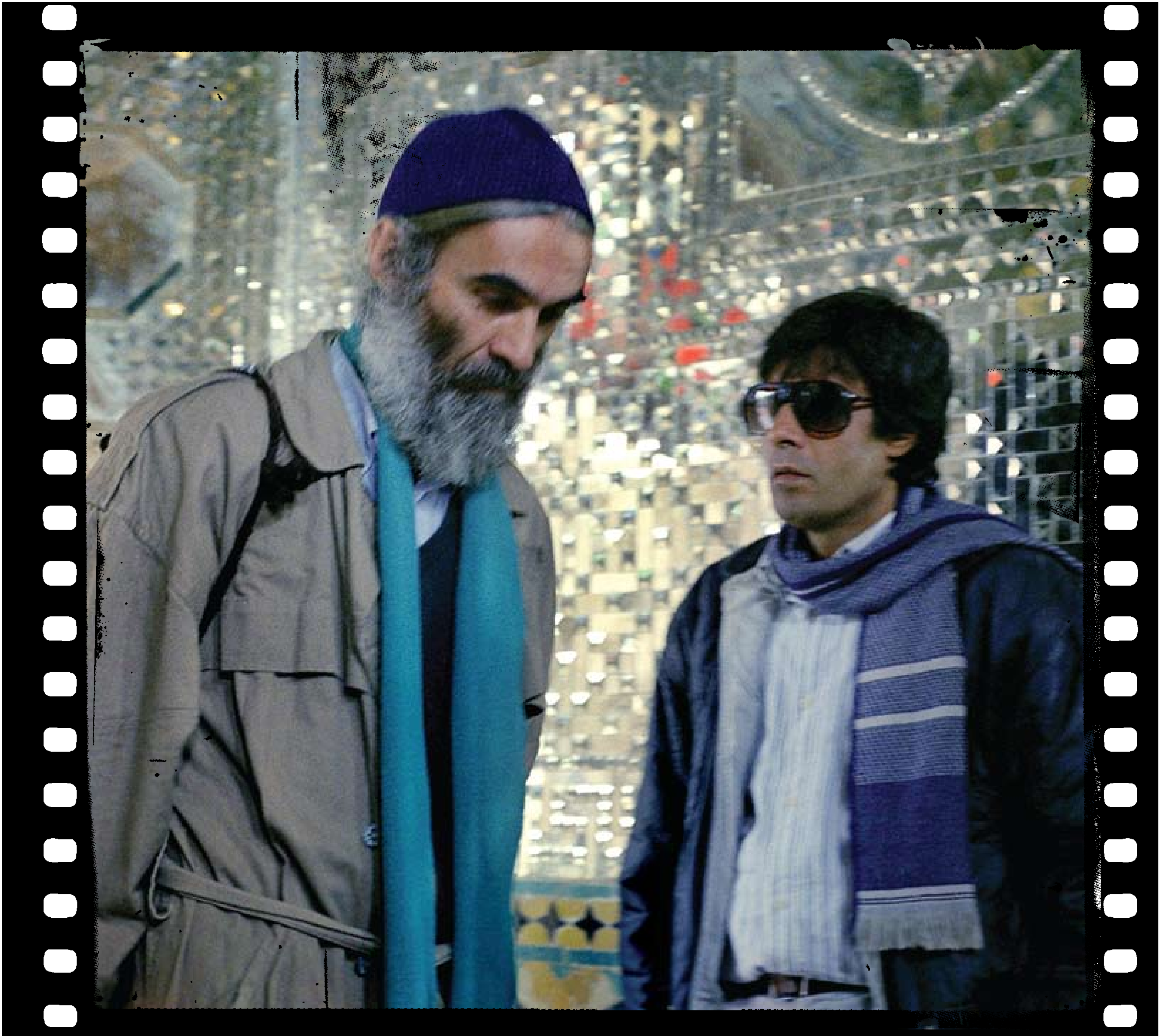
نمای دور
این عکس مربوط به دوسال قبل است. گرفتن همچین عکسی امروز محال است زیرا اگر امروز از همین زاویه بخواهید تصویری از بقعه بردارید، از یک خانه بی‌قواره یا تیرچراغ برق تصویری خواهید داشت. امروزه اطراف بقعه پر از خانه‌های نوساز شده



باب علم
حدیث «انامدینه‌العلم‌وعلی‌بابها» همیشه بر درها کنده می‌شود. استفاده بجا از احادیث و آیات یکی از نکات زیبای معماری ایرانی است



خانه کبوتر
برج کبوترخانه بقعه روزگاری پر از پرنده بود و فضای زیبایی از پرواز پرندگان در اطراف امامزاده ایجاد می‌شد. برج‌های کبوترخانه معمولا در کنار زمین‌های کشاورزی برای استفاده جهت غنی‌کردن خاک مزارع ساخته‌می‌شدند.



مرید و مراد
پیر و سالک در میان آینه‌های تکه تکه ایستاده‌اند. پیر آرام و مرید سرگردان است. هامون در کنار عابدینی آرام می گیرد تا جایی که او را گم می کند...

عکس: رضا مهاجر



کش‌وقوس در کوهستان

لوچو؛ کشتی محلی مازندران

کشتی و شلتوک‌ها

اینجا از تشک گرم و نرم کشتی گیران تهرانی خبری نیست. سفتی و سختی زمین، تنها با شلتوک برنج نرم می‌شود و پهلوانان با کشتی‌شان سنتی چند صدساله را ادامه می‌دهند. اینجا کوهستان است و زمین عرصه پهلوانی



لوچو؛ کشتی محلی مازندران

گزارشی از برگزاری یک ورزش محلی که خاستگاه بسیاری از قهرمانان کشتی ایران است

جواد بیژنی، مهدی مهرپویان، عکس‌ها: جواد منتظری

«همونیه که می‌زنن زمین همدیگه‌رو.» این جمله‌ای است که مرد میانسال بابلی در جواب این سؤال که کشتی لوچو چیست، به ما می‌گوید. او قبل از سپیده دارد گاوش را می‌دوشد و ما ۲ساعتی است که در ارتفاعات شرقی بابل در دل جنگل‌ها رانده‌ایم تا به امامزاده شیخ موسی برسیم؛ شبه استادیومی که قرار است در آن مسابقه کشتی لوچو برگزار شود. مرد مازندرانی اطلاعات بیشتری نمی‌دهد و بیش از هرچیز نگران این است که سر و وضعش برای عکاسی مناسب نیست. اما خلوتی جاده ما را نگران کرده که نکند مراسم برگزار نشود. جز ما تقریبا هیچ کس رو به بالا نمی‌رود. خورشید صبح تیرماه کم‌کم دارد از لابه‌لای کوه‌های سرسبز بیرون می‌زند و تا اینجا ما جز مناظر بکر و سبز، چند اسب، کندوها و چند نفری که دبه‌های شیرشان را کنار جاده گذاشته‌اند، کسی را ندیده‌ایم. نگرانی‌مان کم و بیش با عبور از بندپی شرقی برطرف می‌شود. آنجا رسما روی پلاکاردی در بین راه، در روستای گلوگاه–مرکز بخش بندپی شرقی– روی یک پارچه نوشته‌اند: « کشتی لوچو در صحن امامزاده عبدالله و شیخ موسی برگزار خواهد شد».



یک بازی، هزار نگاه
تقریبا جایی نیست که بشود کشتی را تماشا کرد و در آنجا کسی نباشد؛ از پنجره‌های امامزاده گرفته تا سقف آن و حتی مناره‌ای که بالا رفتن از نردبان نه چندان ایمنش کاری است کارستان. خلاصه اینکه برای تماشا، در زمین و هوا جای سوزن انداختن نیست.





بالا، بالا، بالاتر

تقریبا در آن منطقه جای مرتفعی نبود که کسی بالای آن نرفته باشد و همه در انتخاب بلندی از هم سبقت می گرفتند. انگار تماشا از ارتفاع جزو علاقه‌مندی‌های مردم بود؛ حتی اگر از فاصله دور نتوان به درستی بازی را تعقیب کرد

چشم‌اندازی در مه

آدم را یاد یک کار سوررئالیستی می‌اندازد. مردم این روستای کوهستانی با مه و ابر آشنا هستند. با اینکه تابستان است اما کمی که رو به غروب می رود، ابرها پایین می آیند. تماشاچیان اما هنوز به تماشای قسمت‌های پایانی کشتی از لابه‌لای مه ادامه می‌دهند

آن‌قدر اینجا و آنجا در کنار جاده، منظره‌ها دچارمان کرده‌اند که ایستاده‌ایم برای عکاسی و حیرت زده منظره‌ها شده‌ایم که جاده از خلوت بودنش در آمده. موتورسواران بادی بیلدینگی که کورس گذاشته‌اند و نیسان‌های پر از آدم‌های شاد و مرد و زن‌هایی که کلاه‌های حصیری بر سر دارند، دل قرصمان می کنند که خبری هست.

به سوی امام‌زاده

۲۸ تیر ماه در گاهشماری طبری مصادف است با «جشن بیس و شیش عَیدِماه» یا «جشن مُردگان». طبق یک باور عامیانه، ماجرا بر می گردد به زمانی که شخصیتی به نام فریدون به خونخواهی پدرش با همراهی سپاهی از مردم مازندران به مصاف ضحاک پادشاه اهریمنی می‌رود و پس از جانفشانی و کشته‌شدن تعداد زیادی از افرادش، موفق می‌شود در کوه‌های البرز، پس از شکست ضحاک او را به بند کشیده و در قعر چاهی بیندازد. مردمی که در این منطقه ساکن بوده‌اند، شکست ضحاک را جشن می‌گیرند. بعد از آن ماجرا، مردم همه ساله در چنین روزی جشنی می‌گرفتند و سر قبر مردگانشان شمع روشن می کردند. پهلوانان هر منطقه هم به یاد این نبرد تن به تن با هم کشتی پهلوانی می‌گرفتند. هر چند با گذشت سال‌ها مراسم جشن مردگان کمرنگ شده و کیفیت برگزاری آن تغییر کرده ولی این‌طور که از شواهد پیداست، روشن کردن شمع بر سر مزار اموات و غبارروبی و تمیز کردن آرامگاه‌ها که به «آستانه تراشی» معروف است، همچنان مرسوم است. پخش غذا و شیرینی برای شادی روح رفتگان و برگزاری مسابقات کشتی لوچو در چنین روزی، یادگاری است از همان زمان. البته این آخری یعنی «لوچو» آن‌قدر پررنگ شده که خود جشن مردگان را تحت شعاع قرار داده است. کشتی لوچو در مازندران پا گرفته و بسیاری از قهرمانان کشتی مازندران روزگاری از لوچوکاران و پهلوانان این بازی بوده‌اند.

شالیزارهای سبز به قدری دیدنی‌اند که به راحتی می‌توانند ما را از مقصدمان غافل کنند. لوچو رابطه تنگاتنگی با فصل کاشت و برداشت محصول دارد؛ به طوری که روستاییان از اوقات فراغتی که پس از نشا و یا دروی برنج برایشان ایجاد می‌شود، برای برگزاری مسابقات لوچو استفاده می کنند. به راهمان ادامه می‌دهیم و کم کم دو گنبد مه گرفته بارگاه امامزاده عبدالله و شیخ موسی خودش را نشان می‌دهد.

لبه چوب

جاده باریک و همه جا گل و شل است و جای پارک در آن به سختی پیدا می‌شود. راسته به راسته همه بساط کرده‌اند. از این بالا صحن امامزاده پیداست؛ میدان‌گاهی که دایره‌ای وسط آن به زردی می‌زند. آن را با سبوس برنج پر کرده‌اند. هوا سرد است و به گفته مردی که با خانواده‌اش سوسیس می‌فروشد، کافی بود بارندگی دیشب ادامه می‌داشت تا کشتی برگزار نشود. خیلی‌ها از شب قبل اینجا بیتوته کرده‌اند. در گذشته یک روز قبل از مراسم کشتی مراسم ناهارخوران هم در امامزاده برگزار می‌شده. بیشتر تماشاچیان از اهالی روستاهای اطراف یا روستاهای شهرهای مجاور بابل هستند. بعضی‌هاشان هم چیز زیادی درباره تاریخچه کشتی لوچو و ریشه آن نمی‌دانند. یک نفر هم که نوشابه و ساندویچ می‌فروشد، می گوید: «این کشتی باستانیه. رسم بچه‌های مازندرانه. شاید باور نکنی ولی ۳ هزار سال سابقه داره...» پیرمرد بابلی که چند سال است به این مراسم می‌آید، اطلاعات دقیق‌تری درباره این مراسم دارد. او می گوید: «لو» یعنی لبه و «چو» هم یعنی چوب. لوچو یعنی لبه چوب. قدیم‌ها جایزه پهلوان را روی چوب بلندی که کنار دایره کشتی روی زمین کاشته شده بود می گذاشتند یا با طناب به آن می‌بستند که آخر مسابقات که پهلوان برتر مشخص می‌شود،

←

نشینندوزایندشیران نر

زنان از دور چشمی بر آتش گرم رقابت دارند. قطعا اگر تشویق و حمایت زنان و مادران نبود، ببرهای کشتی گیر مازندران نمی توانستند خودی نشان دهند. گفته می شود که در گذشته یکی از حاشیه های این مراسم انتخاب همسر بوده است





مدال پشم‌آلود

خبری از مدال و بوسیدن جام قهرمانی نیست. در گذشته، بهترین جایزه برای مردمان روستایی همین گوسفند بود که به کارشان می‌آمد و شکمی را سیر می‌کرد. امسال در بین جایزه‌ها فقط گوسفندها حال و هوای سنتی‌شان را حفظ کرده بودند؛ سیم‌کارت موبایل، پول نقد و پتو جایزه‌های دیگر این مسابقه بودند



موسیقی رزم
نوازندگان محلی از گذشته با صدای ساز و آوازشان حال و هوای کشتی را پرهیجان‌تر و حماسی می‌کردند

پهلوانان جین به پا
پهلوانان جایزه بر دوش در میدان قدم می زنند. انصافا مهار کردن تکان‌های گوسفندان خودش هنری است و زور بازو می‌خواهد. پهلوانان امروز دیگر لباس کشتی‌گیران قدیم را بر تن ندارند. این روزها شلوار جین و گرمکن جای لباس‌های قدیمی را گرفته است

جایزه خود را که به چوب بسته شده بود یا آویزان بود، با همان چوب بلند به دوش بکشد و میدان کشتی را دور بزند». در گذشته جایزه‌های بازی چیزهای مختلفی را در بر می‌گرفته؛ مثل انواع پارچه‌های دست‌بافت، پشتی و یا گاو و گوسفند که در سال‌های اخیر هدایای نقدی هم به آن اضافه شده. ظاهرا این‌طور که می‌گویند، در این سال‌ها جایزه‌های دیگری مثل دوربین دیجیتال و سیم کارت‌های اعتباری تلفن همراه که صاحبان مراکز و نهادهای مختلف به صورت افتخاری آن را اهدا می‌کنند هم به جوایز این بازی باستانی اضافه شده‌اند.

جوجه پهلوانان می‌آیند

کم‌کم دور و بر زمین شلوغ می‌شود و آدم‌ها تعدادشان بیشتر می‌شود. اولین مرحله‌ای که تازگی‌ها به این کشتی اضافه شده، مرحله وزن‌کشی است. در یکی از ساختمان‌های مجاور امامزاده، لوچوکاران داوطلب مشغول وزن‌کشی‌اند. در گذشته در مشخص‌شدن پهلوان وزن ملاک نبود و ممکن بود دو پهلوان با اختلاف وزن نسبتا زیادی با هم کشتی بگیرند و گذشته از این، مدعیان قهرمانی هم به تعداد امروز نبودند. هر روستایی سرپهلوانش را انتخاب می‌کرد و رقابت معمولا بین این افراد بود. دور و بر هر سرپهلوان لوچوکار هم چند نفر لوچوکار دیگر بودند که سن و سالی کمتر داشتند و از لحاظ بدنی ضعیف‌تر بودند که به زبان محلی به آنان «تِنگِل» می‌گفتند. تنگل‌ها چیزی مشابه نوچه‌های پهلوانان قدیمی بودند. اما این روزها کشتی با نوجوانان شروع می‌شود. تفاوت دیگر این است که کشتی ۲ لوچوکار محدودیت زمانی نداشت و ۲ رقیب آن‌قدر به بازی ادامه می‌دادند تا یکی شکست بخورد. به‌همین‌خاطر ممکن بود کشتی ساعت‌ها طول بکشد. گاهی هم در طول مسابقه حریف به نشانه احتیاج به استراحت و تنفس کف می‌زد و کشتی برای چند، لحظه متوقف می‌شد. امسال به خاطر زیادبودن علاقه‌مندان، مسابقات در ۳ رده نوجوانان، پهلوانان و سرپهلوانان برگزار می‌شود. سرانجام با اعلام مجری که پشت میزی ایستاده، لوچو آغاز می‌شود.

تیغ آفتاب در کوهستان

در راه که می‌آمدیم، با اینکه هوا خنک بود اما سر تمام کسانی که پشت ماشین‌ها نشسته بودند، کلاه حصیری بود و حتی دختربچه‌های کوچک هم کلاه حصیری داشتند. حالا ما هم دستمان می‌آید که کلاه چقدر اینجا اهمیت دارد. آفتاب کوه بدجور می‌سوزاند. تقریبا همه در آفتاب مشغول تماشا هستند. بعضی‌ها هم در سایه نشسته‌اند و با دوربین شکاری بازی را تماشا می‌کنند. زنان هم از تماشاچیان این بازی هستند؛ آنها از نقاط بلند مشرف به میدان کشتی را تماشا می‌کنند و بعضی‌شان هم از پنجره‌های امامزاده نظاره‌گر بازی هستند. گفته می‌شود در گذشته این مراسم به نوعی هم نمایش زور و بازوی جوانانی بوده که برای ازدواج آماده می‌شده‌اند. حالا دیگر صحن امامزاده و پنجره‌های آن پُرِ پُر است. نوجوانان، اولین کشتی‌گیران این بازی هستند.

رنگ عوض شده لوچو

کشتی‌گیران نوجوان یکی یکی کشتی می‌گیرند. هنوز جمعیت آنچنان هیجانی ندارند. نوجوانان، بالاپوش تنشان نیست. در گذشته لوچوکاران لباسشان از شلواری با پارچه ضخیم تشکیل شده بود که به آن چاقا یا کرباس می‌گفتند. شال یا بندی هم در کمر داشتند که در بسیاری از کشتی‌های محلی ایران مرسوم بوده و به‌خاطر وجود آن فنونی مانند «بند و پس کاسه» که به نحوی با گرفتن شال با بند لباس حریف مرتبط بود، در این کشتی باب بوده که بعدها به علت منسوخ‌شدن این شال یا بند، این دست فنون هم از بین رفت. اما تغییرات کشتی فقط به لباس محدود نمی‌شود. این روزها یک داور وسط و ۳ داور دیگر، بازی را داوری می‌کنند. ۲نفری روی زمین نشسته‌اند و با کرنومتر وقت بازی را

چوب و شلنگ
در گذشته برای متوقف کردن بازی، داورها تکه چوبی را به میانه میدان پرت می‌کردند. این روزها هنوز این رسم برقرار است اما در نهایت کج‌سلیقگی، یک تکه شلنگ جای چوب را گرفته است





هوای مقدس امامزاده

از این ضریح چوبی با گره‌های درهم‌تنیده‌اش، اصالت مازندرانی می‌بارد. درست کمی آن‌طرف‌تر از این بوسه، هیاهوی میدان و رقابت پهلوانان به هواست



روی خاک و نه تشک
یکی از بخش‌های نهایی مراسم، پشتک و واروی نوجوانان روی زمین کشتی بود
عکس: جواد بیژنی

خاک مطلق
انگار داور تماشاچیان طرفدار را به ۲ قسمت کرده. این طرفی‌ها خوشحال‌اند و آن طرفی‌ها ناراحت. در گذشته، همین که زانوی حریف خاک را لمس می‌کرد، مبارزه تمام بود. اما کشتی گیر غالب به چیزی جز خاک کردن مطلق حریف رضایت نداده است
عکس: جواد بیژنی

نگه می‌دارند. ظاهرا در گذشته داور وسط به این شکل وجود نداشت؛ شخصی در میدان لوچو بود که به زبان محلی به او «میونمِج» می‌گفتند. میونمج کسی بود که علاوه بر ۲ پهلوان، مجاز به راه رفتن در میانه میدان بود وعلاوه بر نظارت بر بازی، اوضاع و احوال میدان لوچو را نیز کنترل می‌کرد. به غیر میونمج همیشه پیشکسوت‌هایی در کناره میدان بر بازی نظارت می‌کردند. یکی از همین داوران کرنومتر به‌دست می‌گوید: در گذشته خیلی بحث داوری به شیوه امروز مطرح نبود. پهلوانی که زانویش به زمین می‌خورد، شکست را قبول می‌کرد و پهلوانی که بازی را می‌برد، با ۳بار پشتک‌زدن پیروزی‌اش را اعلام می‌کرد. اساسا چیزی به اسم جرزنی معنا نداشت؛ تا حدی که دیگر نیازی به داور نبود که دست برنده را بالا ببرد.

کشتی جان می‌گیرد

کم‌کم کشتی مردانه می‌شود. بر و بازوها در آفتاب برق می‌زند. هیاهوی تماشاچیان بیشتر می‌شود. ازدحام، ماموران نیروی انتظامی را که با طناب میدان کشتی را از تماشاچیان جدا کرده‌اند، کلافه می‌کند. مدام صدای «هِنیش! هِنیش!» تماشاچیان پشت سری می‌آید که از جلوتری‌ها می‌خواهند بنشینند تا آنها هم بتوانند بازی را تماشا کنند. از لا به لای جمعیت، مردم میدان می‌دهند تا ۲ مرد با لباس محلی مازندرانی راهشان را تا کنار مجری مراسم پیدا کنند. آن دونفر لابه‌لای اعلام اسامی کشتی‌گیران و نام محله‌شان با نی و آواز محلی می‌خوانند. امروز چون سالروز وفات یکی از بزرگان دین است، آنها برخلاف معمول بیشتر نغمه‌های غمگین می‌زنند. گاهی صبحگاهی حسن کسایی را با لَلِه‌وا –نی مازندرانی– می‌زنند و گاهی اشعاری محلی می‌خوانند که در آن به اسم امامزاده شیخ موسی اشاره شده. به تدریج بازی جدی‌تر می‌شود و نوبت سرپهلوانان می‌رسد. گاهی بازی آن‌قدر کش و قوس به خود می‌گیرد که پهلوانان از تشک سبوسی لوچو بیرون می‌زنند و پرت می‌شوند روی تماشاچیان کناره زمین. بازی اما ادامه دارد.

کنار زمین هم یک نیسان هلال احمری آماده است تا با اسپری مصدومین را سرپا کند و دوباره به میدان بفرستدشان. اوج بازی با کشتی سرپهلوانان شکل می‌گیرد. رقیب مال محله دیگر است و بادی بیلدینگی و پهلوان شیخ موسی هم جوان ورزیده تیز و فرزی است که حریف مدام رویش خطا می‌کند. صدای اعتراض‌ها بلند می‌شود و این کشتی که یکی از کشتی‌های آخر است، بدون اعلام برنده پایان می‌گیرد.

آخر بازی

حالا نوبت جوایز است. پیشکسوتان جایزه‌ها را می‌دهند. جایزه از پول نقد گرفته تا کارت ایرانسل و هدیه فلان سالن غذاخوری را شامل می‌شود. خیلی از برندگان، جایزه‌ها را به آستانه امامزاده تقدیم می‌کنند. نزدیکی‌های ۳ بعد از ظهر است. هنوز جایزه نمادین این مسابقه باقی مانده؛ گوسفندی که به پهلوانان می‌دهند و آن را روی دوش‌شان می‌گیرند.

این جایزه گوسفند شاید یکی از تنها نمادهای سنتی هنوز زنده این مسابقه باشد. کم‌کم جمعیت سراغ کارشان می‌روند. خیلی از کشتی‌گیران را می‌بینی که با لباس معمولی سوار موتورهایشان هستند و با سرعت در سرپایینی‌های مسیر حرکت می‌کنند.

ابرها پایین می‌آیند و گنبدهای امامزاده را می‌گیرند و ما یاد یکی از رسم‌های قدیمی این بازی می‌افتیم که دیگر برای همیشه از یاد رفته. وقتی سر پهلوان پیروز مسابقه، گوسفند به دوش به آبادی‌اش باز می‌گشت، ممکن بود یک نفر جلویش را بگیرد و بگوید: پهلوون سلام! حریف می‌طلبم! بیا کشتی! و آن‌وقت بود که پهلوان خسته برای ازدست‌ندادن گوسفند باید می‌ایستاد و کشتی می‌گرفت. ■

ماجرای نیم‌روز
این مرد که همسر و دخترش در گوشه تصویر در حال خرد کردن گوجه فرنگی‌ها هستند پیش‌بینی می‌کرد تا ظهر بتواند هزار ساندویچ بفروشد



آجر آجر تا ملاقات خدا

در معماری ایرانی، گنبد نمادی از گنبد کبود آسمان است. عظمت گنبد سلطانیه نسبت به ساختمان‌های اطراف و کوچکی آن نسبت به گنبد آسمان همچون تسلط سلطان الجایتو بر مردم و بندگی‌اش در برابر خداست

عکس: جواد منتظری



سلطان آجری

گنبد سلطانیه بزرگ‌ترین بنای آجری جهان است

محمدمهدی بهمنی

تا ۵، ۶ سال پیش از این هم شیعیان دست به سینه و به حالت احترام وارد صحن داخلی آرامگاه می‌شدند. این احترام و ارادت نه به‌خاطر سلطان محمد الجایتو و نه به‌خاطر شکوه بنا بود. این خضوع به خاطر ارادتی بود که مردم به اولین امامشان که قرار بود پیکرش به اینجا منتقل شود، داشتند. شاید مردم هنوز هم نمی‌خواهند انتقال اتفاق نیفتاده تربت مطهر امام را به سلطانیه فراموش کنند. باور عامیانه ولی نزدیک به حقیقتی هست که می‌گوید الجایتو سلطان ایلخانی، برای انتقال تربت پاک دو امام اول و سوم شیعیان از نجف و کربلا به سلطانیه، این گنبد باشکوه را ساخت. سلطان با این کار هم خود را مسلمانی معتقد نشان می‌داد و هم به پایتخت تازه تاسیس خود مرکزیتی مذهبی می‌داد. وقتی که علمای نجف و کربلا از قصد سلطان تازه مسلمان باخبر شدند، شروع به مخالفت کردند. سلطان چاره‌ای جز عقب‌نشینی ندید و از طرف دربار شایع شد که سلطان خدابنده، امام را در خواب دیده و امام علی(ع) به او گفته است: «ما بیشتر مایلیم در نجف باشیم تا در دشت سلطانیه.»

این گنبد عظیم فعلا فقط آرامگاه سلطان الجایتوست، سلطانی که بعد از مسلمان شدن اسم خود را به خدابنده تغییر داد ولی شهرت این بنا به خاطر سلطانی که در آن دفن شده نیست بلکه به خاطر معماری شگفت‌انگیز خود بناست و نام الجایتو نیز به خاطر همین بنا در تاریخ ماندگار شده است. امروزه این آرامگاه بیشتر موردتوجه باستان‌شناسان و معماران و علاقه‌مندان به زیبایی‌های معماری منحصر به فرد ایران است.

هوشنگ ثبوتی در کتاب بررسی آثار تاریخی سلطانیه به چند دلیل باور انتقال پیکر مطهر امام علی(ع) از نجف به سلطانیه را عامیانه می‌داند.

اول اینکه گنبد داخل برج و باروی ارگ سلطنتی قرار گرفته و خب مسلم است که با مراقبت‌هایی که باید از چنین محوطه‌ای می‌شده، نباید آن‌قدرها هم رفت و آمد مردم عادی به ارگ، برای زیارت قبور ائمه راحت و خارج از اشکال بوده باشد و دیگر اینکه متن‌هایی که همزمان با احداث غول آجری سلطانیه انشا شده‌اند، اشاره‌ای به این داستان نمی‌کنند بلکه کتیبه‌هایی هم که جزئی از تزئینات دوره اول گنبد به حساب می‌آیند، جابه‌جا از سلطان ایلخانی یاد می‌کنند؛ نمونه‌اش «سلطان محمد خدابنده الجایتو خلدالله ملکه»ای است که بر کتیبه‌ای در ضلع جنوب شرقی گنبد، بهشت را برای او آرزو می‌کند. و الی آخر....

داستان دو شهر

از تاریخ گزیده مستوفی برداشت می‌شود که «تا قبل از ورود مغولان به ایران، سلطانیه تقریبا وجود خارجی نداشته و هیچ خبری از ساختمان در آن حوالی نبوده.» اما سفال نخودی رنگ ۷هزار ساله‌ای که هیأت باستان‌شناسی، از زیر خاک‌های تپه نور بیرون آوردند، نشان‌دهنده آن است که حداقل ۷هزار سال قبل،



سلطان یک‌هزارو۶۰۰تنی

گنبد سلطانیه به خاطر ۴۸/۵ متر ارتفاع و یک‌هزار و۶۰۰ تن وزن می‌تواند یکی از عجایب دنیا به حساب بیاید. سفت بودن زمین زیر پای گنبد باعث شده که ساختمان باوجود زلزله‌های متعدد خم به ابرو نیاورد/ عکس: بابک صدیقی



اوج هنر کاشی‌سازی
دوره ایلخانی اوج هنر کاشی‌سازی در ایران است. نفیس‌ترین محراب‌های زرین‌فام در این دوره تزیین شده است
عکس: حسین کریم‌زاده

خشت‌ها و آدم‌ها
ریزه‌کاری‌های بنا با عظمت آن همراه شده؛ انگار اینجا را برای اساطیر ساخته‌اند حتی اگر پشت شکوه این بنا ارعاب رعیت نهفته باشد بازهم چیزی از عظمت هنر و دانش معمار آن کم نمی‌کند
عکس: رضا مختاری

در جنوب شرقی شهر فعلی سلطانیه، مردم سکونت داشته‌اند.

در زنجیره شواهدی که به وجود تمدن در ســلطانیه اشاره می کنند، کتیبه‌ای آشوری است که از سکونت اقوام جنگجویی به اسم «ساکاریت‌ها» در سلطانیه ۲۷۰۰ سال پیش حکایت می کند. سرزمین سلطانیه در عهد پادشاهی ماد، اریباد نام می‌گیرد و پارت‌ها آن را به نام اولین پادشاه‌شان «ارشک» می‌خواندند.

از آن بــه بعد دیگر خبری از ســلطانیه نیســت تــا زمانی کــه مغول‌ها به ایران سرازیر می‌شوند. قبل از اســتقرار اردوی مغول در ایران در محل فعلی سلطانیه، در اســناد و متون تاریخی از شهری به نام «شیروباز» نام برده شده است. نام این شهر تا ســلطنت ابوســعید از اخلاف خدابنده نیز به همین نام شناخته می‌شده است.

حافظ ابرو چنین می گوید: «سلطانیه، ییلاقی به غایت منزه است و همچنین مرغزارهای خوب، هوای خوب سردسیر و گرمسیر و علفزارهای بسیاردارد».

هر ساله دشت ســلطانیه شــاهد برافراشــتن چادرهایی بود که مسکن شاه و ســردارانش در طول تابســتان به حســاب می‌آمد. وضعیت بــه همین منوال می‌گذشت تا ارغون، ایلخان مغول، تصمیم گرفت شهری در چمنزار سلطانیه برپا کند. بنابراین قلعه‌ای از سنگ‌تراش‌خورده بنا شد، که محیط آن ۱۲هزار گام بود و... هنوز چیزی از آغاز بنای شهر نگذشــته بود که خان مغول محل سکونتش را به سلطانیه منتقل کرد اما اجل این فرصت را به خان نداد که شهرش را تمام کند و در سال ۶۹۲ هجری قمری دار فانی را وداع گفت. غازان‌خان جانشین ارغون، زیاد علاقه‌ای به اتمام کار نیمه تمام پدر نداشت و خودش را سرگرم ساخت محله شــنب‌غازان تبریز کرد. تا اینکه به ســال ۷۰۲ هجری قمری نوبت به پادشاهی الجایتو رسید. الجایتو آستین همتش را بالا زد تا کار نیمه تمام ارغون را به اتمام برساند. شهر بزرگ شد و محیطش به ۳۰هزار گام رسید و قلعه‌ای با مساحت ۲هزار گام و ۱۶ برج، در مرکزش سبز شد.

در بارگاه سلطان

الجایتو قبل از اینکه به مقام شاهی برســد، باید مدتی را در مرو با مقام ولیعهدی سرمی‌کرد. شاید همان‌جا بود که به فکر ساخت سلطانیه افتاد. اما سلطانیه بزرگ باید همان‌جا توی ذهن الجایتو می‌ماند تا سال ۷۰۴ هـ.ق سر برسد. سال ۷۰۴ محمد خدابنده دیگر سلطان امپراتوری ایلخانی شده بود و آن‌قدر قدرت داشت که دستور بدهد هنرمندان، معماران، طراحان و بنایان برگزیده از گوشه و کنار کشور دور هم جمع شوند و بنای باشکوه شهر را که قرار بود بعدها سلطان در آن بیارامد را دست بگیرند. ظاهرا الگوی معماران، گنبد مقبره سلطان سنجر در مرو بوده که سلطان در عهد جوانی بارها به دیدنش رفته بود. می گویند معماران و مهندسان اصلی بنا، رشــیدالدین فضل‌الله و تاج‌الدین علیشــاه وزیر بوده‌اند. هرچند هنوز کتیبه‌ای به دست نیامده تا بتوان به صداقت این روایت اطمینان داشت. کارگران ساختمانی گنبد، تقریبا در ســال ۷۱۲ هجری قمری و در حالی که گنبد به ارتفاع ۴۸/۵ متری رسیده بود کارشان به پایان رسید. دهانه گنبد ساخته شده ۲۵/۶متر بود، یعنی تقریبا بزرگ‌ترین دهانه‌ای است که می‌شود روی آن بدون قالب یک گنبد آجری را بند کرد. البته با این ضمانت که حداقل ۷۰۰ســال سر جایش باقی بماند. گنبدی که ســال ۷۱۶ هـ.ق آرامگاه ســلطان محمد شــد، بزرگ‌ترین و حجیم‌ترین بنای آجری دنیاست.

عصر درخشان شهر ســلطانیه زیاد طولانی نبود. ســلطانیه با تمام بناهایش درســت روزی در مســیر سراشــیبی افول افتــاد که جســد ایلخــان قدرتمند، سلطان‌محمد روی دوش‌های عزاداران داشت به سمت مدفنش می‌رفت.

پلان مرگ

پلان آرامگاه ســلطان محمد، شــامل یک هشت‌ضلعی اســت، متعلق به کف گنبدخانه و یک مستطیل، متعلق به کف تربت خانه. اما آرامگاه یک عضو دیگر هم دارد که ظاهرا قبل از ۲بخش دیگر ساخته شده و آن سردابه یا همان آرامشگاه سلطان است. گنبدخانه، تربت خانه و سردابه ترکیبی است که برای اولین‌بار، در گنبد سلطانیه تجربه شده است. بعضی‌ها این ترکیب را مابه‌ازای معمارانه سنت تدفین مغول‌ها در آیین‌های اجدادی می‌دانند. مغول‌ها طبق سنتشان در روز مرگ متوفی چادری ســرپا می کردند و جسد را در آن می گذاشــتند و از آن لحظه – تا وقتی که رمقی برای گریه کردن در جان عزاداران بود– چادر می‌شد مرکز حلقه ســوگواران. گنبدخانه مابه‌ازای آن چادر است. بعد دست به کار می‌شدند و جنازه را تا تپه‌ای که کورگان نام داشــت می‌بردند و دفنش می کردند. جسد زیر اتاقی مستطیل شکل و خالی قرار می گرفت که لابد طبق این قسمت از آداب تدفین، تربت خانه و سردابه گنبد ساخته شده‌اند.

خانه فیروزه‌ای

عضو غول‌آسای هشت‌گوش آرامگاه که یک نگین فیروزه‌ای ۱۹ متری به اسم گنبد، روی جرزهایش ســوار اســت. از نظر اندازه، یک جهش در معماری ایران به حساب می‌آید، بعد از این بنا هیچ عمارت اســلامی دیگری حتی نتوانست به اندازه گنبدخانه نزدیک شــود. پلان گنبدخانه اما همان نقشه متداولی است که معمارهای ایرانی دوره قبل به عنوان بهتریــن فرم برای بناهای آرامگاهی از آن استفاده کرده بودند.

طبقه اول گنبد خانه عبارت از ۸ ایوانی است که هر کدام داخل یکی از جرزها ایستاده‌اند، به علاوه راهرویی که درســت در رأس ایوان‌ها به دور بنا حلقه زده. ظاهرا این حلقه در عهد ایلخانی مورد استفاده زنان بوده. راه پله‌های مارپیچ که از کف بنا خودشــان را به حلقه زنان رســانده‌اند، می‌چرخند و می‌چرخند تا طبقه دوم؛ که عبارت است از راهرویی که این‌دفعه به دور نمای گنبد می‌چرخد و هیچ ارتباطی – به جز آن پله‌های در حال چرخش– با داخــل گنبد خانه ندارد. نگین فیروزه‌ای ۱۹ متری گنبد هم روی طاق‌های همین طبقــه قرار دارد. نگینی که

عصر درخشان شهر سلطانیه طولانی نبود. سلطانیه با تمام بناهایش درست روزی در مسیر سراشیبی افول افتاد که جسد سلطان محمد روی دوش‌های عزاداران داشت به سمت محل دفنش حمل می شد



کار خدایی
با این آجرچینی معمار مومن هنگام کار هم مشغول ذکر بود و حتی مشغله کار او را از یاد خدا غافل نمی‌کرد
عکس: بابک صدیقی

مقیاسی برای شکوه
این تصویر کاملا گویای عظمت و شکوه بنا نیست. از روی عکس می‌توانید طبقات ساختمان را بشمارید، اما گمان نکنید که این تمام بناست. حفاری‌های باستانشناسان نشان می‌دهد که طبقه یا طبقاتی هم زیر خاک خفته‌اند و هنوز سال‌ها تا کشف تمام رازهای سلطانیه راه مانده
عکس: حسین کریم‌زاده

اولین نمونه گنبد دو پوسته موازی در دنیاست و بزرگ‌ترین گنبد در معماری اسلامی و تجربه‌ای هیجان انگیز و جاه‌طلبانه برای سازندگان‌اش.

درهای زنانه - مردانه

وقتی بنایی ۸ وجه دارد، با نقشه‌ای کاملا قرینه و بدون حیاطی در یکی از اضلاع‌اش، بعد از ۷۰۰سال، حدس زدن اینکه در اصلی در کدامیک از اضلاع‌اش قرار داشته، کمی سخت است. باید رفت سراغ تزیینات اضلاع بنا یا اگر شانس بیاوری، در متنی تاریخی به اشاره‌ای درباره ورودی‌ها بر بخوری. مفصل‌ترین تزیینات نمای خارجی سلطانیه بر سینه ضلع شمالی و شرقی آن نشسته است. پس ۲ در از درهای اصلی بنا باید از این دو ضلع به بیرون باز می‌شده‌اند (اگر ضلعی که به تربت خانه چسبیده را ضلع جنوبی بگیریم، آن وقت پیدا کردن درهای شرقی و شمالی روی پلان راحت‌تر می‌شود). یک در بزرگ هم می‌توانسته در ضلع غربی رو به حصار باز بشود. درهای بزرگ معمولا مورد استفاده آقایان بودند و در عوض زن‌ها، ۴ورودی در چهار ضلع کوچک بنا داشتند که رو به عمارت‌های دور تا دور سلطانیه باز می‌شدند. این ورودی‌ها خانم‌ها را به وسیله راه‌پله‌هایی مستقیما و بدون داخل شدن به صحن گنبدخانه تا دالان و ایوان طبقه اول مشایعت می‌کردند.

مناره‌های ضدزلزله

هرچند پیتر دلاواله که در عهد شاه عباس اول گذرش به شهر سلطانیه افتاده و شانس دیدن هر ۸ مناره ۱۸ متری گنبد را داشته، می‌گوید: «از این مناره‌ها برای گفتن اذان در ۵ نوبت از شبانه‌روز استفاده می‌کنند» اما مطمئنا اصلی‌ترین وظیفه‌ای که معماران گنبد، روی دوش مناره‌ها گذاشته‌اند، خنثی کردن نیروی رانشی است که از طرف گنبد به آنها تحمیل می‌شود. گنبد سلطانیه از این همه زمین لرزه و بلایای طبیعی و انسانی جان سالم به در نمی‌برد اگر ۸مناره آجری‌اش در این سال‌ها او را همراهی نمی‌کردند. کافی است میخ‌های آجری را از جرز قطور گنبد بیرون بکشید تا ببینید با اولین لرزه چه بر سر نگین شهر سلطانیه می‌آید.

گنج‌خانه یا تربت خانه

همیشه سازندگان بناها و عمارت‌ها در این فکر بوده‌اند که چطور می‌توانند ادامه حیات بنایشان را تضمین کنند. یکی از راه‌ها، وقف بناهایی بود که درآمدش مستقیما خرج بنای ذکرشده می‌شد. سلطان این کار را برای گنبدش کرد و به قول شمس‌الدین محمدآملی از استادان مدارس سلطانیه؛ «بسیاری از املاک نفیسه در آنجا وقف کرد، چنانچه حاصل آن در عهد دولت او به ۱۰۰تومان می‌رسید.» اما فکر بکر سلطان این نبود؛ سلطان که طرحش برای انتقال اجساد مطهر ائمه به گنبد، ناکام مانده بود، دستور داد تا از خاک تربت امام حسین(ع) و حضرت‌علی(ع) برایش بیاورند تا با استفاده از آن در ساخت تربت خانه، آرامگاه‌اش را متبرک کند. اصلا اسم فضای مستطیل شکل بالای سردابه به همین خاطر تربت خانه گذاشته شده. شاید سلطان می‌خواست با تقدس دادن به تربت خانه، از خسارت رسیدن به محل دفنش جلوگیری کند.

۹ پله‌ای که در ایوان جنوبی قرار دارد، تا اسرارآمیزترین فضای گنبد پایین می‌رود. درست پای آخرین پله، یک فضای دالان مانند وجود دارد. دالان با ۲ورودی کوتاه قد به فضای مستطیل شکلی وصل می‌شود که سال‌های سال استخوان‌های سلطان و خانواده سلطنتی را در خود نگه داشته و البته به گواه جامع‌التواریخ رشیدی، بعد از مراسم و تشریفات کفن و دفن سلطان «چندان زر و زیور و کلاه و کمر و مرصعات در آن گورخانه به کار بردند که گفتی مگر گنج خانه است؟».

موزه تزیینات

تزیینات آجری، گچبری، کاشیکاری، رنگ و نقاشی، حجاری و حکاکی وقتی یکجا جمع شوند، لابد موزه‌ای از تزیینات به راه می‌افتد. روی در و دیوار گنبد سلطانیه می‌شود عالی‌ترین نمونه این تزیینات را دید؛ آن هم در حجمی چشمگیر و دور از انتظار. روی دیوارهای سلطانیه دو لایه تزیینی نشسته. تزیینات لایه اول که بیشتر آجر و کاشی است، سال ۷۱۳هـ‌ق به اتمام می‌رسد. اما یکی دو سال بعد، تزیینات دوره اول را با روکشی گچی می‌پوشانند تا دوباره روی سطح سفید شده، تزیینات جدید گچبری اجرا شود. انجام این گچبری‌ها تا سال ۷۲۰ که عهد سلطنت ابوسعید بهادر است ادامه پیدا می‌کند. ظرافت و دقت و هنرمندی تزیینات دوره اول بیش از دوره دوم است.

می‌گویند بنای ارگ ابتدا به سرپرستی خواجه سعدالدین و بعدها خواجه رشیدالدین فضل‌الله در حال ساخت بوده اما با قتل خواجه اول و خانه‌نشین شدن خواجه دوم، تاج‌الدین علیشاه وزیر دستور می‌دهد تا هرچه از دوران سرپرستی آن دو خواجه باقی مانده بود، با گچ بپوشانند و هنرمندان دست به کار ساخت لایه دوم تزیینات شوند.

حتی ۱۰۰سال بعد از ساخته شدن گنبد سلطانیه، برای ساختن بزرگ‌ترین گنبد دنیا هیچ راهی جز روشی که معماران ایرانی ارائه کرده‌اند، نبود. این پروفسور پائولزی بود که راز دو معمار فلورانسی را در حل مشکل اجرای گنبد کلیسای سانتا ماریا دل فیوره برملا کرد. گنبد سلطانیه ایده‌های زیادی به برونلسکی و گیبرتی داد؛ مثلا آنها برای سبک کردن گنبد بزرگشان از همان راه‌حل معماران گنبد سلطان محمد برای خالی کردن فضای میان دو پوسته استفاده کرده‌اند. از طرفی، سازنده‌های عمارت کنگره آمریکا که در ساخت گنبد بنایشان بسیار تحت تاثیر معماری و شکل و شمایل کلیسای سانتا ماریا هستند هم به معماران گمنام ایرانی مدیونند. هر چند حیف است کار استثنایی استادکاران ایرانی را در اجرای گنبد آجری سلطانیه با کار معماران غربی که به زور قالب گنبدهایشان را سرپا نگه داشته‌اند، مقایسه کرد.□

مطمئنا اصلی‌ترین وظیفه‌ای که معماران گنبد، روی دوش مناره‌ها گذاشته‌اند، خنثی کردن نیروی رانشی است که از طرف گنبد به آنها تحمیل می‌شود



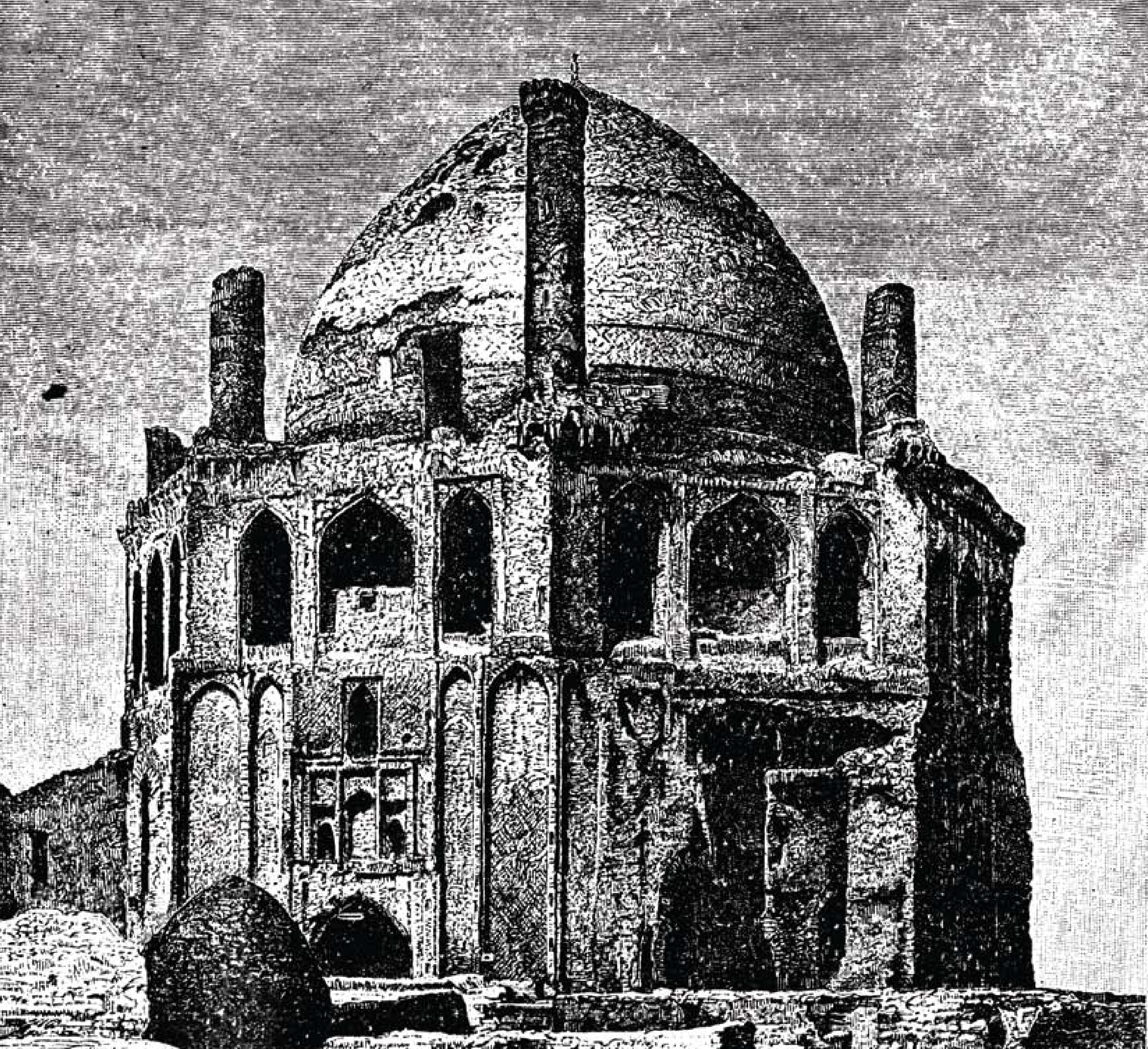
قنقوراولنگ

دشت سلطانیه برای مغول‌های مقیم ایران، یاد و بوی وطن را داشت. آب و هوایش سرد و استپی بود و چمنزارهای سرسبز برای اسب‌هایشان و شکارگاهی باب دندان آنها داشت. چمن سلطانیه یا به قول مغول‌ها «قنقوراولنگ» به معنای «چمن شاهین»، یکی از مهم‌ترین عوامل استقرار ایلخانان مغول در سلطانیه بود. در متون جغرافیایی از چمن سلطانیه به نام «پردی» یعنی بهترین علفزارهای دنیا که در آن ارتفاع علف به ۳۰ تا ۹۰ سانتی‌متر می‌رسد،سخن گفته شده است / عکس: بابک صدیقی



طاق ایلخانی
طاق‌ها و طاق‌نماهای کشیده و رشید گنبد، دیوارهای خشن و ضخیم را سبک و باریک‌تر جلوه می‌دهند؛ آنچنان که گنبد در یکی از سفرنامه‌ها (عکس صفحه مقابل) بسیار کمرباریک‌تر از هیکل واقعی آن تصویر شده

عکس: علی شهیدی





سفرنامه و داربست‌ها
توصیفات دقیق و گراورهای سفرنامه‌نویسان غربی از بناهای تاریخی، از نان شب هم برای مرمت‌کاران واجب‌تر است. سال‌هاست که داربست‌های فلزی همراه همیشگی گنبد سلطانیه شده‌اند تا شاید در آینده شکل و شمایلی شبیه آنچه در ۷ قرن پیش بوده پیدا کند

طرح: کتاب «ایران، کلده، شوش» مادام دی‌لافوا

عکس: بابک صدیقی

خاک و شیر غزالان

گزارشی از اقامت چند روزه «مادام ژان دی‌لافوا» جهانگرد فرانسوی در شهر سلطانیه

یکی از سفرنامه‌هایی که در آن به گنبد سلطانیه اشاره شده است، سفرنامه «ایران، کلده، شوش» مادام دی‌لافوا ست. دی‌لافوا نزدیک به ۱۹۰سال پیش، همزمان با حکومت ناصرالدین شاه همراه شوهر باستان‌شناسش، مارسل دی‌لافوا، به ایران سفر می‌کند؛ سفری که از ارس شروع و به جنوب غربی کارون ختم شد. بسیاری از اشیا مربوط به شوش در موزه لوور از جمله سربازهای جاویدان معروف، از حاتم‌بخشی‌های مارسل دی‌لافوا از سفر به شوش اوست. خوشبختانه در هر دو سفر مارسل، همسرش مادام ژان دی‌لافوا هم او را همراهی می‌کرد زیرا سوغات ثبت شده مادام به همان اندازه اکتشافات شوهرش با اهمیت است. حاصل دو سفر، دو کتاب به نام‌های «ایران کلده شوش» و «خاطرات باستان‌شناسی شوش» است که به خاطر آنها از دولت فرانسه نشان لژیون دونور هم می‌گیرد. در آن روزگار ایران‌گردی به آسانی امروز نبود. دی‌لافوا در آخر کتاب می‌گوید با وجود سرور و شادی بی‌حد از سیاحت ابنیه باستانی ایران و گنبد جواهرنشان آسمان ایران و لذت حاصل از مشاهده نارنجستان‌ها و جنگل‌های چنار و نخلستان‌ها و بیابان‌های لم‌یزرع و دشت‌های حاصلخیز ایران کسی را ترغیب نمی‌کنم که به چنین مسافرت پرزحمتی تن دهد. متن زیر قسمتی از سفرنامه اول و گزارش ۵روز توقف و تحیر مادام دی‌لافوا در سلطانیه است.

۲۹ آوریل

شهر زنجان یعنی حاکم‌نشین ایالت خمسه، واقع است در روی فلاتی که بر دشتی تسلط دارد. این دشت به وسیله رودی که از شعب قزل اوزن است، مشروب می‌گردد. چون شهر در محل مرتفعی قرار گرفته، هوای آن در تابستان مطبوع و خنک است ولی در زمستان به واسطه برف زیاد و سرمای سخت به سکنه خوش نمی‌گذرد. این شهر توسط اردشیر بابکان – سرسلسله پادشاهان ساسانی – به‌وجود آمده (شاید دلیل متقنی هم در دست نباشد). در زمان تیمور لنگ این شهر ویران شد.

اول مه

... پس از طی مسافت زیادی در طرف مشرق، لکه روشنی را در افق دیدم و هرقدر نزدیک‌تر می‌شدیم، رفته رفته این لکه به‌شکل گنبد مجلل و باشکوهی جلوه‌گری می‌کرد. این بنای عظیم و مرتفع با پوشش کاشی‌های آبی‌رنگ به دهکده فقیری که در پای آن واقع شده، با نظر حقارت می‌نگرد. دهکده هم آخرین آثار خرابه‌های شهر سلطانیه را نمایش می‌دهد که در اواخر قرن سیزدهم توسط ارغون‌خان مغول – سومین پادشاه سلسله چنگیز – بنا شده و در زمان الجایتو خدابنده بر وسعت آن افزوده‌اند. خدابنده این شهر را پایتخت خود قرارداد و برای خود مقبره‌ای ساخت که عظمت شهر قدیم را هنوز هم نشان می‌دهد.

پس از مرگ خدابنده، شهر سلطانیه مشهور از اهمیت و آبادانی افتاد و عاقبت تیمور لنگ در سال ۱۳۸۱ میلادی به غارت و ویرانی آن پرداخت و از آن تاریخ به بعد متروک ماند و تنها بنایی که تاکنون از آن باقی مانده، همین مقبره الجایتو است. چون شب بود و سرما هم به‌ما فشار می‌آورد، وارد چاپارخانه شدیم. نایب چاپارخانه که ازدیاد عمرش را از خدا مسألت می‌کنم، فورا ما را به اتاق محفوظی برد که با نمد ضخیمی فرش شده بود و آتشی فراهم کرد. دست و پای ما گرم شد. او برای زیادتی تشریفات، کبک‌هایی هم به چوب کشید و برای ما کبابی فراهم ساخت.

۲ مه

اولین بنایی که ما به زیارت آن رفتیم، همان مقبره شاهی بود. درب آن بسته بود و کلید را سرپرست آن برده بود، برای اینکه امثال ما در این بنای مقدس وارد نشویم. او به سرکشی مزرعه خود رفته بود. بنابراین ما با جمعی از دهقانان که با لباس‌های مندرس برای تماشای ما جمع شده بودند، به خانه کدخدا رفتیم و توصیه حاکم زنجان را به او ارائه دادیم. کدخدا کاغذ را از هر طرف نگاه کرد و گفت: «من مهر حکومتی را که در پایین کاغذ است، درست نمی‌شناسم». گویا می‌خواست حیله‌ای به‌کار برده باشد و ما را از ورود به مقبره منصرف کند.

وارد چاپارخانه شدیم. نایب چاپارخانه، ما را به اتاق محفوظی برد که با نمد ضخیمی فرش شده بود و آتشی فراهم کرد. او برای زیادتی تشریفات، کبک‌هایی هم به چوب کشید



جای خالی فیروزه
بسیاری از کاشی‌های فیروزه‌ای زیبایی که در زمان بازدید دی‌لافوا سر جایشان نشسته بودند، جایشان برای همیشه خالی مانده
عکس: حسین کریم‌زاده



ژستی برای عکس
رییس کاروان این ژست را برای تصویربرداری به خواسته دی‌لافوا گرفته است دی‌لافوا به زیبایی، لباس و شمایل آنها را در سفرنامه شرح می‌دهد. شهر فعلی سلطانیه هیچ تناسبی با معماری گنبد ندارد. اگر دی‌لافوا باردیگر به اینجا سفر می‌کرد، روایت دیگری از سلطانیه و مرمت ۸ ساله این بنا داشت
طرح: کتاب «ایران، کلده، شوش» مادام دی‌لافوا
عکس: جواد منتظری



سرانجام نظر به پافشاری مارسل، با قیافه عبوسی امر کرد که ما را به داخل مقبره راهنمایی کنند.
اعتراض مردم بلند شد که چرا کدخدا چنین اجازه‌ای را به ما داده است.
کدخدا گفت: «حکم حاکم قطعی است؛ چه می‌توان کرد. او به من امر کرده‌است که از این خارجیان حمایت کنم و رضایت‌خاطر آنها را فراهم سازم».
سرانجام نوکران کدخدا، متولی بنا را پیدا کردند و برخلاف رضایت جمعیت، در مقبره باز شد و ما به درون آن رفتیم.
این بنا تاکنون محفوظ مانده و اگر یکی از سلاطین صفوی به‌عنوان تعمیر، دستی در آن نبرده بود، عظمت و شکوه خود را بیشتر نشان می‌داد. این شاه که نمی‌دانم کدام‌یک از شاهان صفویه است، بنای بی‌اهمیتی به این مقبره ضمیمه کرده و در غالب جاها روی زینت‌های آن گچ کشیده است. درنتیجه این تعمیر، خاک، سنگ و مصالح دیگری اطراف آن را گرفته، منظره خارجی آن‌را تغییر داده و از شکوه طبیعی آن کاسته است. عظمت بنا از داخل گنبد بهتر نمایان است. تماشای این بنای عالی، تاثیر مخصوصی دارد و انسان خود را در حضور یک شاهکار صنعتی بسیار بزرگی می‌بیند که اجزای آن کاملا با مجموع بنا هماهنگ‌اند. این تاثیر را نمی‌توان آن‌طور که باید و شاید، به قلم آورد؛ تشریح آن بسیار کار مشکلی است.
چون انسان با دقت به مطالعه این مقبره بپردازد، بی‌اختیار در مقابل مهارت و هنرمندی معمار سازنده آن سر تعظیم فرود می‌آورد و خوب آشکار است که این استاد ماهر در فن خود بسیار متبحر بوده و قواعد و معلومات معماری موزون بسیار قدیمی ایرانی را خوب می‌دانست. چندین‌بار وسعت و ارتفاع بنا را اندازه گرفتیم. منتهی‌الیه گنبد از سنگفرش کف آن، ۵۱ متر ارتفاع دارد و عرض آن از هر طرف به ۲۵ متر و نیم می‌رسد. من مخصوصا به ذکر این ارقام می‌پردازم تا بتوان به اهمیت و ارزش این بنا پی برد و به هنرمندی مهندس آن آفرین گفت.
این بنا با آجرهای مربع ساخته شده است. آجرهای داخلی رنگ کرم دارند. سکنه عقیده دارند که سفیدی و ظرافت این آجرها، به این علت است که خاک آن را با شیر غزالان خمیر کرده‌اند.
هزاره‌های محراب‌ها و سطح ستون‌ها از کاشی‌های موزاییک ستاره مانند محکوک پوشیده شده و از مینایی به رنگ آبی ترصیع یافته که روی زمینه‌ای از آجرهای سفید، برجستگی و درخشندگی خاصی دارند. پوشش خارج گنبد از کاشی‌های فیروزه‌ای مایل به رنگ آبی است. مناره‌ها و ستون‌ها و گیلویی‌ها

چون انسان با دقت به مطالعه این مقبره بپردازد، بی‌اختیار در مقابل مهارت و هنرمندی معمار سازنده آن سر تعظیم فرود می‌آورد و خوب آشکار است که این استاد ماهر در فن خود بسیار متبحر بوده

نیز همان‌طور با مخلوطی از کاشی‌های مینایی سفید و آبی تند تزیین شده‌اند. قسمتی از بنا که در آن، استادی و هنرمندی و دقت بیشتری به کار رفته و جلب‌نظر می‌کند، سقف گالری‌های فوقانی بناست. نقشه‌های قشنگ و برجسته آنها با مهارت مخصوصی با الوان خاکستری تا قرمز عنابی رنگ‌آمیزی شده است. این نقشه‌های ساده ممتاز، گل و بته شال‌های ترمه هندی را به‌خاطر می‌آورد. اتصال دقیق کاشی‌های براق و دلربای مرصع و ریزه‌کاری سقف را که مانند پارچه زردوزی شده است، نمی‌توان آن‌طور که باید با قلم تشریح کرد و تجسم داد.
در فاصله کمی از دهکده، مقبره دیگری است که به اهمیت مقبره الجایتو نیست ولی با نهایت سلیقه و مهارت ساخته شده است. این بنا به شکل کثیرالسطوح هشت‌ضلعی است و گنبدی هم دارد. هر یک از سطوح آن با موزاییک زیبای یک‌رنگ آرایش یافته و کاشی‌های آن به شکل ستاره‌ای ۱۲پره است که مانند تور مشبکی به کار رفته و از منافذ آنها داخل بنا دیده می‌شود. در پهلوی این مقبره، آثار مسجد خرابی هم باقی است. این بناهای ویران، شهر متروک را به کلی در سکوت و خاموشی غرق کرده‌اند.

٤ مه

کاروان رسید و حاجی، رییس آن از داستان‌پذیرایی ما در سلطانیه آگاه و فوق‌العاده متغیرشد و خواست که دوباره ما را همراه خود به مقبره ببرد و به دیگران ثابت کند که باید احترام مسافرانش را مراعات کنند.
در پاداش این فکر خوب و به یادگار عبور از سلطانیه، من عکسی از او برداشتم و چون خواستم با یک تیر، ۲ نشان زده باشم، از او خواهش کردم یک قطعه کاشی را که رنگ فیروزه‌ای لاجوردی قشنگی داشت، از زیر خاک بیرون آورد و خوب بشوید و بعد، از حاجی، همراهانش و این قطعه موزاییک عکسی گرفتم. حاجی و نوکرانش، لباس چاروادارى بر تن دارند. شلوار گشادی مانند دامن زن‌ها پوشیده‌اند و کلیجه‌ای هم دارند که روی آن کمربندی بسته و لوازمی از قبیل جوال‌دوز و غیره را که برای مرمت پالان‌ها لازم است، به کمربندی آویخته‌اند و هنگامی که هوا سرد باشد، یک نیم تنه پوست گوسفندی هم روی لباس می‌پوشند که پشم‌های آن به طرف داخل و پوست چرمی آن به طرف خارج است. کلاه نمدی بلوطی رنگی هم بر سر دارند. رییس کاروان، دستمال ابریشمی به دور کلاه خود پیچیده است که نشانه ریاست اوست. استعمال این کلاه‌ها به زمان‌های بسیار قدیم می‌رسد؛ همان‌گونه هرودوت – مورخ معروف یونانی – موقعی که جمجمه مصری‌ها را با ایرانی‌ها مقایسه می‌کند، به آن اشاره می‌کند (چون مصری‌ها کلاه بر سر نمی‌گذارند، جمجمه آنها سخت است؛ برعکس ایرانی‌ها که چون همیشه کلاه بر سر دارند، جمجمه آنها نرم است. اینها کلاه‌های نمدی ضخیمی بر سر می‌گذارند).
۳ نفر چاروادار امروز گیوه به‌پا کرده‌اند و می‌گویند گیوه سبک و نرم است و پاها را خسته نمی‌کند. ولی در موقع راه‌پیمایی چارق می‌پوشند که از یک پارچه چرم درست شده و آن را با بندهای چرمی به پاهای خود می‌بندند. ساق پا را با مچ پیچ می‌بندند که به شکل مارپیچ تا زانو می‌رسد و چون دامن شلوار خود را به کمر می‌زنند تا آزادانه راه بروند، سر زانوی آنها پیدا می‌شود. ■

بشتابید به سوی نماز
قدیمی‌های بازار تهران پس از گذشت ۵۸ سال، هنوز هم صدای مؤذن‌زاده اردبیلی را به یاد می‌آورند که در صحن این مسجد طنین‌انداز می‌شد و وقت نماز را به آنان خبر می‌داد. «مسجد امام» همان مکانی است که نخستین بار رحیم مؤذن‌زاده اردبیلی که جایگزین پدر مرحومش شده بود در آنجا اذان گفت

عکس: بهنام موذن



«لااله‌الاالله» در روح‌الارواح

رحیم مؤذن‌زاده اردبیلی اذانی را خواند که پس از نیم قرن هنوز تازه و به‌یاد ماندنی است. اما به‌راستی تا چه اندازه او را می‌شناسیم و چقدر به خصوصیات اذانی که او خوانده آگاه‌ایم؟

محسن ظهوری

ایرانیان دیگر عادت کرده‌اند تا روزه خود را پس از شنیدن صدای کسی باز کنند که پخش آن از رسانه ملی کشورمان، نزدیک به ۶۰ سال قدمت دارد. سال‌هاست که این اذان، جزیی از تاریخ ملت ما شده و خاطرات چندین نسل به آن گره خورده است. سال‌هاست که صدای این اذان، در فیلم‌ها و سریال‌های تلویزیونی شنیده می‌شود و از مناره مسجدها پخش می‌شود. اما شاید کمتر کسی گوینده این اذان را بشناسد و بداند که این اذان در دستگاهی ایرانی خوانده شده است. صدای مؤذن‌زاده تا سال‌ها در میان ما خواهد بود و نسل‌های آینده نیز از آن خاطره‌ها خواهند داشت.

رحیم اول مهرماه سال ۱۳۰۴ در اردبیل به دنیا آمد. اذان‌گویی، نوحه‌خوانی و منبری را از پدرش شیخ عبدالکریم به ارث برد و تا آخر عمر راه او را ادامه داد. خودش در مصاحبه‌ای گفته است که اذان‌گویی در خانواده آنها، ۱۵۰ سال قدمت دارد و نام فامیل آنها به‌همین دلیل موذن شده؛ «زمانی که آن موقع‌ها در اردبیل شناسنامه می‌دادند، به تناسب شغل و حرفه، نام خانوادگی انتخاب می کردند. به پدربزرگم هم گفته بودند تو چه کاره‌ای؟ گفته بود موذن. گفته بودند نام خانوادگی شما موذن است».

رحیم در کودکی به مکتب‌خانه می‌رود و تحت نظر میرزا عزیز، قرآن را فرا می گیرد. به گفته خودش: «در آن دوران ما عوض دبیرستان مکتب می‌رفتیم. همه هم متدین بودند. خانواده‌ها در دوره ما در ابتدای امر، بچه‌ها را با قرآن مانوس می کردند. ما هم پس از طی این مرحله، به مدرسه حاج ابراهیم آمدیم. طلبه بودیم به اصطلاح امروز، ولی حین طلبگی این اذان با ما همراه بود». پس از یادگیری اصول نوحه‌خوانی و اذان‌گویی، با همراهی پدر در مسجد اردبیل به این کار مشغول می‌شود و گاهی هم برای خواندن نوحه به شهرهای اطراف، خصوصا تالش می‌رود.

پسر به‌جای پدر

با سکونت پدر در تهران، رحیم موذن برای تحصیل حوزوی رهسپار قم می‌شود. حاج مهدی سراج – از دوستان رحیم – می گوید: «وقتی شیخ کریم به تهران می‌آید، رحیم را برای درس خواندن به قم می‌فرستد. صدای رحیم آن‌قدر خوب بود که دیگر همیشه او برای مجالس در قم می‌خوانده است. مداحان قم پیش شیخ کریم شکایت کرده بودند که با آمدن رحیم ما از کار افتاده‌ایم». رحیم درس می‌خواند و ظهرها در حرم حضرت معصومه اذان می گفت.

سال ۱۳۲۹ شیخ کریم فوت می کند و رحیم که فقط ۲۵ سال سن دارد، به تهران می‌آید تا جای خالی پدر را در مسجد امام پر کند. خودش ماجرا را این‌گونه تعریف کرده است: «مرحوم پدرم سال ۱۳۲۲ برای نخستین بار اذان را در رادیو

تنهاصداست که می‌ماند

بیشتر مردم ایران گمان می‌کردند که مؤذن‌زاده اوایل انقلاب مرده است. زمانی زنده بودن پیرمرد معلوم شد که آخرین سال‌های زندگی‌اش را می‌گذراند. با اینکه مؤذن‌زاده در روزهای پایانی عمر به‌خاطر بیماری، درد زیادی را تحمل می‌کرد اما در این عکس، آرامش خاصی دارد و مستقیم به دوربین نگاه می‌کند. مؤذن‌زاده اردبیلی چند روز پس از گرفتن این عکس، به کما رفت و پس از آن جهان را ترک کرد

عکس: حسین کریم‌زاده

گفت و همین روند تا سال ۱۳۲۶ که برنامه سحری را به صورت زنده اجرا می‌کرد ادامه داشت. او در سال ۱۳۲۹ سکته کرد و من قبول کردم جای او اذان بگویم تا الان که با این سن و سال هنوز مشــغولم و افتخار دارم که با گفتن آن یک اذان، برای اسلام و مملکتم کاری کرده‌ام. ما که نه ثروت داریم، نه مکنت و همین یک اذان برایمان بهترین خیر است». در همین سال است که نام خانوادگی او نزد مردم از موذن به موذن‌زاده اردبیلی تغییر می‌کند. جعفر موذن‌زاده اردبیلی – پسر ارشد حاج رحیم– تعریف می‌کند که «وقتی شیخ کریم می‌میرد و پدرم به جایش اذان می‌گوید، مجریان رادیو ایران برای معرفی او به مــردم، زاده اردبیلی را به فامیل پدرم اضافه می‌کنند تا به شــنوندگان بگویند او پسر شیخ کریم است. سر همین موضوع، همه فکر کردند که نام‌خانوادگی پدر من موذن‌زاده اردبیلی است و همین نام هم تا آخر روی او ماند».

ملکه بخشش‌کن – همسر رحیم موذن‌زاده اردبیلی – تعریف می‌کند که حاج رحیم حدود سال ۱۳۳۰ به اردبیل می‌آید و از او خواستگاری می‌کند؛ «۴ ماه بود که پدرش فوت کرده بود. ما عروسی کردیم و آمدیم تهران. خانواده‌های ما با هم همسایه بودند و ســاکن یک محله بودیم. به یکی از همسایه‌ها رشوه داده بود و گفته بود که این دختر را برای من خواستگاری کن! من تا بعد از عقد ندیده بودمش. من را در آشــپزخانه پدرم عقد کردند و بردند خانه او. آنجا برای اولین‌بار دیدمش. خودش می‌گفت قبلا یک‌بــار من را دیده بوده. با عمه‌ام رفته بودم حمام. بعد که بیرون آمدیم، من پایم لیز خورد، زمین خــوردم و آن موقع متوجه من شده بود».

حاج رحیــم پــس از ازدواج، دوباره بــه تهران بازمی‌گردد. همسر آن مرحوم ادامه می‌دهد: «۱۵ روز بعد از عروسی آمدیم تهران. اول در بازار تهران مســتاجر بودیم و بعد رفتیم خیابان سینا یک خانه کوچک گرفتیم. بعد آنجا را هــم فروختیم و آمدیم آریانا (مالک اشتر) زندگی کردیم. چند ســالی هم آنجا بودیم و آخر سر آمدیم اینجا(مهرشهر کرج)». به گفته حاج عسگر عاشقی، خانه حاج رحیم در مهرشهر کرج کوچک بود و او همیشــه به شــوخی این خانه را زندان موســی بن‌جعفر می‌نامیده است. همســر موذن‌زاده هم این موضوع را تایید می‌کند: «۲تا اتاق داشــتیم و ۶تا بچه».

اتصال به بالا در رادیو

تا سال ۱۳۳۴ که صدای حاج رحیم در رادیو ضبط شود، موذن‌زاده اردبیلی برای مسجد امام و رادیو ملی به‌صورت زنده اذان می‌گفت. خانم بخشش‌کن می‌گوید: «ماه رمضان، هــر روز با هم می‌رفتیم مســجد ارگ. من بیــرون می‌ماندم و او می‌رفت اذانش را می‌گفت و با هم برمی‌گشتیم خانه. از همان‌جا هم مستقیم در رایو پخش می‌شد».

جعفر مــوذن‌زاده می‌گوید: «ســال ۱۳۳۴ پدر به رادیو مــی‌رود و از مهندس محبی – مســؤول اســتودیو ۶ – می‌خواهد که اذانش را ضبط کنند. ماه رمضان بود و از او می‌خواهند که برود بعد از افطار برای ضبــط بیاید. پدر قبول نمی‌کند و می‌گوید الان باید اذانش را ضبط کنند. خــودش می‌گفته آن روز حال خاصی داشته و گویا به‌اش الهام شده بود که باید اذان را همان لحظه برای ضبط بخواند. خلاصه مســؤولان رادیو قبول می‌کنند و پدر برای ضبط به استودیو می‌رود. به گفته خودش، وقتی برای ضبط این اذان به استودیوی رادیو رفته، اذان را در تمام گوشه‌ها امتحان کرده و دیده که جا نمی‌افتد. همان‌طور که می‌دانید، دستگاه بیات ترک یک حزن خاصی دارد و پدر هم در همین دستگاه، در گوشه روح‌الارواح، اذان را خوانده. می‌گفت وقتی اذان را در این گوشــه خواندم، احساس کردم که به بالا وصل شدم. دیگر تا پایان اذان در استودیو نبودم».

جعفر خاطره جالبی را از قول پدرش از اولین ضبــط این اذان در رادیو تعریف می‌کند: «وقتی پدر اذان را می‌خواند، یکی از خواننده‌های مطرح موسیقی ایرانی که در حال تماشــایش بوده، با تعجب از او می‌پرســد که اذان را در چه گوشه‌ای خواندی؟ پدر هم می‌گوید گوشه روح‌الارواح. آن خواننده مشهور به او می‌گوید که تابه‌حال این گوشه را نشنیده بوده».

خود حاج رحیــم در گفت‌وگو با خبرگزاری ایســنا ماجرای ضبــط اذانش را این‌گونه تعریف می‌کند: «یک روزی تصمیم گرفتم تا یک اذان یادگاری بگویم. در استودیوی ۶ صدا و ســیما، هر گوشه‌ای انداختم، نشد تا اینکه آن را در روح‌الارواح آواز بیات ترک به این شکل که بیش از ۵۰ سال است پخش می‌شود گفتم. ما ایرانی هســتیم و اذان ما باید برخاســته از خودمان باشــد. الان اذان‌خوان‌هایی هســتند که از عربستان تقلید می‌کنند و این پسندیده نیست و خود ما باید ابتکار به خرج دهیم. الان ۵۰ ســال است که کسی نتوانسته روی این اذان من، اذان بگوید؛ حتی برادرم ســلیم که آن صدای گیرا و زیبا را دارد و این خواست خداســت؛ همان خدایی که می‌گوید اگر با من یکصدایی کنید، محبت شــما را بــه قلوب همه می‌اندازم».

همه فکر می‌کردند که موذن‌زاده فوت کرده است. هیچ‌کس تا سال‌ها پیگیر نشد که او کجاست و چه می‌کند

به گفته پسر ارشد او، موذن‌زاده تا ۱۳۵۷ و پیروزی انقلاب اسلامی، هر سال برای تجدید ضبط اذانش به رادیو می‌رفته: «از سال ۳۴ به بعد، پدر هر سال برای ضبط به رادیو می‌رفت و اذانش را مجدد می‌خواند. اصلا از طرف رادیو دستور بوده که این اتفاق بیفتد. تلویزیون الان بیشتر اذان ضبط شده سال ۵۶ پدرم را پخش می‌کند. کانال ۵ که همیشه این اذان را پخش می‌کند ولی بعضی‌اوقات دیده‌ام که کانال‌های ۱ و ۳، اذان ضبط شده سال‌های ۳۴ و ۳۵ را پخش می‌کنند. صدای پدر در این اذان، بسیار شفاف، جوان‌تر و رساتر است و خوب که دقت کنید، می‌توانید تفاوتشان را تشخیص دهید».

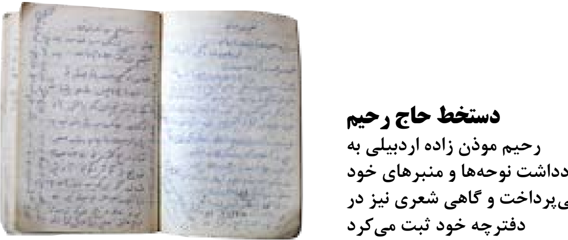
فراموشی و بیماری

در دهه پنجم زندگی رحیم مــوذن‌زاده اردبیلی، دوره گمنامی او آغاز می‌شــود. موذن‌زاده در برخی مساجد تهران مناجات و نوحه می‌گفت و هر سال، شب‌های عاشورا در مسجد اردبیلی‌ها به منبر می‌رفت. جز خانواده و دوستان، کمتر کسی از وجود او آگاه بود. پسر بزرگ موذن‌زاده می‌گوید: «همه فکر می‌کردند که پدرم فوت کرده است. هیچ‌کس تا ســال‌ها پیگیر نشــد که او کجاست و چه می‌کند.



رحیم از کودکی در کنار پدرش راه و رسم او را آموخت و تا پایان عمر به شیوه او عمل کرد. از کودکی، جوانی، میانسالی تا پیری حاج رحیم را می‌توانید در تصاویر روبه‌رو ببینید

عکس‌ها: آلبوم خانواده موذن‌زاده اردبیلی



دستخط حاج رحیم
رحیم موذن زاده اردبیلی به یادداشت نوحه‌ها و منبرهای خود می‌پرداخت و گاهی شعری نیز در دفترچه خود ثبت می‌کرد

تلویزیون و رادیو اذان او را پخش می کردند و مردم هم این اذان را دوست داشتند اما هیچ‌کس سراغی از او نمی گرفت». همسر او نیز از وضعیت بد مالی زندگی‌شان می گوید: «من در خانـه مواظب بچه‌ها بودم و او صبح می‌رفت و شـب می آمد. زندگی ما خیلی مشـکل بود. بچه‌ها یکی‌یکی به دنیا می آمدند و خرج و مخارج زندگی کفاف نمی‌داد. کار موذن‌زاده هم فقط منبر بـود و کار دیگری نمی کرد. روزی یک مجلس می‌رفت و خرج زندگی درنمی‌آمد».

جعفر تعریف می کند که چگونه به زنده بودن حـاج رحیم پی‌می‌برند: «آقای غلامرضایی – مجری تلویزیون – خیلی اذان پدرم را دوسـت داشـت و تعریف می کرد که از هر کس درباره موذن‌زاده اردبیلی پرسیده، گفته‌اند اول انقلاب فوت کرده است. غلامرضایی می گوید یک روز با یک آذری‌زبان برخورد کردم و از او سراغ موذن‌زاده را گرفتم و او به من گفت که زنده است».

به این ترتیب، پس از ۲۵ سال و در حالی که تنها ۲ سال به پایان عمر او مانده بود، موذن‌زاده اردبیلی مجددا کشـف می‌شـود و یکی از خبرگزاری‌ها هم با او گفت‌وگو می کند.

«بیماری پدر از سـال ۷۴ شروع شـد و در سال ۸۴ به اوج رسـید. این اواخر، سـرطان از مثانه به کلیه و کبد و ریه‌هایش رسیده بود». جعفر تعریـف می کند که تنها یک‌بـار از پدر گله‌ای درباره بیماری‌اش شـنیده اسـت؛ «در تمام مدتی که مریض بود، اصلا گله و شکایت نمی کرد و خیلی آرام بود؛ جز یک‌بار کـه به من گفت نمی‌دانم چرا این مریضـی را گرفته‌ام. آدمـی مذهبی بود و دکترها برای مریضی‌اش به او سـوند بسته بودند. او هم مدام مراقب بود که نجس نشود. فقط این موضوع بود که خیلی ناراحتش می کرد».

رحیم موذن‌زاده در عرفات آخرین بار، اذان جاودانه خود را اجرا کرد که بسیار مورد توجه حجاجی که از دیگر مناطق جهان آمده بودندقرار گرفت

حاج مهدی سراج‌زاده – دوست جوان موذن‌زاده اردبیلی – هم تاکید می کند که این حرف را به او هم گفته است: «یادم هست که در بیمارستان بودیم و ۵ روز مانده بود به رفتنش. تا آن‌روز حتی یک‌بار هم ندیده بودم که از وضعیت خود گله کند اما آن‌روز دسـت من‌را گرفت و گفت مهدی، چرا من به این روز افتادم و این مریضی نصیبم شد؟ چشم‌هایش پر از اشک شده بود و من هم گریه‌ام گرفته بود. قبل از اینکه چیـزی بگویم، خودش بلافاصله گفت که همه‌چیز خواسـت خداست. بعد هم فضا عوض شد و خندید».

همسر آن مرحوم هم از روزهای بیماری موذن‌زاده تعریف می کند؛ «این اواخر خیلی مریضی کشید و همه‌اش بیمارسـتان بود. بیچاره اصلا اهل غر زدن نبود. من بداخلاقی می کردم؛ خب آدم باید راسـتش را بگویـد؛ من هر چی می گفتم، اصلا حرفی نمی‌زد».

حاجی به دیار باقی رفت

موذن‌زاده در آخرین ماه‌های زندگی‌اش نهایتا موفق می‌شود به آرزوی خود برسد و حاجی شود. پسر بزرگ او می گوید که پدرش پس از شنیدن خبر سفر حج بسیار خوشحال شده اسـت؛ «وقتی قرار شـد که از طرف آقای لاریجانی که آن‌موقع رییس صدا و سیما بود، به مکه برود، حالش خیلی بد بود و ۲تا سوند به‌اش وصل بود ولی خوشحال بود و می گفت به آرزویش رسیده است. من رفتم اداره اوقاف و گفتم حال پدرم خوب نیست، از نظر پزشکی تاییدش نکنید. گفتند مگر می‌شود موذن‌زاده را رد کرد. این مرد باید به زیارت خانه خدا برود. ۴ماه قبل از فوتش بود که با وضع خرابی که داشت به مکه رفت. من خیلی نگرانش بودم. روزی که آمد، سـریع خودم را به‌اش رسـاندم و دیدم حالش زیاد خوب نیست. گفتم فقط یک چیزی به من بگو، رفتی مکه چی دیدی؟ گفت فقط همین را بگویم که رفتم خدا را دیدم و آمدم».

جعفر تعریـف می کند که پدرش بنا به درخواسـت حجاج دیگر کشـورهای اسـلامی در مکه هم اذان خود را گفته اسـت: «می گفت ازش خواسته‌اند که در عرفات اذانش را بخواند ولـی «علیا ولی‌الله» را نگوید. قبول نکرده بود. دسـت آخر آنها قبول می کنند که اذانش را کامل بخوانـد. می گفت اذانش را ۲۰ دقیقه خوانده است».

علی معلم دامغانی که اذان موذن‌زاده اردبیلی را در عرفات شنیده بود، این اذان را یکی از بدیع‌ترین نمونه‌های اذان دانسـته که نه‌تنها در ایران بلکه در سراسر جهان مورد توجه قرار گرفته اسـت؛ «رحیم موذن‌زاده را در عرفات زیارت کردم و به یاد دارم که ایشان در آنجا برای آخرین بار، اذان جاودانه خـود را اجرا کردند که بسـیار مـورد توجه حجاجی که از دیگر مناطق جهـان آمده بودند قرار گرفت و فکر می کنم او هم به آرزوی خود رسید».

موذن‌زاده اردبیلی پس از بازگشت از سفر حج، در روز ۲۴فروردین ماه ۱۳۸۴به علت پیشروی بیماری سـرطان در بیمارستان بستری می‌شـود. پزشکان برای بهبود او دسـت به‌کار می‌شـوند ولی سرطان دیگر تمام بدن او را فرا گرفته بود و کاری از کسـی ساخته‌نبود.

مسؤولا ن نظام، یکی‌یکی به بالینش می‌آمدند و موذن‌زاده هم به آنها پند و اندرز می‌داد. جعفر تعریف می کند: «خیلی‌ها آمدند. یادم هست که به آقای مسجدجامعی که آن‌موقع وزیر ارشـاد بود، یک کاغذی نشان داد که اسـم ۲ هزارتا جوان رویش بود. گفت این جوان‌ها مشکل دارند. شما وزیر هسـتید و باید یک کاری بکنید. اگر اینها به کار خلاف بیفتند، تقصیر شماست. گفت این جوان‌ها به‌درد این مملکت می‌خورند. باید یک فکری برای آنها کرد. با آقای حداد عادل هم که رییس مجلس بود، مدام از درد مردم حرف می‌زد».

موذن‌زاده آن‌قدر ملاقات کننده در بیمارسـتان داشـت که در مواقع بیداری باید وقت خود را به احوالپرسـی با آنها می گذراند. منصور – فرزند سوم موذن‌زاده اردبیلی – می گوید: «کسـی را رد نمی کـرد. با اینکه حال بدی داشـت، همه را می‌پذیرفت و با همه هم صحبت می کرد. بعضی وقت‌ها که دیگر اتاق جا نداشت، ما مجبور می‌شـدیم که از اتاق بیرون برویم». دوسـت جوان موذن‌زاده هم در این‌باره می گوید: «وقتی در بیمارسـتان بود، دسته‌دسته می آمدند و از او عیادت می کردند و می‌رفتند. با اینکه حال خوشـی نداشـت،با تک‌تک‌شان روبوسی و احوال‌پرسـی می کرد». پس از مدتی برای گشاد شدن سـوند موذن‌زاده، عملی موفقیت‌آمیز صورت می گیرد اما دیگر دیر شـده بود. سـرانجام ریه پیرمرد نیز به دست سـرطان از کار می‌افتد و او در ششـم خردادماه سـال ۱۳۸۴جهان را بدرودمی گوید.

دوست جوان موذن‌زاده: آدم سرزنده و شادابی بود. در هر جمعی که می‌رفت، همه را می‌خنداند. هر جا می‌نشست، اول یک سخنی از ائمه(ع) می‌گفت و بعد حرف می‌زد. مهم‌ترین نکته درباره‌اش، صداقت اوست

مراسم ختم موذن‌زاده در حالی در مسجد اردبیلی‌های تهران برگزار می‌شود که این مسـجد مملو از آدم بوده اسـت. جعفر موذن‌زاده گله‌ای هم از مسؤولا ن دارد؛ «شبی ۵ هزار نفر برای مراسم ختم و شام غریبان و شب هفتم و چلهم پدر به مسجد آمدند. آن‌قدر جمعیت زیاد بود که بسیاری از آنها در کوچه بودند و مسجد دیگر جا نداشـت. بیشـتر از ۱۵ میلیون تومان فقط هزینه همین مراسم شد که پرداخت همه آنها بر عهده خانواده و دوسـتان پدر افتاد و حتی یک‌نفر نیامد یک جلد قرآن به این مسجد هدیه کند. هزینه بیمارسـتان پدر هم حدود ۲۰ میلیون تومان شد که باز همه را خودمان پرداخت کردیم. من بازنشسته موسسه تحقیقات خاک و آب هستم و بقیه اعضای خانواده ما هم از قشر مرفه نیستند. نمی‌دانید با چه مکافاتی توانستیم از پس این هزینه‌ها برآییم».

خودمان سنگی برای قبرش تهیه کردیم

خانه مجتبی کرمانـی، از زمان پدربزرگـش جنب مسـجد اردبیلی‌های محله چاله‌حصار تهران بوده و در بیشـتر مراسـمی که در این مسجد برگزار می‌شـده، حضور داشته است. او از شعری یاد می کند که همیشه ورد زبان موذن‌زاده بوده است: «می گفت: «رشـته‌ای بر گردنم افکنده دوست / می کشد هرجا که خاطرخواه اوست». وقتی از او می‌پرسـیدیم که چه‌کار می کنی؟ این شـعر را می‌خواند. می گفتیم سال دیگر چه می کنی؟ باز این شعر را می‌خواند».

دوست جوان موذن‌زاده: از سال ۵۵ به بعد که من به یاد دارم، یک شب هم نمازشب او ترک نشد. خودش می‌گفت تا روزی ۲ جزء قرآن نخوانم، روزم شب نمی‌شود

یکی دیگر از شعرهای موذن‌زاده نیز هنوز به یاد کرمانی مانده است: «یادم می‌آید شب نیمه شعبان، در مسجد اردبیلی‌ها جشن بود. بهترین شعری که از رحیم موذن‌زاده اردبیلی شنیدم در همان شب بود. از او خواستند سخنرانی کند که گفت من جای دیگری قول داده‌ام و رفت. بر حسب شانس، کارش در آن مسجد زود تمام شد و برگشت مسجد ما. از او خواهش کردند و رفت بالای منبر. گفت امشب یک شعر خیلی خیلی قدیمی می‌خوانم که لذت ببرید. من از آن شعر، خیلی لذت بردم که الان فقط یک بیتش را به یاد دارم. خواند: «چک بابون علی ذوالفقارینی / ایا ای صاحب‌الزمان». معنی این شعر این است که «بکش ذوالفقار جدت علی را، ای صاحب زمان». این شعر، هم برای من تازه بود و هم حسی که در خواندن او دیدم، مرا به حال دیگری برد».

مهدی سراج‌زاده با اینکه ۴۶ سال سـن دارد اما از دوستان نزدیک رحیم موذن‌زاده بوده اسـت. او منبرهای حاج رحیـم را پر از پند و انـدرز و کاملا عامیانه توصیف می کند: «برای مردم عادی صحبت می کرد. به‌خاطر همین بود کـه منبرهایش خیلی به دل آدم می‌نشسـت و حرف‌هایش به روح و مغز آدم نفوذ می کـرد. نکته مهمی کـه می‌توانم درباره او بگویم، این اسـت که از سـال ۵۵ به بعد که من به یاد دارم، یک شب هم نمازشـب او ترک نشد. خودش می گفت تا روزی ۲ جزء قرآن نخوانم، روزم شـب نمی‌شـود». این موضوع را پسر ارشد آن مرحوم هم تعریف می کند: «آرزو می کنم که اعمال یک شب او را داشته باشـم. از زمانی که به‌یاد دارم، نماز شبش ترک نشد». علاقه او به تسبیح و انگشتر هم موضوعی اسـت که همه نزدیکانش درباره آن‌تعریـف‌می‌کننـد.

سراج‌زاده می گوید: «به انگشتر و تسبیح خیلی علاقه داشت. با هم می‌رفتیم مسجد امام و در بازار مسجد، تسبیح و انگشتر می خریدیم.» حاج عسگر عاشقی هم که ریش سفید مسجد اردبیلی‌های تهران است و از دوستان قدیمی موذن‌زاده، می‌خندد و این موضوع را تایید می کند: «هر بار که با هم می‌رفتیم بازار، انگشتر و تسبیح می‌خرید».

وقتی از جعفر موذن درباره خصوصیات اخلاقی حاج رحیم می‌پرسـم، کمی سکوت می کند و می گوید: «من چون خیلی با او رفاقت داشتم، الان دچار مشکل شـده‌ام. اذان پدر را که پخش می کنند، من مریض می‌شـوم. خیلی روشـنفکر و امـروزی بود. اگر ۲دقیقـه با او دمخور می‌شـدی، دیگر محال بـود که ولش کنی. به یاد ندارم که به ما زور گفته باشـد ولی طوری هم رفتار می کرد که ما راه کج‌نمی‌رفتیم».

سراج‌زاده نیز او را آدم شـادی معرفی می کند: «آدم سـرزنده و شادابی بود. در هر جمعی کـه می‌رفت، همـه را می‌خنداند. هر جا می‌نشست اول یک روایتی یا سـخنی از ائمه(ع) می گفت و بعد حرف می‌زد. همیشه مرتب، خوش‌تیپ و خوش لباس بود. به لباسش خیلی اهمیت می‌داد و امکان نداشت یک‌بار او را با لباس چروک می‌دیدی اما مهم‌ترین نکته درباره‌اش، صداقت اوست. صفای باطن و روراسـتی خاصی داشـت. خیلی بی‌ریا بود. من کمتر در دیگران سراغ دارم که یک آدم این‌همه صادق باشد».

رحیم موذن‌زاده، راه پـدر را ادامه داد و در قبر او نیز به خاک سـپرده شـد. حاج عسـگر عاشقی می گوید: «قبر شـیخ کریم را باز کردند و رحیم را در آن گذاشـتند.» هنوز هم آخر هفته‌ها عده زیادی بر سـر مزار حاج رحیم موذن‌زاده در ابن‌بابویه می‌روند و خانواده آن مرحوم هنوز چشم انتظارهستند تا مقبره کوچکی برای او درست شود. پسر بزرگ حاج رحیم می گوید: «برای دفن آن مرحوم قرار شد مقبره‌ای برایش بسازند. هرچه نامه‌نگاری کردیم و تلفن زدیم، هیچ‌کس برای انجام این کار پا پیش نگذاشـت. خودمان سنگی تهیه کردیم و روی قبر او گذاشتیم. هر هفته عده زیادی به ابن‌بابویه می‌آیند تا سـر قبر او بروند. حتی نکردند یک سـایبان برای این قبر درسـت کنند تا آفتاب به سـر مردم نخورد و بتوانند با خیال راحت یک حمد و سوره برای پدر بخوانند. هر بار مردم من‌را آنجا می‌بینند، می‌گویند تو پسـر بزرگش هستی، باید این مقبره را درسـت کنی. به‌خدا من از نظر مالی در مضیقه هسـتم ولی نمی‌توانم این‌را به مردم بگویم. می‌دانم اگر بگویم، خودشان این کار را برای قبر پدر انجام می‌دهند».

بیش از ۳سال از مرگ رحیم می گذرد. بیش از نیم قرن از اجرای اذان تاریخی موذن‌زاده می‌گذرد.رحیم دیگر در میان خانواده‌اش و مردم ایران نیست اما بی‌شک اذان او بخشی از میراث معنوی این سرزمین است.□

اذان پدر از آن پسر

اذان تاریخی موذن‌زاده از دل یک خانواده بیرون آمده بود؛ خانواده‌ای که پدر در خواندن اذانی ایرانی - شیعی پیشقدم شده بود

رحیم به یکباره مؤذن نشد؛ او فرزند پدری بود که اذان‌گویی و نوحه‌خوانی را راه و رسم زندگی‌اش کرده بود؛ مردی که نه تنها با مسائل دینی آشنایی داشت، بلکه دستگاه‌های موسیقی ایرانی را نیز آموخته بود و سعی‌اش بر این بود تا اذانی خاص بخواند. پدر همین راه و روش را به پسرانش آموخت و همگی را به این کار علاقه‌مند کرد. کسانی که صدای دیگر برادران حاج رحیم را که جز سلیم، دیگر هیچ‌کدام درمیان ما نیستند شنیده‌اند، می‌گویند که آنها نیز همچون پدر صدای دلنشینی داشته‌اند.

یک اذان، دو صدا

از میان پسران شیخ کریم، این دو نفر از همه بیشتر معروف شدند؛ رحیم به خاطر اذان منحصربه‌فردش و سلیم به خاطر قرائت قرآن و نوحه‌خوانی‌اش. سلیم که در سمت چپ تصویر روبه‌رو در کنار برادرش رحیم ایستاده است، مثل او اذان را در آواز بیات ترک خوانده است. اذان سلیم مؤذن، ۱۷ دقیقه و ۳۱ ثانیه است که همزمان، ترجمه شعرگونه اذان به فارسی را نیز می‌خواند

عکس‌ها: آلبوم خانواده موذن‌زاده اردبیلی

شیخ عبدالکریم از مداحان و موذن‌های مشهور شهر اردبیل بود و صدای اذانش، ظهر هر روز از مناره مسجد در این شهر طنین‌انداز می‌شد. رحیم بزرگ‌ترین فرزند شیخ بود برادران‌اش - نعیم، سلیم، محمود و داود - نیز چون او صدایی خوش داشتند. دوستان قدیمی شیخ کریم، او را مردی معتقد می‌دانند که از کودکی به پسرانش قرآن آموخته است. حاج عسگر عاشقی که ۸۰ سال سن دارد و با پدر حاج رحیم هم آشنا بوده، درباره شیخ کریم می‌گوید: «خیلی آدم با تعصبی بود. مجلس همیشه پر از آدم بود. به تمام پسرهایش نوحه‌خوانی و اذان‌گویی یاد داد و همه آنها جز محمود، همین کار را می‌کردند.»

زاده اردبیل، موذن تهران

شیخ عبدالکریم در مسجد ارگ اردبیل اذان می‌گفت و ماجرای رفتن او به این مسجد - به نقل از حاج رحیم - از نکات جالب زندگی اوست؛ «با پدرم صبح و ظهر و عصر و شب در مسجد و اماکن مذهبی هر روز اذان می‌خواندیم، تا اینکه پدرم در خیابان ایران اردبیل ساکن شد. او عادت داشت حتی اگر به مهمانی هم می‌رود، صبح به پشت بام برود و اذان بگوید. صبح آن روزی که پدرم اذان گفت، امام جماعت مسجد اردبیل گفته بود که من صدای ملکوتی‌ای می‌شنوم. ببینید این صدا از کجا می‌آید. آنها همه خانه‌ها را گشته بودند تا اینکه صاحبخانه ما گفته بود شیخ عبدالکریم اردبیلی اینجا آمده و اوست که اذان گفته است. ما را خواستند و آوردند در مسجد و در داخل مسجد به ما ۲ تا اتاق دادند».

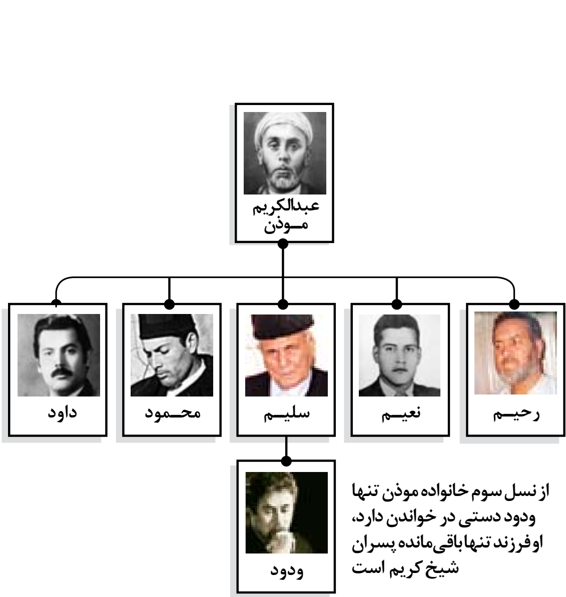
سال ۱۳۲۱، شیخ کریم به قصد عزیمت به مشهد به تهران می‌آید و به گفته حاجی عاشقی، در حوالی حسن‌آباد ساکن می‌شود. از سال ۲۳، اذان‌گوی مسجد امام می‌شود و همین امر سبب می‌شود تا سفرش به مشهد منتفی شود. آوازه صدای رسا و آوای دلنشین او در مدت کوتاهی همه‌جا پخش می‌شود و پس از آن، از رادیو ملی که تازه افتتاح شده بود، به سراغ او می‌آیند. به گفته پسر ارشد رحیم موذن‌زاده، شیخ کریم از سال ۲۵ به رادیو می‌رفت و هر روز اذان را به‌صورت مستقیم از آنجا می‌خواند.

مسؤولان رادیو پس از مدتی، تصمیم به ضبط اذان او می‌گیرند و صدای او را روی صفحه‌های سیمی قدیمی ضبط می‌کنند اما پس از فوت شیخ کریم، هرچه آرشیو رادیو را زیر و رو می‌کنند، از این صفحه خبری نیست. جعفر می‌گوید: «این صفحه الان در موزه پاریس است و حتی یک نسخه از این اذان هم در ایران موجود نیست. گویا هرچه هم با این موزه مکاتبه کرده‌اند، این صفحه را پس نمی‌دهند». اذان ضبط شده با صدای شیخ کریم، نخستین اذان در دستگاه موسیقی ایرانی است که در بیات ترک خوانده شده است اما چون در حال حاضر، نسخه‌ای از آن موجود نیست، اذان پسرش رحیم را نخستین اذان در دستگاه موسیقی ایرانی می‌دانند. از میان نزدیکان شیخ کریم، برخی معتقدند که اذان شیخ کریم در برخی نکات، خارج از دستگاه بیات ترک بوده است.

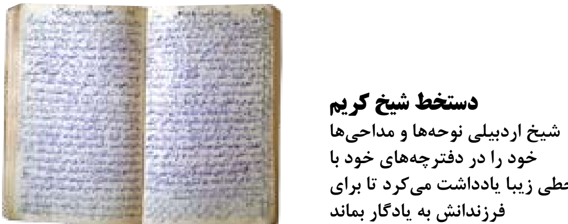
شیخ کریم نوحه‌خوانی هم می‌کرده. حاج عسگر عاشقی، ریش‌سفید مسجد اردبیلی‌های تهران، مناجات‌های او را به یاد می‌آورد: «ماه رمضان در مسجد مناجات می‌کرد. تابه‌حال کسی مثل او مناجات حضرت علی(ع) را نخوانده است». دست‌نوشته‌هایی که از او به‌جا مانده، نشان می‌دهند که با چه دقت و وسواسی، جلسات و نوحه‌های خود را می‌نوشته تا برای پسرانش میراث بماند. حاج عسگر عاشقی این موضوع را به‌خوبی به یاد دارد: «این مرد حافظه عجیبی



پدر و پسران (جز محمود) همه اذان‌گو و نوحه‌خوان شدند. تمام پسرها جز رحیم و سلیم، جوانمرگ شدند. عکس‌ها به ترتیب از چپ به راست: شیخ عبدالکریم مؤذن، داود در کنار مادرش اقلیمه (همسر شیخ کریم)، محمود و نعیم



از نسل سوم خانواده موذن تنها ودود دستی در خواندن دارد، او فرزند تنها باقی‌مانده پسران شیخ کریم است



دستخط شیخ کریم

شیخ اردبیلی نوحه‌ها و مداحی‌ها خود را در دفترچه‌های خود با خطی زیبا یادداشت می‌کرد تا برای فرزندانش به یادگار بماند

داشت. می‌رفت روی منبر و ساعتی برای مردم حرف می‌زد و روایت می‌گفت. بعد که پایین می‌آمد، هر چه را که در منبر گفته بود، عینا در دفترچه‌اش می‌نوشت». منصور - فرزند سوم رحیم موذن‌زاده - دست‌نوشته‌های پدربزرگ را به ما نشان می‌دهد و می‌گوید: «می‌خواسته این نوحه‌ها و روایت‌ها را برای بچه‌هایش محفوظ نگه‌دارد. آنها را با خط خوش و چند رنگ می‌نوشته تا موضوعات مختلف تفکیک شوند».

در مهرشهر کرج و در کنار همسر و ۲ پسر رحیم موذن‌زاده اردبیلی، به یادگاری‌های برجا مانده از آن مرحوم نگاه می‌کنیم. در میان عکس‌ها، تندیس‌ها و نوشته‌های حاج رحیم، دفترچه‌های پدرش شیخ کریم نیز موجود است؛ دفترچه‌هایی صحافی شده و کوچک با جلد مشکی. خط قدیمی و مکتبی شیخ کریم بغایت زیباست و هر بخش را با سرفصل‌هایی چون «نوحه امیرالمومنین» یا «مدح امام زمان(ع)» از هم جدا کرده است. گاهی در میان اشعار یا روایت‌ها، روایتی را با رنگی دیگر در مدح ائمه ذکر کرده یا وقایع مهم زندگی خود را با ذکر سال نوشته است. نکته مهم در این یادداشت‌ها، توضیح مسائل زن و شوهری و اصول روابط اجتماعی است که شیخ اردبیلی آن را در جای‌جای این دفترچه‌ها ذکر کرده است. به گفته جعفر موذن- پسر ارشد حاج رحیم- این دست‌نوشته‌ها که نخستین آنها، تاریخ ۱۳۴۷ قمری را به‌همراه دارد، مجموعه کاغذهایی بوده که توسط پدرشان - حاج رحیم - صحافی شده است؛ «روی هم، ۱۲ دفترچه می‌شد. الان فقط ۳ تا از این دفترچه‌ها دست ما مانده. تعدادی از آنها پیش حاج سلیم و تعدادی هم مفقود شده است. از همه اینها مهم‌تر، دیوان اشعار او بوده که نمی‌دانیم دست کیست». روی شیشه کتابخانه اتاق حاج رحیم، عکسی از پدرش قاب گرفته شده که بسیار قدیمی است. شیخ کریم در این عکس، مصمم و جدی و بدون لبخندی بر لب است. ظاهرا این تنها تصویری است که از شیخ اردبیل باقی مانده است.

صدای شیخ کریم آن‌قدر بلند بوده که وقتی از بالای مناره مسجد امام، مناجات یا اذان می‌خوانده، مردم تا میدان حسن‌آباد، صدایش را می‌شنیدند

شیخ کریم؛ صدایی رساتر از بلندگو

نکته جالبی که همه درباره شیخ عبدالکریم می‌گویند، صدای رسای اوست. مجتبی کرمانی از پدربزرگ خود که در منبرهای موذن اردبیلی حضور داشته، این‌گونه نقل قول می‌کند: «پدربزرگ‌ام تعریف می‌کرد که ماه رمضان بود و شیخ کریم در مسجد آذربایجانی‌ها در همین بازار تهران، چند شب مداحی داشت. یک شب، مسجد بیش از اندازه شلوغ و پر از جمعیت شده بود، مردم سکوت نمی‌کردند و فضا ازدحام داشت. با اینکه مسؤولان مسجد برای ساکت کردن مردم، تلاش می‌کردند ولی نمی‌توانستند آنها را ساکت کنند. آن‌موقع‌ها تازه میکروفون آمده بود. پدربزرگ‌ام می‌گفت من آنجا بودم و خودم این صحنه را دیدم. شیخ کریم که هر چه صبر کرده بود، مردم ساکت نشده بودند، میکروفون را با میله‌اش آرام روی زمین خوابانده و دستش را گذاشته بود دم گوش‌اش و به‌اندازه‌ای بلند خوانده بود که تمام مردمی که در مسجد، حیاط، کوچه و خیابان جمع شده بودند، ناگهان ساکت شده بودند. پدر بزرگم می‌گفت صدای شیخ کریم بلندتر از بلندگو بود و او در تمام زندگی‌اش تابه‌حال، چنین صدای بلندی نشنیده است. می‌گفت مردم همه از این صدا متعجب شده بودند و به‌خاطر همین هم ساکت شدند و شب‌های بعد هم که می‌آمدند، دیگر سر و صدا نمی‌کردند. آن شب به گفته پدر بزرگم، عزاداری عجیب و غریبی در آن مسجد برگزار شد که سابقه نداشته است».

حاج مهدی سراج‌زاده هم همین را می‌گوید: «می‌گویند صدای شیخ کریم آن‌قدر بلند بوده که وقتی از بالای مناره مسجد امام مناجات یا اذان می‌خوانده، مردم تا میدان حسن‌آباد، صدایش را می‌شنیدند».

حاج عاشقی هم خاطره جالبی را در این‌باره تعریف می‌کند: «شب عاشورا یا شام غریبان بود که رفتم و برای شیخ کریم میکروفون گذاشتم. فوری گفت میکروفون را بردار که صدایم را خراب می‌کند. صدای خیلی بلندی داشت و شب‌های محرم بدون بلندگو برای آن همه جمعیت نوحه می‌خواند و مردم هم سینه می‌زدند».

نعیم؛ شبیه پدر

در اتاق حاج رحیم - کنار کتابخانه - عکس او در حالی که دستش را کنار گوش‌اش گذاشته، به‌چشم می‌خورد. زیر این عکس و در جداره‌های قاب آن، دوعکس کوچک از نعیم و داود - دو برادر دیگر حاج رحیم - گذاشته شده است. نعیم در عکس، مرد جوانی است که همچون عکس پدرش شیخ کریم، بدون لبخندی بر لب، جدی و مصمم است.

از میان فرزندان شیخ عبدالکریم، صدای نعیم از همه به او شبیه‌تر بوده است. پسر ارشد رحیم در این‌باره می‌گوید: «عمویم نعیم از همه برادرها خوش‌صداتر بوده است. او مثل پدربزرگم شیخ عبدالکریم، هم اذان می‌گفته و هم مناجات می‌خوانده. می‌گویند وقتی با پدربزرگم می‌خوانده، کسی تشخیص نمی‌داده که کدامشان در حال خواندن هستند. پدرم می‌گفت زمان می‌گرفتیم و او یک دقیقه کامل چهچهه می‌زد. حیف شد؛ بیچاره در جوانی یرقان گرفت و در ۲۵ سالگی مرد».

حاج عاشقی اما نعیم را به‌خوبی به یاد دارد: «نعیم در تهران شاگرد کفاش بود و خیلی صدای خوبی داشت. شیخ کریم هر ۳-۲روز یک بار، خانه ما می‌آمد. یک‌روز به من گفت دیشب مناجاتی که خواندم چطور بود؟ گفتم خیلی خوب بود. گفت من نبودم، نعیم بود که خواند. صدای نعیم خیلی خوب و از همه برادرهایش بهتر بود. خدابیامرز رفت اردبیل و موقع ذکر مناجات در سحر فوت کرد. گویا بیماری گرفته بود».

سلیم؛ خوش صداترین

پس از مرگ نعیم، نوبت به سلیم می‌رسد تا میدان‌داری این خاندان را در کنار پدر حفظ کند. به گفته حاجی عاشقی، او هم مانند برادر خود نعیم، شاگرد کفاشی کرده است و از همان کودکی - در کنار آن به موذنی و مداحی مشغول بوده است.

در میان عکس‌های به‌جا مانده از موذن‌زاده اردبیلی، عکسی از سلیم - در حالی که کنار حاج رحیم در بیمارستان است - به چشم می‌خورد. عکس را منصور موذن‌زاده اردبیلی - فرزند حاج رحیم - گرفته و درباره آن می‌گوید: «پدر و عمویم - حاج سلیم - تنها فرزندان زنده شیخ کریم بودند که راه او را ادامه می‌دادند.

حاج سلیم در ۷۰ سالگی کاملا مسلط و خوب می‌خواند و تمام آواهای موسیقی را در مداحی اجرا کرده است. واقعیت این است که تا حاج سلیم می‌خواند، کسی جرات خواندن نمی‌کند

برای همین می‌خواستم عکسی بگیرم که عمو سلیم و پدر در یک قاب باشند، ولی آن‌قدر بیمارستان شلوغ بود که نمی‌شد. این عکس را هم در یک فرصت مناسب توانستم بگیرم». جعفر نیز درباره عموی خود می‌گوید: «حاج سلیم در ۹ سالگی در بزرگ‌ترین هیات اردبیل مداحی می‌کرده. او در خواندن آوای مقامی در کل ایران رو دست ندارد».

حاجی عاشقی روایت می‌کند که از نظر شیخ کریم، سلیم بهترین صدا را در میان فرزندان‌اش داشته است: «یک‌بار از شیخ کریم پرسیدم که صدای کدام یکی از بچه‌هایت بهتر است؟ گفت سلیم. گفتم از کجا می‌دانی؟ گفت از گریه کردنش معلوم است». او صدای سلیم را بی‌همتا می‌داند: «سلیم چندین و چند سال برای مسجد اردبیلی‌های تهران نوحه گفت. سلیم از کوچکی صدای خوبی داشت و نوحه را خوب می‌خواند. الان هم که بهترین است و رو دست ندارد».

از سلیم آلبوم‌های بسیاری منتشر شده که مهم‌ترین‌شان «امام حسین(ع)»، «عباس(ع)»، «علی‌اکبر(ع)»، «عبدالله‌بن‌حسن(ع)» و «زینب(س)» است. حاج سلیم نیز چون پدر و برادرش رحیم، اذان را در بیات ترک و گوشه روح‌الارواح خوانده است. جعفر اذان عموی خود را منحصربه‌فرد می‌داند: «اذان را خیلی زیبا و جالب خوانده. همزمان با خواندن عربی اذان، ترجمه آن را هم خوانده است. ولی اذان پدر یک حزن خاصی دارد که بسیار دلنشین‌اش کرده است».

صدای رسا و دلنشین سلیم چنان است که به گفته جعفر هنوز هم با اینکه سن زیادی دارد، کسی رقیب او نیست: «هنوز که هنوز است، در تاریخ اردبیل کسی را نداریم که مثل حاج سلیم بخواند. او در ۷۰ سالگی کاملا مسلط و خوب می‌خواند و تمام آواهای موسیقی را در مداحی اجرا کرده است. واقعیت این است که تا حاج سلیم می‌خواند (امیدوارم صد سال دیگر هم بخواند)، کسی جرات خواندن نمی‌کند. واقعا او استاد است و کسی به گردش نمی‌رسد. هر چه هم که بخوانی، باز او بهتر می‌خواند» و همین مسأله باعث می‌شود تا یکی از فرزندان شیخ کریم در مقابل صدای برادر کم بیاورد و به‌کار دیگری بپردازد.

وقتی نعیم با پدرش می‌خوانده، کسی تشخیص نمی‌داده که کدامشان در حال خواندن هستند. حاج رحیم می‌گفت او یک دقیقه کامل چهچهه‌می‌زد

محمود؛ کناره‌گیر

محمود ارتشی بود و برخلاف دیگر برادران، راه خود را رفت. حاج رحیم عکس او را در قابی تک، کنار دیوار اتاقش آویزان کرده بود که هنوز هم همان‌جاست. در عکس هم بر خلاف دیگر برادرانش، لباسی ارتشی به تن دارد. اما این استقلال، به‌دلیل مخالفت با خط مشی پدر نبود و محمود نیز خواندن را دوست داشته‌است.

جعفر موذن‌زاده اردبیلی درباره عموی خود می‌گوید: «محمود ارتشی بود. صدای خوبی داشت ولی زیر می‌خواند. یک روز مثل اینکه خوانده بود و بقیه برادران‌اش به او گفته بودند صدایش به کار نوحه‌خوانی نمی‌آید. همین هم شد که رفت به ارتش. البته صدای خوبی داشت ولی هیچ‌وقت نمی‌توانست در مقابل صدای سلیم قد علم کند. داود جسور بود که در برابر صدای سلیم می‌خواند محمود هم این جسارت را نداشت و هم صدایش زیر بود و برای همین، اعتماد به‌نفس این کار را نداشت». محمود در ارتش به درجه استواری می‌رسد. او حدود ۵سال پیش در اردبیل فوت می‌کند.

بازماندگان موذن اردبیلی

جسارت داود اما زیاد دوام نمی‌آورد و در جوانی، کنار پل آستارا سکته می‌کند و در سال ۷۴ بر اثر ایست قلبی در جوانی می‌میرد. جعفر موذن‌زاده صدای او را زیبا توصیف می‌کند و می‌گوید: «عمویم، داود هم مثل پدر و پدربزرگ‌ام، اذان را در بیات ترک خواند. به پدرم گفت ببین چه خوب خوانده‌ام. پدر هم وقتی اذان را خوب گوش کرد، به او گفت درست است که خوب و درست خوانده‌ای اما «الله اکبر» را به لهجه ترکی «آلاه و اکبر» خوانده‌ای و نتوانستی کاملا فارسی بخوانی».

حاج عسگر عاشقی، داود را توصیف می‌کند: «خیلی خودش بود. کارمند بانک بود.» او صدای داود را به‌خوبی به‌یاد می‌آورد: «چندسالی در مسجد اردبیلی‌های تهران نوحه می‌خواند. صدای خوبی داشت و خیلی با حزن می‌خواند. رفته بود سفر که در راه بازگشت به رحمت خدا رفت».

در میان خانواده موذن‌ها، سلیم همچنان با صدای رسا و حزن‌انگیز خود نوحه و اذان می‌خواند. نوه‌های شیخ کریم هر یک راه خود را رفته‌اند و تنها یک نفر آنها از صدای خود استفاده می‌کند.

ودود پسر سلیم برخلاف راه پدر، خواننده موسیقی پاپ است. این مسأله با اینکه مخالفت شدید پدر و عموی ودود-حاج رحیم- را به‌همراه داشت اما او را وادار به کناره‌گیری نکرد. جعفر موذن‌زاده صدای ودود را دوست دارد و درباره مخالفت‌هایی که با او انجام گرفت، می‌گوید: «ودود، هم بسیار خوب می‌خواند و هم قشنگ ساز می‌زند اما پدر با کار او مشکل داشت. می‌گفت صدای ما خدادادی است و نباید برای موسیقی استفاده شود. می‌گفت پدرم وصیت کرده که ما برای موسیقی نخوانیم». جعفر تعریف می‌کند که عمویش سلیم، هنوز هم با خواندن ودود مشکل دارد؛ «حاج سلیم هم مثل پدر معتقد است که ودود باید نوحه‌خوانی می‌کرده و با موسیقی نمی‌خوانده است. هنوز هم این مسأله بینشان حل نشده و عمویم از این مسأله ناراضی است. ودود هم مراعات حال او را می‌کند و کمتر می‌خواند». ودود نقاش است و هم‌اکنون در اردبیل به تدریس نقاشی و آوازهای موسیقی می‌پردازد.

اما از نسل سوم خانواده موذن، گویا فرد دیگری نیز در راه است؛ افشار موذن، ۱۸ سال دارد و کوچک‌ترین پسر داود است. او نیز با اینکه جوان است و صدایش هنوز جا نیفتاده، اذان و نوحه می‌خواند.

جعفر درباره پسرعموی خود می‌گوید: «افشار صدای خیلی خوبی دارد و درست مثل پدرم اذان می‌گوید. هنوز خیلی تجربه ندارد و تازه این کار را شروع کرده اما از صدایش معلوم است که خیلی موفق می‌شود».

تکنیک‌های یک اذان

مؤذن‌زاده اردبیلی در خواندن اذان تاریخی خود، تکنیک‌های موسیقیایی خاصی را به‌کار برده‌است. اذان او سرشار از جزییات منحصربه‌فرد هنری است

اذان مؤذن‌زاده اردبیلی، میراث‌دار فرهنگ، هنر و موسیقی از یاد رفته این سرزمین است؛ اذانی که روی دستگاه‌های موسیقی این سرزمین خوانده شده و همچون معماری سالیان دور ایران، تزیینات و جزییات زیادی دارد. طرح‌های هندسی گنبد مسجد شیخ لطف‌الله همچنان که به مرکز می‌رسند، کوچک‌تر می‌شوند تا هم پرسپکتیو آن را القا کرده و هم چشم مخاطب را در حرکتی دایره‌ای به مرکز آن که بلندترین نقطه گنبد است، هدایت کنند. در اذان مؤذن‌زاده هم جزییات به همین صورت به کار رفته و حس و درک مخاطب به مفهوم اصلی نزدیک می‌شود. اذان ابتدا و انتهایی دارد که نقطه پایانی آن در حرکتی دوار به ابتدا وصل می‌شود و کلیتی یکپارچه پیدا می‌کند

عکس: ابوالفضل شاهی



اذان رحیم موذن‌زاده در گوشه روح‌الارواح آواز بیات ترک اجرا شده است و موذن‌زاده مقدمه این اذان را با دعای کوتاهی در گوشه شهناز دستگاه شور همراه کرده تا پس از آن وارد آواز بیات ترک این دستگاه شود. اوج و فرودها و پستی و بلندی‌های صدای او در اذان، به‌گونه‌ای است که نه‌تنها هیچ کجای آن را دچار تکرار نکرده، بلکه تنوعی نیز به آن بخشیده است.

منبری‌ها، نوحه‌خوانان و موذنان، از قدیم با آواز بیات ترک آشنا بوده‌اند و روضه‌های خود را در این گوشه آوازی می‌خوانده‌اند؛ چرا که این آواز، حالتی از آرامش و طمانینه با خود دارد که در کمتر دستگاه موسیقی ایرانی به‌چشم می‌خورد.

نکته اساسی در اذان موذن‌زاده، فهم او از کلماتی است که می‌خواند. او با تاکیدها، تحریرها، مکث‌ها و اوج‌ها و فرودهای صدایش به‌خوبی به انتقال مفهوم اذان کمک می‌کند. کلمه «الله» در تمام این اذان به‌صورت تحریر ادا می‌شود و این موضوع نشان دهنده تاکید موسیقایی او بر بالاترین نام‌هاست. موذن‌زاده در جای‌جای این اذان سعی می‌کند تا جدای از زیبایی، مفهوم آن‌را هم انتقال دهد. نکته‌ای که او به‌درستی دریافته، این است که نماد و نشانه دین اسلام بر کلمات استوار شده و رساندن مفهوم در عین زیبایی، مهم‌ترین کاری است که یک موذن باید به آن توجه کند.

موذن‌زاده اردبیلی به اهمیت کلام در دین اسلام پی‌برده بود و در اجرای موسیقایی هرچه بهتر مفاهیم بنیادین اسلام موفق بود.

الله اکبر

موذن‌زاده قبل از اذان، خواندن دعایی را با صدای بم و آرام شروع می‌کند؛ «افوض امری الی الله ان الله بصیر بالعباد ...» و با اوج دادن به صدا و کشیدن تحریرها در خواندن «الحمدلله الذی لم یتخذ صاحبتا ولا ولدا... تکبیرا» خود را به نخستین بخش اذان، یعنی تکبیرهای چهارگانه می‌رساند. تن صدا در مقدمه، این امکان را ایجاد می‌کند که «الله اکبر» اول را با صدایی بالا و در اوج بخواند. موذن‌زاده، «الله» را با تحریر و صدایی بلند می‌خواند و پس از ادای کلمه «اکبر» سکوت می‌کند. تکبیر دوم نیز به‌همین صورت و با تغییر کوچکی در ریتم و لحن ادا می‌شود تا بتواند در قسمت بعدی دو «الله اکبر» را با هم بخواند.

موذن‌زاده «الله اکبر» سوم را با تحریری کوتاه و بدون مکث به تکبیر چهارم وصل می‌کند و این‌بار نیز روی «الله»، تحریر بلندی چون تکبیرهای اول و دوم می‌کند و به‌این ترتیب تکبیرهای چهارگانه را در چهارچوبی یک‌شکل و با حال و هوایی همسو قرار می‌دهد.

اشهد ان لا اله الا الله

پس از تکبیر، نوبت به انکار هر نوع خدایی جز خدای یکتاست. موذن‌زاده برای خواندن این بخش، روی کلمات «لا» و «الله» با صدایی در اوج تحریر می‌کند و با تاکید کوتاهی که بر کلمه «اله» داشته، موفق می‌شود تا مفهوم این بخش را به‌درستی و زیبایی برساند. او اشهد دوم را نیز چون اولی با تغییری در ریتم و لحن می‌خواند و خود را آماده شهادت دادن به پیامبری حضرت محمد(ص) می‌کند.

اشهد ان محمدا رسول‌الله

تاکید و به اوج‌رسانی صدا در کلمه «محمد» برای ادای احترام به ایشان، به تحریر در «رسول» و «الله» می‌رسد و مفهوم این شهادت، کامل می‌شود. موذن‌زاده

عشق علی(ع)

حاج رحیم حاضر نشدتا برای خواندن اذانش در عرفات، اشهد ان علیا ولی‌الله را حذف کند. او این قسمت از اذانش را بسیار دوست داشت. این تصویر بخشی از دستخط موذن‌زاده است

او با ویژگی‌های تحریری صدایش به‌خوبی به انتقال مفهوم اذان کمک می‌کند. کلمه «الله» در تمام این اذان به‌صورت تحریر ادا می‌شود و این موضوع نشان دهنده تاکید موسیقایی او بر بالاترین نام‌هاست

در ادای کلمه «محمد»، آن را با لحنی بلند و کشیده ادا می‌کند تا رسم صلوات فرستادن بر پیامبر دین اسلام را نیز به نمازگزاران یادآوری کند.

اشهد ان مولانا امیرالمومنین علیا ولی‌الله – حجه‌الله

تحریر بلند و کشیده موذن‌زاده روی کلمه «مولانا»، با خواندن بم «امیرالمومنین»، به تحریر دیگری روی «علی» می‌رسد و با تحریر دوباره‌ای در «الله» به اتمام می‌رسد. برای آنکه این بخش با شهادت به پیامبری رسول اکرم تفاوت داشته باشد، موذن‌زاده «مولانا امیرالمومنین» و «ولی‌الله – حجه‌الله» را به آن افزوده است. با اینکه او پس از خواندن «مولانا»، قبل از نام امام اول شیعیان مکثی به نشانه احترام می‌کند، ولی تحریرهای او باعث شده تا جمله‌ای طولانی شکل گیرد. به جرات می‌توان گفت که این بخش، از لحاظ نفس‌گیری، تکنیک‌های تحریری و اوج و فرودهای صدایی که موذن به‌کار می‌برد، تکرار نشدنی است.

احترامی که موذن‌زاده به امام علی(ع) دارد، به‌درستی و با تاکید بر کلمات «مولانا» و «علی» ادا می‌شود و بر «الله» که در تمام این اذان تحریر می‌شود، شکل کاملی از مفهوم امامت منتقل می‌شود. موذن‌زاده در ادای دوباره این اشهد، به‌جای «علیا ولی‌الله»، از صفت «حجه‌الله» استفاده می‌کند و رنگ‌آمیزی و تنوع دیگری به این بخش می‌دهد.

حی علی الصلاه – حی علی الفلاح

موذن برای دعوت مردم به «نماز» که «رستگاری» است، «صلاه» و «فلاح» را در خواندن اول هر کدام از آنها، تحریر می‌کند و در خواندن دومشان، بر «حی علی» نیز تاکید تحریری دارد. به این ترتیب، موذن در بخش اول بر «نماز» و «رستگاری» و در بخش دوم بر «دعوت» به این امر تاکید می‌کند.

حی علی خیرالعمل

تحریر و تاکید جمله «حی علی خیرالعمل» نیز بر دعوت استوار است. این قسمت نیز یکی از زیباترین قسمت‌های این اذان است که موذن‌زاده با بم و تیز کردن حجم و بالا و پایین بردن تن صدایش، به آن زیبایی خاصی بخشیده است و آن‌را در تفاوتی اساسی با جملات قبلی می‌خواند و تنوع کارش را دو چندان می‌کند. کلمه «خیرالعمل» در بخش دوم با تغییری در لحن و با پیچیدگی آوازی خاصی ادا می‌شود و به‌این ترتیب، هم تفاوت بین دو بخش آشکار می‌شود و هم مخاطب آماده قسمت بعدی می‌شود. پیچیدگی‌های آوازی دو بخش «علیا ولی‌الله – حجه‌الله» و «حی علی خیرالعمل» آن‌قدر به‌درستی و زیبایی در این اذان اجرا شده که خود موذن‌زاده نیز این دو بخش را از بهترین قسمت‌های اذان خود می‌دانست و آنها را بیشتر از همه می‌پسندید.

الله اکبر

اذان با دو تکبیر ادامه می‌یابد تا با دو «لا اله الا الله» به اتمام برسد. موذن‌زاده هر دو تکبیر را متصل به‌هم و به شیوه تکبیرهای سوم و چهارم ابتدای اذان می‌خواند و به این ترتیب، نقطه تشابهی با بخش‌های آغازین اذان خود برقرار می‌کند. موذن لحن خود را به‌نحوی در ادای این دو تکبیر تغییر می‌دهد تا در بخش آخر به پایان اذان برسد.

لا اله الا الله

موذن‌زاده در اعلام یکتایی خداوند، با تحریرهای خود تاکید مجددی همچون «اشهد ان لا اله الا الله» می‌کند و در خواندن دوباره آن، که بخش پایانی اذان است، در آواز بیات ترک فرود می‌آید. این بخش را موذن همچون دو تکبیر اول اذان، با مکث بین هر بار خواندن ادا می‌کند تا کلیت اذان در قالبی یکپارچه، هم‌شکل و همسو شود و همچون دایره‌ای به نقطه شروع اذان نزدیک شویم.

آواز بیات ترک

موسیقی کلاسیک ایرانی شامل هفت دستگاه و پنج آواز است که دستگاه‌های «شور»، «سه‌گاه»، «چهارگاه»، «راست‌پنجگاه»، «ماهور»، «نوا» و «همایون»، و آوازهای «ابوعطا»، «بیات ترک»، «افشاری»، «دشتی» و «اصفهان» عناوین آنهاست. «بیات ترک» یا «بیات زند» از آوازهای دستگاه شور است که از لحاظ رابطه فواصل با درآمد، قدری یکنواخت به گوش می‌رسد. نت شاهد آن، درجه سوم گام شور و نت ایست، درجه هفتم آن است.

بیات ترک در نهاد خود، قابلیتی شگفت‌انگیز برای نیایش‌های عاشقانه دارد. از قدیم به آن آواز الهی می‌گفتند و برای آن احترام خاصی قائل بوده‌اند

بیات ترک به دلیل نزدیکی به ماهور، قابلیت اجرایی بسیاری از گوشه‌های ماهور را دارد. بیات ترک تنوعی در تغییر بنیه شور است که در انتها نیز به شور ختم می‌شود زیرا اختلافی در فواصل شور و ترک (با علامت تغییردهنده) وجود ندارد. فواصل بیات ترک را دوم و سوم بزرگ، چهارم و پنجم درست، ششم بزرگ، هفتم نیم بزرگ و هنگام تشکیل می‌دهند که با رعایت تطابق فواصل، با مقام ملایم «دلگشا» در موسیقی مقامی منطبق است.

ایرانیان همواره دردها و شادی‌های خود را در موسیقی و شعر خود متجلی می‌کردند و به همین دلیل، گوشه‌های موسیقی ملی ایران، حکایات نهفته مردم سرزمین‌مان است. بیات ترک در نهاد خود، قابلیتی شگفت‌انگیز برای نیایش‌های عاشقانه دارد. از قدیم به آن آواز الهی می‌گفتند و برای آن احترام خاصی قائل بوده‌اند. موذن‌زاده اردبیلی برای خواندن اذان جاودانه‌اش با انتخاب گوشه روح‌الارواح درآواز بیات ترک در دستگاه شور، از تاریخ و فرهنگ این آواز، کمال بهره را برده است.

موذن‌زاده تسلط استادانه‌ای به دستگاه‌های موسیقی ایرانی داشت و متعهدانه آن را در اجرای مفاهیم معنوی به کار گرفت. نقل خاطره‌ای از دوستان او تسلط موذن‌زاده را بر موسیقی ایرانی بهتر نشان می‌دهد: «یکی از خوانندگان معروف به او گفته بود بیا موسیقی ایرانی یاد بگیر و با ساز و آواز بخوان. حاج رحیم در جوابش گفته که همین معروف‌ترین آهنگ تو در فلان دستگاه موسیقی است که من آن را ۳۰سال پیش برای نوحه‌ای در سینه‌زنی به کار برده‌ام!» ■



آتش در هیمه‌شبان

طبق گاهشماری دیلمی یکی از روزهای تابستان مبدأ سال است؛ در این روز چوپانان ارتفاعات گیلان مراسم عجیب و غریبی به نام «نوروزبل» برگزار می‌کنند

آرش نورآقایی، عکاس: محمدمهدی زابلی

دایره‌وار نشسته‌اند و دست افشانی می‌کنند و نغمه سر می‌دهند و می‌نوازند و شاید که تو را می‌خوانند... که خوانده‌اند. اما رسیدن به آن دشوار است... اما نه!... دشوار نیست... . کافی است تا انگشت اشاره دست راستت را در میان آب دریا فرو بری و نیم‌چرخی بزنی و همان انگشت را به سوی جنگل پشت سرت نشانه بروی. آن‌گاه به سوی جنگل می‌روی و خاک پای درخت را می‌بویی و می‌خواهی واسطه‌ای باشد میان تو و آسمان. در این‌حال، به جانب کوه می‌نگری و در دل امید می‌بندی و از باد می‌خواهی که نسیمی بوزد تا راهنمای تو باشد در این راه پر از پیچ و خم و رنگ و بی‌رنگ و احتیاج و اشتیاق. آخرین ۴ عنصر، برفرازکوهی که بلند است، شعله می‌کشد و تو را می‌خواند و تو نزدیک می‌شوی و می‌بینی که نم آب دریا را هنوز بر انگشت خود داری و در این لحظه پر از شعف، در چرخشی آن قطره نیست هست شده را به اطراف می‌پراکنی و دوباره انگشتت را می‌بینی که آسمان را نشانه رفته است، باز هم... . بر فراز بلندی کوه، هیزم‌ها روی هم انباشته شده و مردانی شولاپوش، ساز می‌زنند. همه در انتظار غروب آفتابند. قرار بر این است تا بنا بر آئینی کهن، به هنگام پایین رفتن خورشید از کوه، آتش «نوروزبل» را روشن کنند. گویا نمادی از نور و گرما را در ابتدای سال نویشان جایگزین نور و گرمای خورشید می‌کنند تا در تمام سال از موهبت‌های این ستاره هستی‌بخش بهره‌مند شوند. آتش «نوروزبل» شروع سال نوست.

عکس: آرش نورآقایی



هی‌هی گوسفندان

نمایش‌های نوروزبل چیزی جز اجرای نمادین کارهای روزمره تالش‌های دیلمان نیست

غرض عکسی است کز ما ...
سال‌ها از برپایی این مراسم می گذرد و شاید تا یکی دوسال دیگر جشن نوروزبل به تاریخ بپیوندد. انگار چوپانان هم از مرگ این رسم پیشاپیش خبر دارند و برای جاودان شدن جلوی دوربین عکاسی لمیده‌اند

ما به ملکوت می‌رویم

صبح یک روز ماه مرداد، دوستی از شهر ماسال تماس می گیرد و می گوید که چند روز دیگر قرار است جشن نوروزبل در گیلان برگزار شود. دوست دیگری، آمار دقیق‌تر مراسم را می‌دهد و می گوید باید به روستای ملکوت برویم. با این حال هنوز مطمئن نیستیم که مراسم در ماسال برگزار می‌شود یا لنگرود یا ملکوت. درباره زمان مراسم هم تقریبا چیزی نمی‌دانیم. یکی می‌گوید ساعت ۸ صبح، یکی مطمئن است که ظهر برگزار می‌شود و یکی دیگر ساعت ۴ بعدازظهر را زمان دقیق برگزاری می‌داند. عاقبت با پرس و جوی بیشتر، تصمیم می گیریم به ملکوت برویم و طوری راه بیفتیم که ظهر آنجا باشیم.

از تهران حرکت می کنیم تا به سمت قزوین و از آنجا به رشت برویم اما نقشه می‌گوید که از لوشان هم می‌توان به دیلمان رفت و از دیلمان هم به ملکوت راهی هست. حس ماجراجویی و دیدن مسیرهای ندیده، باعث شد که از همان داخل شهر لوشان، یک‌ساعته به طرف «جیرنده» برویم. به کتاب «اطلس راه‌های ایران» که نگاه کنید از جیرنده به کلیشم و از کلیشم به پیرکوه و از آنجا به ملکوت راهی خاکی دیده می‌شود اما پیشنهاد محلی‌ها این بود که از جیرنده به سمت «داماش» برویم و از آنجا به سمت «آسیابر» و از «آسیابر» راه‌مان را به سمت ملکوت پیدا کنیم.

۲دلیل داشتیم که راه پیشنهادی محلی‌ها را انتخاب کنیم؛ اول اینکه فرصت دیدار از روستای داماش که مرکز رویش گل «سوسن چلچراغ» است را پیدا می کردیم و دلیل دوم اینکه به مسیرهای اطلس راه‌های ایران چندان هم نمی‌شود اعتماد کرد. به‌طور مثال در همین کتاب، اصلا اسمی از داماش دیده نمی‌شود درحالی که روستاهای کم اهمیت‌تر را می‌توانید در آن بیابید.

کمی بیش‌تر از ۲ ساعت طول می کشد تا به دیلمان برسیم. یکی از تجربه‌های سفر به مناطق روستایی این است که هیچ کس مسافت دقیق را به شما نمی‌گوید، در دیلمان از ۳ نفر پرسیدیم که از اینجا تا ملکوت چقدر راه است: یکی گفت یک ساعت و نیم، دیگری گفت ۲۰ دقیقه و آخری گفت یک ساعت اما ما بعد از ۴۵ دقیقه به روستای ملکوت رسیدیم. از جاده خاکی کوه که بالا می‌آییم، مردمی را که برای برگزاری جشن کهن خود به ملکوت آمده‌اند، می‌بینیم. مراسم شروع شده است.

بیش از ۲ ساعت طول می‌کشد تا به دیلمان برسیم. هیچ کس مسافت دقیق را نمی‌گوید؛ وقتی می‌پرسیم تا ملکوت چقدر راه است؛ یکی می‌گوید یک‌ساعت‌ونیم، یکی می‌گوید ۲۰ دقیقه و آخری، یک ساعت

آتش در هیمه‌ها
دیدنی‌ترین بخش مراسم روشن شدن آتش نوروزی است. هیمه‌هایی که جمع شده‌اند روشن می‌شوند. خوانندگان همچنان می‌خوانند و نوازندگان می‌نوازند و دوربین‌های تماشاچیان مراسم پشت سر هم عکس می‌گیرند.



چوخا به دوش ملکوت
لباس این مرد چوپان که یکی از شرکت‌کنندگان در مراسم بود، جامه باستانی چوپانان دیلمان است. درصلح از گزند باد در امان‌شان می‌دارد و در جنگ با خیس کردن از گلوله دشمن. گلوله های برنو در چوخای خیس عمل نمی‌کنند

شعله آتش نوروزی

«شمه (شما) نوروزبل مبارک»، این جمله‌ای است که مجری مراسم تکرار می کند و به تازه‌واردان خوشامد می گوید.

خیلی‌ها آمده‌اند؛ از همه شهرهای گیلان هستند، شاید هزار نفری می‌شوند که با مینی‌بوس و سواری، خودشان را رسانده‌اند و اکنون دایره وار دور هم نشسته‌اند.

جشن «نوروزبَل» از ساعاتی پیش از غروب آفتاب در نزدیکی روستای ملکوت و بر فراز تپه‌ای که به محیط اطراف مشرف است، آغاز شده است. بازار کوچکی هم به راه افتاده است؛ یکی کیک و چای می‌فروشد و آن یکی بلال و فندق. دیگری عروسک‌هایی با خود آورده که تن‌پوشی از لباس‌های محلی دارند. مردم دورتا دور روی زیراندازهایشان نشسته‌اند و رو به سمتی دارند که هیزم‌ها را روی هم چیده‌اند و قرار است که هنگام غروب با آنها آتش بیفروزند.

گوروم، گوروم ... نوروزبَل

پسربچه‌ای سوار بر الاغ به وسط میدان می‌آید و با انجام حرکات آکروباتیک، چرخی می‌زند و می‌رود. جوانانی، بازی محلی اشکولوک (نوعی الک دولک) اجرا می کنند. در آخر مراسم مردان شولا پوش با دام‌هایشان از بالای کوه به پایین می‌آیند، زنان نقل پخش می کنند و زمان برافروختن آتش «نوروزبَل» فرا می‌رسد.

یکی از بانیان مراسم، هوشنگ عباسی است که مردان شولا پوش را نشانمان می‌دهد و می گوید: «این آدم‌هایی که «شولا» پوشیده‌اند، نماینده چوپانان منطقه هستند، چراکه این مراسم اساسا توسط چوپانان در ارتفاعات البرز برگزار می‌شده و آن‌ها با روشن کردن آتش، شروع سال نو را به هم خبر می‌دادند. شولا (رانداز نمدی) لباس، تشک، لحاف و کلا خانه این چوپان‌هاست. ۲ نوع دارد یکی کوتاه و سبک و دیگری بلند و سنگین که یکی در روز و دیگری در شب استفاده می‌شود».

هوشنگ عباسی، می گوید: «مردم گیلک از زمان‌های قدیم معتقد بودند که برافروختن آتش در نوروزبل، موجب می‌شود تا برف و سرما در زمستان کم شود». این است که همه در انتظار شعله‌ور شدن آتش نوروزی‌شان هستند. این

پسربچه‌ای سوار بر الاغ به وسط میدان می‌آید و چرخی می‌زند و می‌رود. جوانانی، بازی محلی اشکولوک را اجرا می‌کنند. در آخر مردان شولاپوش از بالای کوه پایین می‌آیند. زمان برافروختن آتش «نوروزبَل» فرا می‌رسد

جمعیت غریب
دورهم بودن این چند چوپان از طرفی یک اجتماع کوچک شبانی را نشان می دهد و از طرفی غربت و فاصله ای که آنها با جمعیت تماشاچی دارند را عیان می کند



میکروفون در نوروزبل
هرچند هیبت و ابزار کار این خواننده چندان محلی نیست اما در حال اجرای آوازهای گیلکی است. یکی از انگیزه‌های حضور مردم در این مراسم، شنیدن نغمه‌های اصیل و ایرانی بود

مراسم کهن، برای آن‌ها جذابیت و تازگی خاصی دارد. شاید از پدربزرگ‌ها و مادربزرگ‌های خود در این‌باره شنیده باشند، چرا که سال‌هاست دیگر خبری از مراسم «نوروزبَل» نیست. رجب‌علی کریمی، از محلی‌های ملکوت است و به ما می‌گوید: «این مراسم برای شادی برگزار می‌شود. از همه روستاهای اطراف می‌آیند، دیلمان، موسی کلایه، کلایه‌رود، پیر کوه و....

اول نوروزماه یعنی از وسط مردادماه تا وسط شهریورماه که چوپانان و دامداران ییلاق، قشلاق می کردند، جشن می گرفتند. موقع قشلاق که می‌شد، چوپانان آتش روشن می کردند. «نوروزبَل» اسم این مراسم است. «نوروز» اسم یک سرگالش یعنی سر چوپان بوده و «بَل» به معنی آتش و آتش گرفتن است. بل گرفتن به زبان گیلکی تقریبا همان گر گرفتن است که در زبان فارسی استفاده می‌شود. الان دیگر جابه‌جایی ییلاق، قشلاق انجام نمی‌شود، یعنی عشایر دیگر کوچ نمی کنند و در یک محل استقرار پیدا کرده‌اند. در این مراسم، الاغ سواری می کنند، الک دولک (اشکولَک) بازی می کنند».

یکی دیگر از محلی‌ها هم از اهمیت روستای ملکوت و عید «نوروزبَل» می‌گوید: «ما در روستای ملکوت درختانی داریم که ۷۰۰ سال از عمرشان می‌گذرد و اینجا مکانی بوده که حکام آل‌بویه در آن اقامت داشتند. این عید هم یک عید گالشی است و مربوط به مردم گیل و دیلم است».

یکی دیگر از اهالی درباره آتش نوروزبل می‌گوید: «آتش برای اهالی گیلان خبرآور میزان برف زمستان هم بوده است. اگر دود آتش به سمت کوه برود، سال کم‌برفی را در پیش‌رو خواهند داشت و اگر این دود به سمت جلگه برود، نوید زمستان پربرفی را می‌دهد».

خورشید در حال غروب است و زمان روشن کردن آتش فرا رسیده است. چند تن از گیل‌مردان، با شولای گالشی که هم لباس و هم لحاف و هم تشک آنهاست، به میدان می‌آیند و دورتا دور هیزم‌ها می‌چرخند. نوازنده‌های محلی با شدت و شور بیشتری می‌نوازند و همهمه‌ای برپا می‌شود. هیزم‌های آغشته به نفت که شعله‌ور می‌شوند، مردم به آن نزدیک می‌شوند و همه با هم می‌خوانند: «گوروم، گوروم، گوروم بل... نوروزما و نوروزبل... هر سال ببی سال سو... نو ببی خانه‌واشو.»

مراسم نزدیک به ۴ ساعت طول می کشد و بعد از آتش زدن پشته هیزم مردم کم‌کم پراکنده می‌شوند. دود آتش نوروزبل به سمت جلگه می‌رود و خبر از پربرفی زمستان به گیلان می‌دهد. ■

«نوروزبَل» اسم این مراسم است. «نوروز» اسم یک سرگالش یعنی سر چوپان بوده و «بَل» به معنی آتش و آتش گرفتن است. بل گرفتن به زبان گیلکی تقریبا همان گر گرفتن است که در زبان فارسی استفاده می‌شود



جشن طبیعی
اشعار خوانندگان گیلان در ستایش طبیعت و زیبایی‌های آن است؛ زیبایی‌هایی که حاضران را به وجد می‌آورد و با خواننده دم می‌گیرند.



جامی است که عقل آفرین می‌زندش

شیشه‌گران ایران باستان با آنکه شیشه عمرشان شکسته اما کار دستشان بعد از چندهزار سال هنوز نشکسته است

مجتبی ذوقی، عکاس: محمدمهدی زابلی

شبی چند بازرگان اهل فنیقیه کنار رودخانه بلاس (در سوریه قدیم) نشسته بودند و گل می‌گفتند و گل می‌شنفتند؛ گرسنگی که آمد سراغشان، زیر یک قطعه سنگ سودا آتش روشن کردند و ظرف غذایشان را گذاشتند روی آن سنگ. بازرگان‌ها غذایشان را خوردند و خوابیدند؛ صبح که شد، در اطراف محلی که آتش به پا کرده بودند چیز جدیدی یافتند که بعدها اسمش شد شیشه؛ آتش، سنگ سودا و شن‌های ساحل رودخانه را ذوب کرده و از مخلوطشان شیشه ساخته بود.

درباره پیدایش شیشه افسانه‌های عجیب و غریبی تعریف می‌کنند و این یکی از افسانه‌های معروف شیشه است. واقعیت این است که ۲هزار سال پیش از آنکه این افسانه سر زبان‌ها بیفتد، یعنی در هزاره سوم پیش از میلاد، در سواحل فرات شیشه را می‌شناخته‌اند؛ پیدا شدن مهره‌های شیشه‌ای در دلتای فرات شاهد این مدعاست. آثار شیشه‌ای دنیای باستان از ترکیب اصلی ۳ ماده شن یا سیلیس، سودا یا پتاس و آهک ساخته شده‌اند؛ سودا به‌عنوان گداز برای پایین آوردن درجه حرارت و سنگ آهک به‌عنوان ماده سفت کننده به‌کار می‌رفت. سادگی ابزارها و کارگاه‌های قدیمی صنعت شیشه‌سازی باعث می‌شود تا از دیدن این همه اشیاء شیشه‌ای ظریف و زیبا که امروز در موزه‌ها هستند متعجب شویم. سواحل مدیترانه آن دوران محلی برای رونق شیشه‌سازی بوده است و کارگاه‌ها تولیدات خود را به همه شهرهای دنیای باستان می‌فرستادند.

اینکه از چه وقت در ایران شیشه می‌ساخته‌اند دقیقا معلوم نیست؛ چند سند ادبی هست که ثابت می‌کند ایرانی‌های دوران باستان شیشه‌سازان قابلی بوده‌اند؛ آریستوفان -نمایشنامه‌نویس یونان باستان- از جام‌های شیشه‌ای دربار هخامنشی حرف زده است. شیشه به خاطر ویژگی‌های خاصی که دارد، وارد فرهنگ و ادبیات ایران هم شده است؛ ترکیبی مثل «شیشه عمر» فانی بودن انسان را مدنظر دارد، همانطور که شیشه محکوم به شکستن است.

از جدال «سنگ و شیشه» در ادبیات فارسی زیاد می‌توان سراغ گرفت وَ حضور نور در ظروف خوشرنگ شیشه‌ای معنایی عرفانی پیدا کرده است؛ ظرفی که به خاطر یک‌رنگی یا بی‌رنگی‌اش (بی‌ریایی و پاکی روح) محل حضور نور می‌شود. شیشه‌های قدیمی با فرم‌ها، رنگ‌ها و نقش‌هایشان چیزی را حفظ کرده‌اند که ممکن است ما به آن بی توجه باشیم؛ اینکه رنگ‌ها و آهنگ‌های ناخودآگاه ما در کجا ریشه دارد.

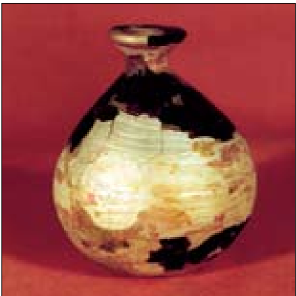
عطر گل‌های باستان

این عطردان‌های باستانی گرچه تهی مانده‌اند اما از رنگ و لعابشان می‌توان عطر گل های رنگارنگ باغ‌های باستانی را حس کرد. افسوس که موزه‌داران کج سلیقه با نوشتن شماره اموال بر بدنه آنها نقشی زشت بر طرح‌های زیبا افزوده‌اند.

تقلب از روی دست دیگران

همه روش‌های شیشه‌سازی مخصوص شیشه‌گران نبوده است؛ شیوه‌ای که به «فشردن در قالب» مشهور است، یکی از روش‌هایی بود که هنرمندان آبگینه‌ساز از سفالگران وام گرفتند. با این روش، غیر از ظرف، مجسمه‌های شیشه‌ای هم می‌ساختند؛ یک قالب که معمولا گلی بود ساخته می‌شد و نقش مورد نظر را در آن ایجاد می کردند و بعد، شیشه مذاب را در قالب می‌ریختند. نقش درون قالب می‌شد نقش بیرون ظرف. این روش به درد ساختن آثاری می‌خورد که زیبایی یک طرفشان اهمیت داشت. رومی‌ها از این روش زیاد استفاده می کردند. جام شیشه‌ای این تصویر را با تکنیک «فشرده در قالب» در دوره ساسانی ساخته‌اند





شیشه بیمار می‌شود

دو آفت عمده که از آنها با عنوان «بیماری شیشه» یاد می کنند، «رسوب گرفتگی» و «صدف گرفتگی» است؛ این آفت‌ها به‌خاطر ناخالصی‌های مواد اولیه و شرایط بدی است که شیشه در آن قرار داشته. این بطری نمونه ای بسیار عالی است که از هزاره اول پیش از میلاد به جا مانده و «صدف گرفتگی» را نشان می دهد

من از همه پیرتر هستم

قدیمی ترین شیشه‌هایی که تا امروز در ایران پیدا کرده‌اند در مقابل شماست؛ نه کاربردشان معلوم است و نه زمان دقیق ساخته شدنشان؛ همین هست که می توان مطمئن بود به هزاره دوم قبل از میلاد تعلق دارند. این شیشه‌های رنگارنگ در معبد چغازنبیل پیدا شده‌اند

عجایب‌المخلوقات

در طراحی ظروف شیشه‌ای گاهی چنان به تخیل خود پر و بال می‌دادند که موجوداتی عجیب و غریب به وجود می آمد. مثلا به این موجود شیشه‌ای نگاه کنید؛ این اثر مربوط به قرن پنجم یا ششم هجری است و ممکن است یک عطردان باشد که به احتمال زیاد در منطقه گرگان آن را ساخته‌اند

عکس: موزه آبگینه

دَمی که شیشه می‌شود

بیشتر مردم ترکیب «دمیدنِ شیشه» را شنیده‌اند؛ شیشه مذاب را به انتهای لوله‌ای توخالی می‌چسبانند و با دمیَدن به آن شکل می‌دهند. دمیدن، انقلابی در شیشه‌سازی ایجاد کرد؛ قرن اول پیش از میلاد مسیح، قرن تولید انبوه ظروف شیشه‌ای بود. مرسوم شدن این روش با بنیانگذاری امپراتوری روم تقریبا همزمان بوده است؛ در آن‌زمان هنرمندان شیشه‌گر از طبقات مهم جامعه بودند و کوچه‌ای در رم به نامشان بود؛ حتی یکی از امپراتوران روم آنها را برای چند سال از مالیات معاف کرد.

این قندیل شیشه ای را استادان نیشابوری قرن ۵و۶هجری ساخته اند؛ با یکی از روش های مشهور دمیدن به نام «دمیده آزاد»

عکس: فیروزه سپیدنامه

شیشه‌های آقای دکتر

در قدیم شیشه در فن پزشکی و طبابت هم مورد استفاده بود. طبیبان در موارد مختلف از لوله‌ها و ظرف‌های شیشه‌ای استفاده می‌کردند. اینها نمونه‌هایی از ابزار پزشکی و مهره‌های شیشه‌ای است که در قرون اولیه اسلامی می‌ساخته‌اند. روی این مهره‌های کوچک، نوشته‌هایی هم دیده می‌شود





در آرزوی بی‌رنگی

یافته‌های باستان‌شناسان نشان می‌دهد که شیشه‌گران از ۸۰۰ سال پیش از میلاد تلاش می‌کرده‌اند شیشه خالص و بی‌رنگ بسازند اما ناخالصی‌های مواد اولیه همیشه در کار دیده می‌شده است. برای اولین‌بار در حدود قرن چهارم پیش از میلاد، در ایران و بین‌النهرین شیشه‌هایی ساخته شد که تقریبا بی‌رنگ بود. برای خالص کردن شیشه از حرارتی در حدود ۱۱۰۰ درجه سانتی‌گراد استفاده می‌کردند. این شیشه نسبتا شفاف را احتمالا در سواحل خزر در هزاره اول پیش از میلاد ساخته‌اند





اشتباه در نامگذاری

جنس قالبی که در روش معروف به قالب شنی به‌کار می‌رفت، از گل مخلوط با کاه بوده است و اسم این روش در اصل باید «قالب گلی» باشد؛ اول قالبی به شکل شیء مورد نظرشان می‌ساختند و آن را در شیشه مذاب فرو می‌کردند. وقتی ماده مذاب دور تادور قالب را می‌گرفت، می‌گذاشتند تا سرد شود؛ بعد، سطح شیشه سرد شده را با وسایلی که داشتند صاف می‌کردند و قالب را از داخلش درمی‌آوردند. با تردید می شود گفت که این ظرف، یک نمونه «قالب گلی» است؛ یک عطردان بزرگ که در هزاره اول پیش از میلاد ساخته اند

هرکول پیاله به‌دست

این مجسمه هرکول است که سلوکی‌ها در دامنه بیستون ساخته‌اند. ما کاری به ویژگی‌های مجسمه نداریم؛ فقط به پیاله‌ای که در دست اوست نگاه کنید. این دقیقا یکی از آن پیاله‌های تراش‌داری است که ساخت آنها در ایران باستان مرسوم بود. در حجاری‌های طاق بستان نیز می‌شود ظروف شیشه‌ای را تشخیص داد

تراشیدن روح شیشه

تراشیدن از روش‌های قدیمی شیشه‌سازی است که در قرن هشتم پیش از میلاد روشی کاربردی بوده است؛ اول یک بلوک شیشه‌ای تهیه می‌کردند و بعد شیء مورد نظرشان را با ساییدن و تراشیدن از درون آن درمی‌آوردند. البته این کار سخت بود و کم پیش می‌آمد تا یک ظرف کامل را با این روش بسازند و بیشتر در ساختن قسمت‌های مهم‌تر و ظریف‌تر از آن بهره می‌بردند. در آثار ساخته شده به این روش، بیشتر از شیشه‌های شفاف استفاده کرده‌اند. شیشه‌گران هخامنشی استادان این روش بودند.
این پیاله تراش‌دار را در زمان ساسانیان ساخته‌اند

جدال با حباب داغ

از انواعِ دمیدن، یکی «دمیدن در قالب» است. شیشه مذاب را در قالبی می‌ریختند و با میله فلزی توخالی در ماده مذاب می‌دمیدند. ماده مذاب همه‌جای قالب را پر می‌کرد و هنگامی که اندکی از حرارتش را از دست می‌داد قالب از آن جدا می‌شد؛ بعد، در محل‌های مخصوصی شیشه را به‌تدریج سرد می‌کردند. این تنگ شیشه‌ای «دمیده در قالب» مربوط می‌شود به سدهٔ پنجم هجری و در گرگان ساخته شده است



رنگ‌های اجباری

رنگ شیشه‌ها برای ما جذاب است اما این رنگ در قدیم همیشه خواست شیشه‌سازان نبوده است؛ آنها که از شن استفاده می‌کردند، نمی‌توانستند اکسید فلزاتی مثل آهن را جدا کنند و اجبارا به وجود طیف‌های مختلف رنگ در شیشه تن می‌دادند. تا قبل از سال ۸۰۰ پیش از میلاد امکان جدا کردن این ناخالصی‌ها وجود نداشت. کم‌کم شیشه‌گران راه‌هایی برای رسیدن به رنگ دلخواه یافتند. آبی، قرمز و سبز، رنگ‌های مورد علاقه شیشه‌گران باستانی بود. این گردنبند شیشه‌ای که از حدود ۳۰۰ سال قبل از میلاد به جا مانده، احتمالا در گیلان ساخته شده است





بفرمایید جلبک

سرمایه‌های طبیعی خلیج‌فارس یکی دوتا نیستند اما اهمیت جلبک‌های آن تقریبا به چشم هیچ کس نیامده است

سوگل شهیدی، عکاس: بهزاد ترکی‌زاده

اسمش را همه شنیده‌اند اما اگر از مردم بخواهید درباره آن توضیح بدهند، بیشترشان درمی‌مانند. تصویری که از جلبک در ذهن بیشتر مردم وجود دارد، حجمی از خزه‌های سبزرنگ است که در رودخانه‌ها یا کناره دریاها به تخته سنگی چسبیده و در آب شناور است. داستان جلبک، بیش از این حرف‌هاست؛ بیشتر جلبک‌ها گیاهانی آبزی هستند که در ایران نیز به وفور یافت می‌شوند و ممکن است در اندازه‌ها و رنگ‌های مختلف ببینیم‌شان.

این گیاهان جز اینکه از زیبایی‌های طبیعت هستند، فایده‌های زیادی هم دارند که از کاربردهای دارویی گرفته تا مصارف خوراکی را شامل می‌شوند جلبک‌ها یکی از هزاران شگفتی‌های طبیعی خلیج‌فارس هستند.

بادبزن خوراکی

اسم این جلبک «بادبزن دریایی» است. این جلبک‌ها گونه‌ای از جلبک‌های بزرگ قهوه‌ای هستند که در سواحل ایران به وفور وجود دارند. در کشورهای جنوب شرق آسیا از این جلبک به خاطر داشتن پروتئین و ویتامین زیاد در پخت غذا استفاده می‌کنند. بادبزن دریایی در جهان به نام پادینا (Padina) معروف است.

وقتی می‌گوییم جلبک، از چه حرف می‌زنیم؟

به یاد دارم در یکی از تحقیقاتم در ساحل جفره استان بوشهر به دلیل اصرارهای یک پسربچه که می‌خواهد در آن گرمای طاقت‌فرسای تابستان کمکم کند، از او می‌خواهم تا برایم جلبک جمع کند، می‌رود و خزه‌های چسبیده بر روی صخره‌ها را با چاقو می‌تراشد و بر روی یک تکه پلاستیک می‌گذارد و می‌آورد. وقتی برایش توضیح می‌دهم که دقیقا چه می‌خواهم بـا تعجب نگاه می‌کند و با خود می‌گوید که ممکن است این گیاهان دریایی به چه کار من آیند؟

با آنکه سواحل جنوب ایران مملو از گونه‌های مختلف گیاهی از جمله جلبک‌ها هســتند؛ مردم اطلاع درســتی از آنها ندارند، حتی خیلی‌ها آنهـا را جزء گیاه به حساب نمی‌آورند. گیاه‌شناســان به جلبک می‌گویند «آلگه»(Algae) و علمی که جلبک‌ها را مطالعه می‌کند فایکولوژی(Phycology) نام دارد. آلگه‌ها در آب شور و شیرین رشد می‌کنند. بیشتر آلگه‌های آب شیرین آن‌قدر ریزند که به چشم نمی‌آیند و شاید برایتان جالب باشــد اگر بدانید که حتی در استخرها هم ممکن است وجود داشته باشند. آلگه‌های آب‌های شــور، آن هم از نوع بزرگ بیشتر در سواحل صخره‌ای رشد می‌کنند. آب‌های خلیج‌فارس و دریای‌عمان که هم شورند و هم صخره دارند، پر است از آلگه‌های آب شور. بسیاری از سواحل خلیج‌فارس و دریای‌عمان، از خوزســتان گرفته در غرب تا سیســتان و بلوچستان در شرق ، مکان‌هایی طبیعی و مناسب برای رشد جلبک‌ها هستند.

بیش از ۴۴ درصد از فتوسنتز جهان در اکوسیستم‌های دریایی و توسط گیاهان دریایی صورت می‌گیرد که جلبک‌های دریایی ســهم عمده‌ای از آن را بر عهده دارند. آنها تأمین کننده مقدار زیادی از مواد آلی و بخشــی از اکســیژن مورد نیاز آبزیان دریایی هستند. جلبک‌ها به‌عنوان تولیدکنندگان اولیه در زنجیره غذایی به شمار می‌روند که گیاهخوارانی مثل لاک‌پشت دریایی مستقیما آنها را می‌خورند و گوشتخواران به صورت غیرمســتقیم؛ بنابراین، جلبک‌ها به‌عنوان پایه شبکه غذایی محسوب می‌شــوند. جلبک‌ها فقط غذای جانوران نیســتند، بلکه محل سکونت و پناهگاه مناسبی برای بسیاری از موجودات دریایی از جمله شکم پایان و صدف‌های دوکفه‌ای به‌شمار می‌روند.

جلبک‌ها را می‌شــود در اندازه‌هــای کوچک یا میکروســکوپی تا غول‌پیکر مشاهده کرد که گاهی طولشان به ۱۰۰ متر و حتی بیشتر هم می‌رسد. تنوعی که در شکل، اندازه، رنگ و محیط زیست آنها وجود دارد، در کمتر گروهی از موجودات زنده دیده می‌شــود. رنگیزه‌هــا در جلبک‌ها تنــوع زیادی دارند و در شناســایی گروه‌های مختلف جلبکی به کار گیاه‌شناســان می‌آینــد. رنگیزه‌ها دو گروه‌اند؛ یکسری رنگیزه‌هایی که مستقیما در فتوسنتز نقش دارند و دیگری رنگیزه‌هایی که به طور غیرمستقیم در فتوســنتز دخالت می‌کنند. هر گروه از جلبک‌ها دارای رنگیزه‌های خاصی هستند و اختلاط نســبت‌های مختلف این رنگیزه‌هاست که می‌تواند طیف وسیعی از رنگ را در برخی گروه‌ها ظاهر کند؛ تنوع رنگ‌ها در هیچ کدام از گروه‌های گیاهی به حد جلبک‌ها نمی‌رسد.

جلبک‌ها همه جا می‌رویند؛ ولی بیشتر آبزی هســتند و در آب‌های شیرین و شور و حتی در برکه‌های کویری و دریاچه‌ها رشــد می‌کنند. برخی از گونه‌های کوچک جلبک‌ها، خاکزی‌اند و انواع آنها را می‌توان روی خاک‌ها و صخره‌های نمناک، روی برف، گیاهان و بدن جانوران جســت‌وجو کــرد. وجود جلبک‌ها در زیستگاه‌های مختلف، ثابت می‌کند که این جانداران با شرایط مختلف محیطی سازگاری پیدا می‌کنند.

جلبک‌های بزرگ را به سه دسته سبز، قرمز و قهوه‌ای تقسیم کرده‌اند؛ از سبزها ۸هزار گونه، از قرمزها ۶هزار گونه و ازقهوه‌ای‌ها ۱۵۰۰ گونه در جهان شناسایی شده و بیش از ۱۸۵ گونه از این جلبک‌ها به مصرف خوراک انسان می‌رسند. در سواحل جنوبی ایران، حدود ۳۵۰ گونه جلبک بزرگ شناسایی شده است؛ از این میان باید به جلبک بزرگ پرسلولی اشاره کرد. این جلبک تیغه‌هایی برگ مانند دارد و طول ساقه‌اش گاهی به ۱۰۰ متر هم می‌رسد.

دوای درد بر سر سفره

اگر از جنبه خوراکی به جلبک نگاه کنیــم، بیــش از ۱۸۵ گونه از این جلبک‌ها به مصرف خوراک انسان می‌رسند. نوار ســاحلی جنوب ایران ۱۶۰۰ کیلومتر است و جای مستعدی اســت برای تکثیر و پرورش گونه‌های مهم و اقتصادی جلبک. بسیاری از کشــورهای شــرق آســیا نظیر چین، ژاپن، تایوان و فیلیپین، در حال بهره‌برداری اقتصادی از جلبک‌ها هستند و ســال به سال فعالیتشان را گسترش می‌دهند اما در ایران خبری از پرورش جلبک نیست. ایران از نظر داشتن سواحل صخره‌ای و رویشگاه‌های طبیعی و مناسب گیاهان دریایی از جمله جلبک‌ها یکی از نقاط مهم دنیاست. در سواحل جنوبی ایران، تحقیقاتی توسط افراد مختلف برای شناسایی ماکروجلبک صورت گرفته اما استفاده‌های اقتصادی از جلبک، آن‌طور که باید و شاید رایج و مرسوم نیست.

کاهوی دریایی که از جلبک‌های ســبز بزرگ و پرســلولی است، می‌تواند به تنهایی یا همراه با دیگر ســبزیجات در کنار غذا مصرف شود. این جلبک مقدار زیادی پروتئین دارد و به نام اولوا (Ulva) معروف اســت. گونه‌ای از جلبک‌های بزرگ قهوه‌ای هم در سواحل ایران یافت می‌شود که اسمش «بادبزن دریایی» است؛ در کشورهای جنوب شرق آســیا از این جلبک به خاطر داشتن پروتئین و ویتامین‌های زیاد در پخت غذا اســتفاده می‌کنند. بادبزن دریایی در جهان به نام پادینا (Padina) معروف است.

گونه‌ای از جلبک‌های میکروسکوپی سبز – آبی، شــکلی مارپیچی و فنری دارد که به دلیل داشتن پروتئین زیاد اهمیت اقتصادی فراوانی دارد، در کشورهای آفریقایی به خصوص چاد، به‌عنوان غذای انسان و در استرالیا، آمریکا و مکزیک به صورت انبوه کشت داده می‌شود و به‌عنوان غذای دام و طیور استفاده می‌شود. نام این جلبک اسپیرولینا (Spirulina) است.

ژاپن که بزرگ‌ترین تولیدکننده و دارای بیشترین مصرف کننده جلبک‌ها برای بیش از ۱۰هزار سال در دنیا اســت، غذاهای گوناگونی به نام‌های نوری، کمبو و

بسیاری از کشورهای شرق آسیا در حال بهره‌برداری اقتصادی از جلبک‌ها هستند اما در ایران خبر چندانی از پرورش جلبک و استفاده اقتصادی از آنها نیست



ترشی و سوپ جلبک

ژاپنی‌ها بزرگترین تولیدکننده و مصرف کننده جلبک‌ها در دنیا هستند. آنها غذاهای گوناگونی به نام‌های نوری، کمبو و سوشی را از جلبک‌ها درست می‌کنند و به عنوان چاشنی در انواع پلوها و سوپ‌ها به کار می‌برند و حتی به صورت ترشی از جلبک‌ها استفاده می‌کنند



خانه سنگی جلبک‌ها

صخره ها و سواحل صخره ای - اگر نگوییم تنها مکان- بهترین محل حیات برای جلبک های بزرگ پرسلولی هستند. تصویر جلبک‌های ساحل پارک لیان در استان بوشهر را نشان می‌دهد.

عکس:سوگل شهیدی

سوشی را از جلبک‌ها درست می کند، همچنین به عنوان چاشنی در انواع پلوها و سوپ‌ها و حتی به صورت ترشی از آنها استفاده می‌شود.

در چابهار نیز پودر جلبک‌ها را به‌عنوان طعم‌دهنده در ماست و انواع غذاها به کار می‌برند. جلبک‌ها علاوه بر جنبه‌های خوراکی، کاربردهای درمانی هم دارند؛ همه جلبک‌ها منبع خوبی برای تامین ویتامین‌ها و مواد معدنی هستند. در درمان بیماری‌های قلبی و عروقی مثل چربی‌خون و فشـــارخون و در دفع مسمومیت، تنظیم قند خون، استحکام ماهیچه‌ها و مفاصل، کاهش حملات آسم، می‌توان از ویژگی‌های دارویی جلبک‌ها سود برد. مواد درون جلبک‌ها برای درمان زخم‌معده و کولیت و حتی تحریک رشـــد باکتری‌های مفید روده‌ای مفیدند؛ آنها می‌توانند عامل افزایش سرعت پاکســـازی روده، کبد و جریان خون شوند و به قوی شدن سیســـتم ایمنی بدن کمک کنند. البته خاصیت آرام‌بخشی بعضی از جلبک‌ها را نیز نباید فراموش کرد.

بعضی از ترکیبات شـــیمیایی موجـــود در جلبک‌ها عبارتنـــد از پروتئین، لیپید، کربوهیدرات، اســـید نوکلئیک، ویتامین‌هـــای آ، ب، ث، مواد معدنی و رنگدانه‌ها. از رنگدانه جلبک‌ها در صنایع آرایشـــی- بهداشـــتی زیاد استفاده می کنند. جلبکی ســـبز و کوچک به‌نام کلـــرلا (Clorella) با کلروفیل زیادی کـــه دارد اجازه ورود نور خورشـــید را به درون پوســـت نمی‌دهـــد؛ در نتیجه می‌توان از آن در کرم‌ها و محصولات ضدآفتاب اســـتفاده کرد. محصولاتی که از این جلبک می‌ســـازند به صورت قرص، مایع و پودر موجود اســـت و از پودر و مایع آن حتی در نان، کیک و بیســـکوییت و نوشیدنی‌های گیاهی نیز اســـتفاده می کنند.

گیاهانی در حکم طلا

در گزارش‌های متعدد از کشـــورهای دیگر، دیده شـــد که جلبک‌ها جذب‌کننده آلودگی‌های صنعتی مانند فلزات سنگین هستند. من نیز این بررسی را در سواحل استان بوشهر که مملو از این آلودگی‌هاست انجام دادم و حالا این سوال در ذهنم ایجاد می‌شود که چرا از این همه جلبکی که داریم استفاده نمی کنیم؟

البته اهمیت تجاری جلبک‌های دریایی به طور عمده به دلیل استفاده از آنها به‌عنوان منابع صمغ‌های صنعتی است. از این مواد که در دیواره سلولی بسیاری از جلبک‌ها وجـــود دارد در صنایع مختلفی اســـتفاده می‌شـــود؛ از جمله در تهیه محصولات لبنی، شکلات، بستنی، خمیردندان، رنگ مو، لوسیون‌های آرایشی و گاهی رنگ‌ها؛ در صنعت چرم‌ســـازی برای پرداخت چرم و حالت بخشیدن به کلاه‌های نمدی و حصیری؛ در ساخت پلاستیک‌های ضدآتش، شیشه‌های ایمنی و بسیاری موارد دیگر که از مهم‌ترین این مواد می‌توان به آگار، آلژنین و کاراژینان اشاره کرد، که آگار بیشترین ارزش را دارد. مهم‌ترین جلبک‌هایی که حاوی آگار هســـتند جلبک‌های قرمزند که به صورت خاص می‌توان به جلبک گراسیلاریا (Gracilaria) اشـــاره کرد که گونه‌های مختلف آن در بخش‌های جنوب ایران به‌وفور یافت می‌شود.

آمار منتشرشده در سال ۱۹۹۵ میلادی نشان می‌دهد که ۶۰۱ میلیون تن به ارزش ۴۰۷ میلیارد دلار جلبک دریایی از سوی کشورهای مختلف و با انگیزه‌های اقتصادی تولید شـــده است. در ایران هم کشـــت جلبک در دریا می‌تواند با ایجاد اشتغال، زندگی ساکنان جنوب را بهبود بخشد و یکی از انواع کشاورزی را توسعه دهد. کشت جلبک بسیار سودبخش است و جلبک‌ها آن‌قدر متنوع‌اند که حتی از بعضی از آنها به عنوان خوراک دام هم می‌توان استفاده کرد.

در آرزوی نجات

جلبک‌هـــای خلیج فارس خاطـــره خوبی از انســـان‌ها ندارند. هنـــوز در بعضی سواحل جنوبی ایران مانند ساحل پارک شغاب در بوشهر، می‌توان تکه قیرهای باقیمانده از جنگ‌های درگرفته در خلیج فارس را دید. اما این تنها تهدید برای جلبک‌های خلیج فارس نیســـت؛ فاضلاب‌های صنعتی و خانگی در بسیاری از سواحل خلیج فارس مثل بوشهر به دریا می‌ریزند. یک گزارش از سال ۱۳۷۹، خبر از وجود ۱۷ رشته فاضلاب شـــهری و خانگی در استان بوشهر می‌دهد که همگی روانه دریا می‌شـــوند.

در بررســـی میکروبی این فاضلاب‌ها دیده شـــده کـــه دارای مقادیر زیادی از انواع باکتری‌ها و فلزات سنگین بوده‌اند که میزان آنها بیش از مقادیر مجاز در فاضلاب‌هایی است که به محیط‌های طبیعی می‌ریزند. فلزات سنگین پس از جذب در جلبک‌ها و خورده شـــدن آنها توســـط ماهیان، باعث مرگ گونه‌های زیادی از آبزیان می‌شـــوند. بعضی مسافران و ســـاکنان خلیج فارس هم با شنا کردن و ریختن آشـــغال و کندن جلبک‌هـــا، به نوعی موجبات نابـــودی آنها را فراهم می کنند. کشتی‌هایی هم که در خلیج‌فارس تردد می کنند، با آب توازن خود آلودگی‌های گوناگونی از آب‌های دیگر کشورها را به خلیج‌فارس سوغات می‌آورند و جلبک‌ها از ایـــن آلودگی‌ها هم بی‌نصیـــب نمی‌مانند. روغن‌موتور قایق‌ها و لنج‌های صیادی وقتی که بر تخته ســـنگ‌ها و صخره‌ها می‌نشـــیند تهدیدی دیگر اســـت که عمـــلا به‌معنای خراب‌شـــدن خانه جلبک‌هاســـت. تخریب صخره‌ها به معنای مرگ جلبک‌هاســـت چرا که صخره‌ها و ســـواحل صخره‌ای - اگر نگوییم تنهـــا مکان- بهترین محل حیـــات برای جلبک‌های بزرگ‌پرســـلولی‌هســـتند

وقتی در کنار ســـاحل مشـــغول نمونه‌برداری از جلبک‌ها بودم مردی حدودا ۵۰ســـاله به طرفم آمد و پس از کنجکاوی‌هایش درباره کارم، گفت که تا حدود ۲۰سال پیش وقتی با خانواده‌اش برای تفریح به اینجا می‌آمده انواع جلبک‌ها و صدف‌ها و ستاره‌های دریایی را می‌دیده اســـت ولی سال‌هاست که دیگر از آنها خبری نیســـت. با آنکه گزارش‌های متعددی از شناسایی انواع جلبک‌ها در ایران وجود دارد اما آن‌طور که انتظار می‌رود تحقیقات گسترده‌ای روی آنها انجام نشده است؛ حتی مردم محلی هم با جلبک‌ها بیگانه‌اند.■

جلبک‌ها علاوه بر جنبه‌های خوراکی، کاربردهای درمانی هم دارند؛ همه جلبک‌ها منبع خوبی برای تامین ویتامین‌ها و مواد معدنی هستند

دشمنان سیاه

آلودگی‌های ساحلی و دریایی از بزرگترین دشمنان جلبک‌ها هستند. هنوز در بعضی از سواحل جنوبی ایران مثل ساحل پارک شغاب در بوشهر می‌توان تکه قیرهای باقیمانده از جنگ‌های درگرفته در خلیج فارس را دید

عکس:سوگل شهیدی



نشان از بی‌نشان‌ها

موزه‌ای خودساخته از انواع خطوط و شعرهای مهجور فارسی در امام‌زاده ابراهیم خراسان جنوبی

نویسنده و عکاس: امین قدمی

تقریبا هیچ روستا یا آبادی‌ای هرچند کوچک در ایران نیست که بقعه یا امامزاده نداشته باشد. این بقعه‌ها به نوعی شناسنامه هر آبادی است و هر بنا تجلی دوره‌ای از معماری اسلامی. این بناها قرن‌هاست که مرکز تجمع و مراسم آیینی و حافظ حافظه تاریخی مردمان هر نقطه از ایران‌اند. امامزاده ابراهیم رضای روستای آبگرم در استان خراسان جنوبی هم، یکی از امامزاده‌های منحصربه‌فرد ایران است. ویژگی خاص این بقعه خط‌نوشته‌های موجود در بناست و از این لحاظ در بین بناهای تاریخی خراسان جنوبی بی‌نظیر.



«قال»ی که به خط ثلث تحریر شده. در ادامه این کلمه هیچ جمله‌ای نوشته نشده انگار نویسنده شیفته اولین کلمه اش شده و یا ترسیده کار را ادامه دهد

شب را بیرجند مانده‌ایم و برای فردا به پیشنهاد راهنمایمان به امامزاده‌ای می‌رویم که روی دیوارهایش یادگاری‌های ۴۰۰ ساله را می‌شود خواند. انگار در خراسان یادگار نویسی، سنتی دیرینه است. دیوارنویسی‌های امامزاده در تایباد نمونه‌ای از همین سابقه است؛ علاوه بر آن در تیمره هم سنگ نوشته‌های باستانی به نوعی پدر یادگارنویسی در این منطقه است.

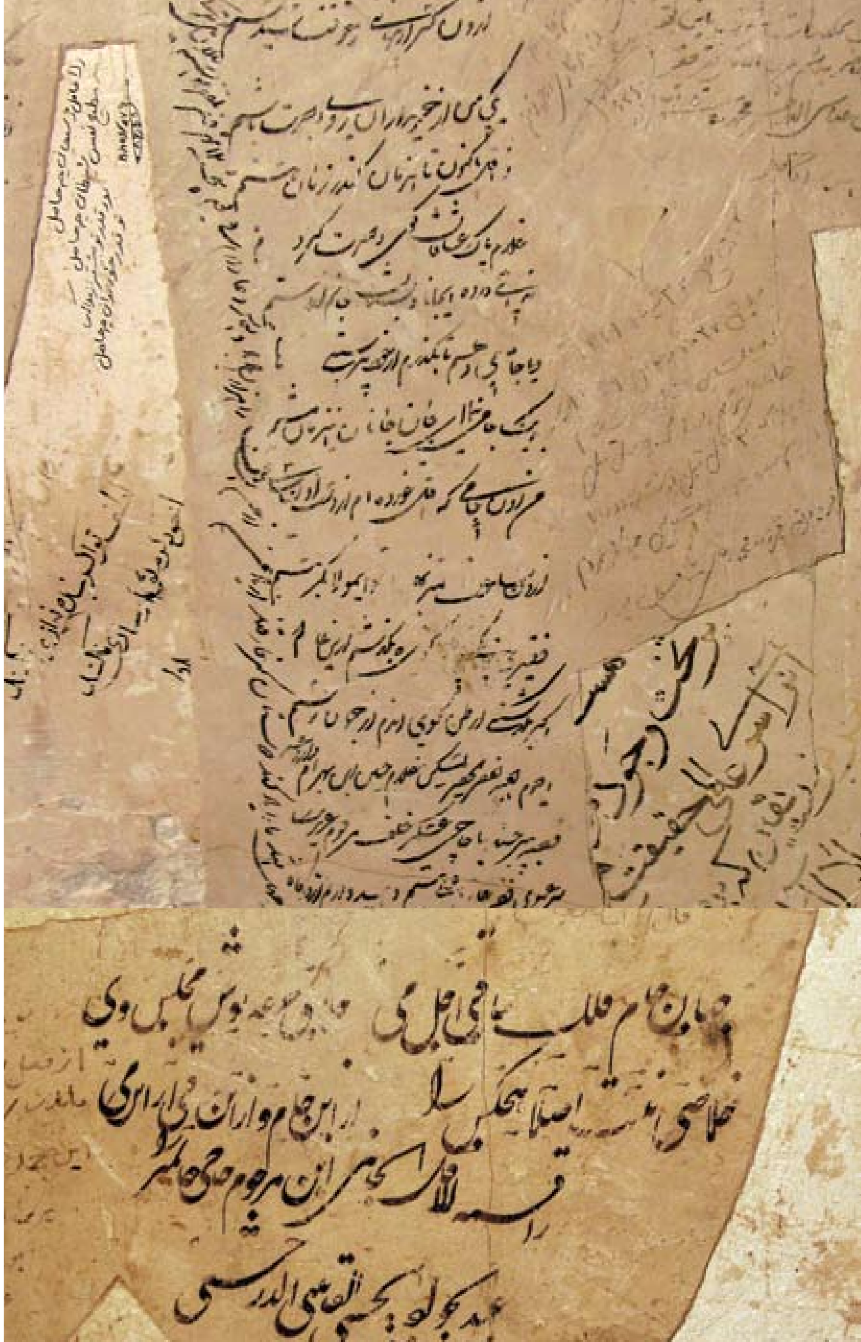
صبح به جاده می‌زنیم و از بیرجند به سمت شرق حرکت می کنیم. از شهرستان «درمیان» می گذریم و به روستای «آبگرم» می‌رسیم؛ در حالی که این بیت را هم از حفظ شده‌ایم: «از باد بهار توشه‌بردار / از باد خزان خودت نگه‌دار»؛ از بس که راننده، در این فاصله ۱۷۰ کیلومتری آن را برای ما خوانده است.

بقعه امامزاده سلطان ابراهیم‌رضا تقریبا در بلندترین نقطه روستا و در کمرکش کوهی نه‌چندان بلند بنا شده. روی ایوان شمالی ساختمان امامزاده که می‌ایستی، انگار دشت‌های اطراف را زیر پا داری. سمت راستت عشایر با سیاه چادرهایشان، نقطه‌هایی زیبا در دشت درست کرده‌اند و سمت راست، سازه‌های مرتفع یک کارخانه سیمان در دست احداث، زمختی‌اش را به رخ می کشد. باید دنبال زاویه‌هایی باشی که کارخانه در کادر عکست نیاید و این سؤال همیشگی در ذهن شکل می گیرد که چرا ساده‌ترین و ابتدایی‌ترین بناهای اجدادی، همیشه زیبایی طبیعت را مضاعف می کنند و سازه‌های امروزی...

ساختمان امامزاده از جنوب و شرق به کوه می‌رسد و خانه‌های روستا بیشتر در ضلع غربی قرار گرفته‌اند. قبرستان روستا بین امامزاده و ده قرار گرفته و به سمت دشت که پایین می‌روی، اولین ساختمان، دهداری است و کمی پایین‌تر

وقتی معماری به حاشیه می رود

معماری این بنا به خاطر قوس‌های به کاررفته در آن از یک سو مربوط به دوره تیموری است و از طرفی به خاطر کتیبه ورودی بنا، احتمال صفوی بودن آن می‌رود. اما اهمیت این بنا بیش از آنکه به خاطر معماری اش باشد به دلیل راز دیوارنوشته‌های آن است / عکس: محمدعلی بزرگمهر





^ یادگاری خوش‌زبان
حاج‌سیدابراهیم متولی خوش‌زبان امامزاده است. او هم یکی از یادگاری‌های قدیمی اینجاست

> سیاه‌مشق
گویی دیوار دفتر سرمشق استاد وشاگرد است.
مجموعه‌ای از خطوط شکسته ثلث و نسخ و تحریر که در لایه‌های مختلف نوشته شده‌اند هر لایه گچی را که برداری خطی زیباتر از زیر آن فریاد می‌زند.

> کتیبه ۱۲۰ساله
جهان جام، فلک ساقی، اجل می
خلایق جرعه‌نوش مجلس وی
خلاصی نیست اصلا هیچ کس را
از این جام و از این ساقی از این می
راقمه الاقل الجانی ابن مرحوم حاجی...
عبدالجواد الحسینی القایینی الدرخشی در نهم ذیحجه
رقم گردید مطابق ۱۳۰۵ قمری

^ روضه بهشت آیین
فمن یتوکل علی الله فهو حسبه
خوشا به حال کسی کز کمال صدق و یقین کند زیارت این روضه بهشت آیین. یکی از زیباترین و باشکوه‌ترین کتیبه‌های آرامگاه است و با مرکب سیاه و به خط نستعلیق نوشته شده است. خطاط به زیبایی، کلمات را در هم تنیده و با کشیدن واژه بهشت، بر بهشت‌گونه بودن این آرامگاه تاکید کرده. ابعاد این کتیبه ۸۰×۵۰ سانتی‌متر است و تاریخ کتابت ندارد.

> چهارپاره‌چندقرنی
یک قاب زیبا برای یک رباعی مربوط به ۳۰۰سال پیش.
اگر این خط هم نبود، خطی بر لایه زیری آن بود که هنرنمایی کند

> خط غنی
خطاط نوشته است؛ «نوشتم خط بر این دیوار خانه نماند از من مسکین نشانه.» ولی از او نشانه ای به جا مانده است؛ اگرچه نشانی از صاحب خط به‌مانمی‌دهد



هم‌خانه «ده‌یار»؛ جوانی ۲۷ ساله که وقتی از حضور ما و تمایل‌مان برای دیدن داخل امامزاده خبردار می‌شـود، می‌فرسـتد دنبال حاج سـید ابراهیم موسوی، متولی امامزاده. تا بچه‌ها سـید را صدا کنند به اتاقک کوچک دهداری می‌رویم تا در کامپیوتر آن، عکس‌های یادگاری‌های نوشـته شـده در امامزاده را ببینیم. عبدالحمید از روزهایی که کارشناسـان میراث فرهنگـی، دیوارهای امامزاده را شماره‌گذاری کردند، می‌گوید و عکس‌هایی از آن روزها را نشانمان می‌دهد. در تصاویر، دیوارها با نخ‌هایی افقی و عمودی تقسـیم‌بندی شده‌اند؛ به صورتی که هر قطعه از نوشته داخل یک مربع نخی محصور شده. موقعیت مکانی هر کدام از نوشته‌ها با کدی مخصوص مشخص شده و برای بازخوانی عکس‌برداری شده. عبدالحمید از این می‌گوید که وقتی کارشناسان فهمیدند امامزاده دارد به یکی از مراکز گردشگری خراسان جنوبی تبدیل می‌شود، بلافاصله برای حفظ آثار، سراسر دیوارها را با شیشه‌ای محکم پوشاندند.

از ساختمان دهیاری بیرون می‌آییم. متولی امامزاده از آخرین خانه‌های روستا و از بین انبوه سـنگ‌های قبرستان، به دو و چسـت و چالاک پیش ما می‌آید. با هم به سمت امامزاده می‌رویم. سـید در چوبی و زیبای آن را باز می‌کند و داخل می‌شویم. همه جا سکوت است و دیوارهای گچی را یادگاری‌ها پوشانده‌اند. انگار از لابه‌لای خطوط، زمزمه آدم‌هایی از عمق زمان به گوش می‌رسد. اسم خیلی از اینها را می‌توان دل‌نگاری‌های آدم‌ها گذاشـت؛ یکی با خدا راز و نیاز کرده، یکی امامزاده را خطاب قرار داده و ضمن ابراز ارادت، طلب برآوردن شدن حاجتش را کرده؛ یکی از دوستی گفته و یکی از تقدیر. ساختمان، لایه‌لایه درد دل است. آیات قرآن، احادیث اهل بیت، وقف‌نامه‌ها، اشعار، یادگاری‌ها و عریضه‌ها که بیشتر به امضای نویسنده‌ای بدخط یا خوش‌خط ختم شده؛ خیلی از نوشته‌ها از بین رفته و ناخواناست اما بسیاری از آنها را سید ابراهیم با تسلط برایمان بازخوانی می‌کند.

زمان قدیمی‌ترین یـادگاری را دقیقـا نمی‌توان تشـخیص داد؛ چون روی لایه‌های قدیمی را گچ گرفته‌اند و روی لایه تازه نوشته‌اند و باز بعد از زمانی گچ گرفته‌اند و باز .... کارشناسان مرمت بخش‌هایی از هر لایه گچ را که نوشته نداشته، برداشته‌اند تا نوشته‌های لایه زیری رخ بنماید. کار لایه‌برداری را هم آنجاها که خط ارزشمندی پیدا می‌شده، متوقف کرده‌اند. دیوارهای امامزاده خود به تنهایی یک موزه خط است؛ ۶ قلم مشهور نسـخ، ثلث، رقاع، تعلیق، نستعلیق و شکسته نستعلیق را می‌توان روی دیوارها خواند و البته بخش زیادی از نوشته‌ها هم خطوط تحریری است که ساده و بدون ویژگی خاصی نگاشته شده‌اند.

مشـغول خواندن یادگاری‌ها هسـتیم که محمدعلی بزرگمهر– کارشناس میراث‌فرهنگی منطقه و مسـؤول مرمت امامزاده– از راه می‌رسـد. او تحقیق جامعی روی دیوار نوشـته‌ها انجام داده و مقاله مفصلی هم در دست چاپ دارد. بزرگمهر به ما اطلاعات جالبی درباره امامزاده و بنا می‌دهد: «قدیمی‌ترین متنی که در آن به این امامزاده اشاره شده، کتاب «بهارستان» اثر شیخ محمد حسین آیتی است. او در این کتاب به مزار امامزاده و کوه نزدیک به آن، که سرچشمه‌ای از آب گرم نافع و خوشگوار در آن واقع شده، اشـاره کرده و امامزاده را از اولاد حضرت‌موسـی‌ابن‌جعفر(ع) دانسـته».

از بزرگمهر درباره تاریخ بنای امامزاده می‌پرسیم؛ «تاریخ ساخت بنا را به دوره تیموری نسبت می دهند. قوس «پنج او هفت» خفته هم که در بیشتر قسمت‌های بنا استفاده شده، یکی از قوس‌های اصیل تیموری است». بزرگمهر البته احتمال دیگری را هم مطرح می کند؛ اینکه بنا مربوط به دوره صفوی باشد؛ قطعه سنگی بر بالای در ورودی نصب شده که تاریخ ۹۱۷ هجری قمری بر آن حک شده است. یعنی درست یک سال بعد از فتح خراسـان توسط شاه اسماعیل صفوی. با توجه به اینکه ساخت و تعمیر آرامگاه‌های امامزادگان شـیعه در دوره صفویه سرعت می‌گیرد، احتمال ساخت بنای امامزاده در سالی که در کتیبه آمده هم می‌رود.

گرم صحبتیم که چشـم‌مان به آخرین یـادگاری امامـزاده می‌افتد که آن را یک خوش ذوق(!) در سال ۸۶ نوشته. حالا می‌فهمی چرا اداره میراث فرهنگی، شیشه‌ای روی یادگاری‌ها کشـیده؛ یادگاری‌های زمان ما کجا و یادگاری‌های قدیم کجا.

در جوار دیوار جنوبی، اتاقک کوچکی هسـت که با پارچه‌های سبز از فضای داخلی امامزاده جدا شده است. پارچه را که کنار بزنی، سنگ مزار قدیمی امامزاده را می‌بینی با خطوط حکاکی شده زیبا. کم‌کم زوار امامزاده پیدایشان می‌شود. تمام دیوار را عکاسی می کنیم. انگار سر و صدای خطوط و جمله‌ها در گوشمان است. انگار روح و بسیاری از این خطوط در دیوارهای امامزاده تنیده و دمیده شده است. امامزاده را ترک می کنیم؛ با این فکر که چرا این دیوار نوشته‌ها فارغ از قدمتشان در مقایسه با یادگاری‌های امروزی برای ما جذابند؟ انگار آدم‌های آن زمان خوش نوشتن برایشان بیشتر مهم بوده و حرمت آنچه را که به تقریر در می‌آمده، بیشتر از ما داشته‌اند. ■





تهران پرنده دارد

درهمسایگی مردمان شلوغ ترین شهر ایران، پرندگانی به‌سر می‌برند که کمتر کسی آنها را دیده یا می‌شناسد

نویسنده و عکاس: علیرضا هاشمی

باورش سخت است که در این آسمان دودگرفته تهران، غیر از کلاغ و یا کریم پرندهٔ دیگری وجود داشته باشد؛ این دو تا هم که یکی‌شان به نام بدشگونی رانده شده و آن دیگری از فرط دیده شدن از چشم‌ها افتاده است. برای آنکه باور کنیم در این شهر، پرندگان دیگری هم وجود دارند، بهتر است از یک پارک کوچکِ وسط شهر شروع کنیم؛ نشسته‌ایم روی نیمکت پارک که یک‌باره دسته‌ای گنجشک هجوم می آورَند به سمت زمین و هنوز قرار و آرام نگرفته، پر می کشند. اگر نگاهتان را همراهشان بفرستید تا برود لای شاخ و برگ درخت های پارک، با دنیای تازه‌ای مواجه خواهید شد. گوش هایتان هم باید تیز باشد تا صداها را دنبال کنید. اگر چیزی دستگیرتان نمی‌شود به خاطر بی دقتی و حواس پرتی است وگرنه تا حالا حضور ۱۴۰ گونه پرنده در تهران و حومه اش ثبت شده است. مدت‌هاست که حواسمان جمع زمین است و به آن خیره مانده‌ایم. شاید وقتش رسیده باشد تا برای دیدن پرندگان هم که شده کمی سر به هوا باشیم.

عکس: مرتضی نیکوبذل مطلق



حشره‌کش بالدار

تابستان و بهارفصل مناسبی برای دیدن مگس‌گیر راه‌راه(Spotted Flycatcher) است؛ از گنجشک کوچک‌تر است و پشت قهوه‌ای رنگ و سینه‌ای نخودی دارد که پر است از خال‌های قهوه‌ای. این یکی، دور و بر ولنجک اقامت کرده؛ معمولا بر شاخه‌ای به انتظار رد شدن حشره‌ای در حال پرواز می‌نشیند؛ با دیدن حشره به سرعت می‌پرد و شکار را در هوا غافلگیر می‌کند، بعد برمی‌گردد و روی شاخه‌ای که قبل از شکار آنجا نشسته بود می‌نشیند. قلمرو فعالیت او محدود و مشخص است و شما می‌توانید در یک روز بارها در محدوده‌ای مشخص او را ببینید و لذت ببرید. مگس‌گیرها جمعیت حشرات را کنترل می‌کنند. به هوش باشید که در بیشتر پارک‌های تهران می‌توانید مگس‌گیرها را ببینید. میانگین طول بدن مگس‌گیر راه‌راه ۱۴ سانتی متر است

از سبا تا تهران

شکوه و وقاری دارد که نگو. قد و قواره ای هم ندارد؛ فقط ۲۸ سانتی متر. اما «مرغ سلیمان» است دیگر و با آن تاج روی سرش حسابی بین پرندگان مشهور است. تا حالا در بعضی از پارک های شهر و حتی خرابه‌ها او را دیده‌اند؛ در اطراف شهرهم زیاد دیده می‌شود. هدهد(Hoopoe)، پرنده‌ای که بین ما ایرانی‌ها خیلی محبوب است. پر سر و صدا نیست و آرامش را ترجیح می‌دهد. در بدنش غده‌ای دارد که مخصوصا در زمان لانه‌سازی، ماده ای بدبو ترشح می‌کند تا وجود هدهد و جوجه‌هایش از گزند مزاحمان حفظ شود. نقوش سیاه و سفید پر و بال هدهد وقتی که پرواز می‌کند چنان زیباست که جای هیچ سخنی باقی نمی گذارد. به هدهد «شانه به‌سر» و «پوپک» هم می‌گویند



باشکوه، اما نه عقاب

به حومه شرقی تهران رفته بودیم که به این پرنده شکاری برخوردیم. اشتباه نکنید؛ عقاب نیست. اگر عقاب است پس چرا رنگ زیر بالش تیره نیست؟ همین نشانه و قد و قواره ۵۰سانتی‌متری‌اش به ما می‌گوید که این یک سارگپه (Buzzard) است؛ تازه، نوکش هم از عقاب ظریف‌تر است. سارگپه‌ها مثل دیگر پرندگان شکاری نقش مهمی در کنترل جمعیت جوندگان دارند. راستی که پرنده باشکوهی است



دوک نخ‌ریسی بر فراز درختان

اسم این پرندهٔ پفک به دهان که در پارک قیطریه پرواز می کرد، چرخ ریسک بزرگ (Great Tit) است. شاید پفک خوردنش در نظر اول جالب باشد اما شاهدی بر تخریب محیط زیست طبیعی پرندگان در فضای شهری است؛ شرایط زندگی این پرنده ها چنان سخت شده که به خوردن چیزهایی مثل پفک رو آورده اند. اول صبح وقت مناسبی برای تماشای آنهاست؛ نوار تیره زیر شکم چرخ‌ریسک در زمینه زرد-خاکستری کمکتان می کند تا شناسایی‌اش کنید. این چرخ‌ریسک جوان هم در دارآباد گرم بازی و بازیگوشی است؛ انگار نه انگار که ۷-۸ متر آن‌طرف‌تر کلی آدم در رفت و آمدند



گفت دل بلبل است در کف گل مبتلا

یک صبح بهاری است و ما داریم در پارک جمشیدیه قدم می‌زنیم. اینجاست که می شود بلبل(Nightingale) را دید. ظاهرش در نگاه اول شاید آنقدرها جذاب نباشد اما آواز خوشش منحصر به فرد است. در بهار و اوایل تابستان شاید اگر دقت کنید، جوجه بلبل را هم بتوانید ببینید؛ ظاهر جوجه آنقدر با پدر و مادرش متفاوت است که آدم را به اشتباه می‌اندازد. این پرنده که طول بدنش بین ۱۶ تا ۱۸ سانتی متر است، در ادبیات فارسی همراه همیشگی گل است. به بلبل «هزاردستان» و «عندلیب» هم می‌گویند

خاطرهٔ یک روز برفی

یک صبح زمستان در حال بررسی پرندگان پارک قیطریه هستید که ناگهان جنبش پرنده‌ای در میان شاخ و برگ درختان توجه‌تان را جلب می‌کند؛ ترکیبی زیبا از رنگ‌ها در سفیدی برف آنچنان درحال خودنمایی است که تحسین مردمِ آن حوالی را برانگیخته؛ پرنده که طولِ بدنش حدود ۲۵ سانتی متر است حواسش به مردم نیست، دارد از میوه‌های درخت می‌خورد و خیلی خسته و گرسنه به‌نظر می‌رسد. این، توکای پشت بلوطی(Fieldfare)است



سرد و گرم چشیدهٔ روزگار

پاییز است و در پارک قیطریه می‌شود پرندگان زیادی را دید. یکی از این پرنده‌ها که بدنش اندکی از گنجشک کشیده‌تر است، گونه‌هایی سفید دارد و زیر دمش را زرد خوشرنگی پوشانده است. داریم از بلبل خرما (White- cheeked Bulbul) حرف می‌زنیم؛ پرنده‌ای که به مناطق جنوبی کشور تعلق داشته و در جاهایی مثل تهران، پس از رها شدن از قفس توانسته به خوبی با محیط کنار بیاید و زاد و ولد کند. قدرت سازش این پرنده با محیط، او را به رقیبی جدی برای دیگر پرندگان شهری تبدیل کرده است. گزارش‌هایی در مورد لانه‌سازی و جوجه‌آوری این پرنده در بالکن خانه‌ها و روی درختچه‌های زینتی وجود دارد. بلبل خرما در بیشتر مناطق تهران، پارک‌ها و حتی روی درختان حاشیه خیابان، زادآوری می‌کند. این جوجه بلبل خرما چند دقیقه قبل برای اولین‌بار لانه را ترک کرده است



شکارچی موش‌ها

همه پرندگان برای شمال شهر تهران نیستند. در آسمان جاده‌های جنوب شهر و زمین‌های کشاورزی اطرافشان می‌شود کورکورها را دید که گروهی پرواز می‌کنند. کورکور سیاه (Black Kite) که یک پرنده شکاری با طول بدن ۵۶ سانتی‌متر است با تغذیه از لاشه‌ها و غذای دیگر پرندگان یا شکار حشرات، پرندگان، خزندگان و پستانداران کوچک، علاوه بر پاکسازی طبیعت در کنترل جمعیت این جانوران نیز نقش دارد و حضورش در طبیعت بسیار مفید است. سر کورکور به علت رنگ سفید و قهوه‌ای پرهایش، خاکستری به نظر می‌رسد اما بدنش قهوه‌ای رنگ است



گام‌های معلق در آسمان

در بهار و تابستان، در آسمان تهران پرنده ای دیده می شود که می تواند معلق درهوا بایستد و در جا بال بزند؛ در این حالت او مشغول بررسی زمین است تا مگر شکاری پیدا کند. نام این پرنده دلیجه(Kestrel) است. دلیجهٔ نر و ماده ظاهری متفاوت دارند. پشت پرنده نر قهوه‌ای–قرمز است و سر و دمش خاکستری رنگ. اما پرنده ماده پشت، سر و دم قهوه ای دارد. اگر خوش‌شانس باشید ممکن است یک دلیجه بر بام خانه‌تان بنشیند؛ مثل این دلیجه‌ای که بر بام خانه عکاس نشسته. سر خاکستری‌اش را نگاه کنید؛ درست حدس زدید؛ یک دلیجهٔ نر است و طول بدنش هم بیشتر از ۳۵ سانتی‌متر نیست



از سرزمین شمالی

در پارک جمشیدیه هستیم؛ زمستان است و برف می بارد. پارک میهمانی زمستانی دارد؛ سهره جنگلی(Chaffinch). به نظر می‌رسد برخی از این پرندگان خودشان را از کشورهای شمالی به اینجا رسانده‌اند. زمستان‌ها در بیشتر پارک‌های شمال تهران می‌شود این پرنده را دید. پرنده نر سینه و زیر تنه‌ای نارنجی–قرمز دارد و سرش تقریبا خاکستری–آبی به‌نظر می‌رسد؛ پرنده ماده بیشتر به رنگ سبز–قهوه‌ای است. سهره جنگلی پرنده‌ای اجتماعی است که طول بدنش ۱۵ سانتی متر است



فغان ز درد دل سار و ناله سحرش

زمستان سرد پارسال نتوانسته بود از پارک قیطریه یک فضای مرده و بی‌روح بسازد؛ سارها لباس تازه در بر داشتند و نسبت به تابستان خیلی قشنگ‌تر شده بودند. بااینکه در این سال‌ها از تعداد این پرندگان کاسته شده اما هنوز هم در بسیاری از پارک‌ها حضورشان محسوس است. این سار(Starling) را ببینید؛ لباس زمستانه‌اش متفاوت از لباس تابستانه او است. در زمستان رنگ سیاه پرهای این پرنده با خال‌های ریز سفید روی آن، شب برفی را تداعی می‌کند؛ پوشش تابستانه او این لکه‌های سفید را ندارد. سارها اغلب دسته جمعی و در حالی که با سر و صدایشان شهر را به نشاط آورده اند در پارک‌ها و حتی چمن میدان‌های شهر دیده می‌شوند. «سارنگ» و «سیاسر» از نام‌های دیگر این پرنده ۲۱ سانتی‌متری است



معصوم اما قدرت طلب

در زمستان پارک جمشیدیه آنچنان معصومانه نشسته است که دل آدم برایش می‌سوزد اما لازم نیست دلتان برای این سینه‌سرخ(Robin) کباب شود؛ بر خلاف ظاهرش موجود قلمرو طلبی است و اگر نر باشد تاب حضور هیچ نر دیگری را در قلمرو خود نخواهد داشت. این موجود ۱۴ سانتی‌متری پرنده ای بسیار زیباست و آوازی دلنشین دارد. سینهٔ سرخ‌رنگ این پرنده امکان شناسایی او را برای پرنده‌دوستان آسان کرده‌است. پارک‌های مناطق شمالی تهران در فصل زمستان جای مناسبی برای دیدن سینه سرخ است؛ مخصوصا جاهایی که به آب نزدیک است



کوچولوی بازیگوش

عکس انداختن از سِسْکِ چیف‌چاف(Chiffchaff) خیلی سخت است؛ بس که ورجه ورجه می‌کند و می‌رود پشتِ شاخه‌ها و پنهان می‌شود. باید حسابی خوش‌شانس باشید که در یک نقطه مناسب بایستد و به شما اجازه بدهد عکسش را بردارید. اسم عجیب و غریبش به خاطر صدای اوست که انگار دائما می‌گوید: «چیف چاف». چیف چاف از پرندگان کوچک تهران است؛ طول بدنش از ۱۱ سانتی متر بیشتر نیست. برای پیدا کردن غذا مدام بین شاخه‌ها جست‌وخیز می‌کند و نمی‌گذارد آدم یک دل سیر تماشایش کند؛ اگر به این عکسی که انداختنش نیم ساعت طول کشیده خوب نگاه کنید،می‌فهمید که چیف‌چاف شاهکار ظرافت و زیبایی است

حق‌گوی شب

در اطراف باغ‌ها و ساختمان‌های متروک و حتی روی درختان پارک‌های شهر، گاهی صدای «مرغ حق»(Scops Owl) شنیده می‌شود. یک تصور عامیانه‌قدیمی می‌گوید که مرغ حق در تمام طول شب از دو پا آویزان می‌شود و به آواز بلند «حق... حق» می‌گوید؛ حقیقت این است که پرنده نر با درآوردن این صدا دارد قلمرو خود را معلوم می‌کند و به نرهای دیگر هشدار می‌دهد. پرنده ماده نیز به این ترتیب از حضور او آگاه می‌شود. مرغ حق، نوعی جغد کوچک ۱۹ سانتی متری است که حشره می‌خورد اما بد نیست بدانید نقش جغدها در کنترل جوندگان آنچنان اهمیت دارد که در بسیاری از نقاط جهان، کنار مزارع کشاورزی امکاناتی برای جلب این پرندگان در نظر می‌گیرند؛ جغدها از جوندگانی مثل موش که شب‌ها فعال هستند، تغذیه می‌کنند و حضورشان سبب کاهش تعداد جوندگان آسیب‌رسان به مزارع می‌شود. کشاورزانِ آگاه، جغدها را همکار و یاور خود می‌دانند و شومی جغدها برایشان یک افسانه قدیمی است. «شباویز» از نام‌های دیگر مرغ حق است

درباره پرنده‌نگری
شکار پرنده با چشم

امروزه تماشـای پرندگان به عنـوان یکی از شـاخه‌های پررونق اکوتوریسم جهانی مطرح است. گسـترش و دامنه این فعالیت به حدی اسـت که گاهی از آن با عنوان «صنعـت پرنده‌نگری» یاد می‌کنند. هر چند پرنده‌نگری (watching Bird) به شکل امروزی، در جهان قدمتی ۲۰۰ ساله دارد اما در کشور ما فعالیتی نوپاست که خوشبختانه هر روز به تعداد علاقه‌مندان آن اضافه می‌شود. در ایران، بیش از ۵۱۷ گونه پرنده شناخته شده است؛ این تعداد، نه‌تنها در میان کشورهای منطقه کاملا چشمگیر است که بسیاری از کشورهای اروپایی هم در آرزوی داشتن چنین تنوع بالایی از پرندگان هستند.

اگر می‌خواهید از تماشای این پرندگان لذت ببرید، در آغاز به کمی کنجکاوی و علاقه نیاز دارید. می‌توانیـد از پرندگان اطراف محل سکونت یا محل کارتان شـروع کنید. حتی لحظات توقف ماشین پشت چراغ قرمز هم می‌تواند فرصت مناسبی برای یک پرنده‌نگری کوتاه باشد. اگر از این کار خوشـتان آمد و خواستید یک پرنده‌نگر حرفه‌ای باشید، می‌توانید از گروه‌های تخصصی پرنده‌نگری کمک بگیرید. پرنده‌نگری می‌تواند ساعت‌ها سرگرمتان کند. کافی است یک کتاب راهنمای پرندگان و یک دوربین ۲چشمی کنار دست‌تان باشـد تا لذتی که از دیدن پرندگان می‌برید، دوچندان شود. از همه اینها گذشـته، گوش‌هایتان را تیز کنید تا صدای پرندگان بتواند به یک راهنمای خوب تبدیل شود. با شناختن صدای یک پرنده است که می‌شود از حضورش آگاه شد چون پرنده‌ها گاهی اوقات، میان شاخ و برگ درختان گم می‌شوند. ■

هماهنگی پرنده‌نگری با محیط زیست باعث شده تا روز به روز، تعداد بیشتری از علاقه‌مندان به طبیعت، پرنده‌نگری را به‌عنوان سرگرمی خود انتخاب کنند





آرامش در لجن

نمونه لجن‌های ساحلی دریاچه ارومیه تنها در دو منطقه در آمریکا و اردن یافت می‌شود اما با بی توجهی به این نعمت عظیم گردشگری، تنها لجنگاه طبیعی کشور که خاصیت درمانی دارد در معرض نابودی قرار گرفته است

کامران بارنجی، عکاس: علی‌حامد حق‌دوست

نگرانی از آنجا شروع شد که چند سال پیش، آب دریاچه ارومیه به شدت عقب‌نشینی کرد و در تغییرات اکوسیستمی، شوری آب این دریاچه به حد فوق اشباع یعنی ۳۴۰ گرم نمک در هر لیتر رسید. کارشناسان با مشاهده این وضع، پیاپی هشدار دادند که اگر اقدام فوری صورت نگیرد، آب دریاچه ارومیه در ۵ سال آینده خشک شده و قسمت عمده‌ای از مناطق غربی کشور به شوره‌زار تبدیل خواهند شد. البته این آخر ماجرا نبود؛ افزایش میزان شوری دومین دریاچه آب شور دنیا باعث مرگ و میر پرندگان مهاجر مانند فلامینگو و پلیکان، چسبیده شدن جزایر نه‌گانه دریاچه به هم، عدم زادآوری پرندگان مهم ساکن دریاچه و تهدید حیات وحش دریاچه شده است. در این بین، یک چیز از تمام نگاه‌ها دور مانده و آن کاهش چشمگیر لجن‌های دریاچه ارومیه است که از آن به عنوان الماس سیاه یاد می‌شود. این روزها هر گردشگری که به امید لجن درمانی به ارومیه می‌رود، با کوه‌های نمک بلورین روبه‌رو می‌شود. برای همین، پیدا کردن لجن‌گاه‌هایی برای درمان در دریاچه ارومیه- به غیر از چند ساحل- تقریبا محال است.

پیاده بشیم شنا کنیم
یکی از زیباترین جاهای ارومیه، پل شهید کلانتری است. این پل هنوز افتتاح نشده و برای عبور از این سر پل تا آن سرش باید سوار لنج شد. البته گاهی هجوم مسافرها باعث تشکیل صف‌های طولانی مثل همین عکس می‌شود که هوس لمیدن در لجن را بر می‌انگیزد





اینجا مردم ۳ ویژگی دارند؛ یا سـیاه هسـتند یا سـفید یا میوه خیار به دستشان گرفته‌اند و به چشمشـان می‌مالند. برخلاف دیگر دریاها ملت نیامده‌اند که شنا کنند و همدیگر را بیندازند داخل آب و قهقهه بزنند؛ همه دنبال درمان هسـتند؛ درمان با لجن دریا که بوی آب آکواریوم می‌دهد؛ لجنی که سیاه سیاه است. برای همین، اول کار دلت نمی‌آید درازبکشی و یکی آن همه سیاهی را روی سروصورت و بدنت تلنبار کند اما وقتی دل به دریا می‌زنی و بدنت بلورهای نمک را به خودش می‌گیرد، خود به خود می‌آیی و دراز می‌کشی تا سیاهی‌ها را به بدنت بمالی. بعد چه لذتی دارد روی هم گذاشتن چشم‌ها زیر آفتاب داغ دریا.

لطفا خفه‌ام کنید

گوشه گوشه پلاژها پر از آدم‌هایی است که دارند برق می‌زنند؛ البته برق‌زدنشان از تمیزی زیاد نیست. اینجا هرکسی که شنا می‌کند و می‌آید بیرون، خود به خود برق می‌زند چون بلورهای نمک، تمام بدنش را می‌پوشاند. اهالی ارومیه خودشان می‌گویند که تا الان هیچ‌کس موفق نشده است کسی را اینجا خفه کند؛ «اینجا آبش طوری است که داخل آب احساس سـبکی می کنی؛ یعنی آب دریا سنگین اسـت و آدم را روی آب نگه می‌دارد؛ برای همین هرچه‌قدر هم که به عمق آب بروی، خود به خود بالا می‌آیی».

البته صادق مکاری به هیچ‌کس توصیه نمی‌کند که سرش را بیش از حد معینی زیر آب کند؛ «خیلی از مسـافرها که اینجا می‌آیند چون تجربه شناکردن در آب شـور را ندارند، معمولا از رفتن به جاهایی از دریا که عمق زیادی دارد می‌ترسند و زمانی که بی‌اختیار به جاهای پرعمق می‌روند، احساس می کنند مثل آب‌های دیگر خفه می‌شوند و شروع به دست و پازدن می کنند؛ درحالی که واقعا این‌طوری نیست، چون سابقه نداشته کسی در این دریاچه غرق شود. فقط این کارشان باعث می‌شود کسانی که تجربه شـناکردن در آب شـور را دارند، به آنها بخندند چون شوری آب دریاچه، به حدی اسـت که اگر چند قطره از آب دریا به چشم یا گلوی هرکسی برود، یک حس خیلی بدی به آدم دست می‌دهد که تا ساعت‌ها نمی‌توانی از شرش خلاص شوی».

خیار و گوجه با سس اضافی

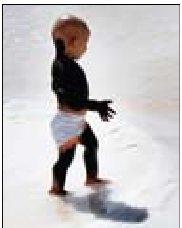
آقا صادق البته هرچقدر دهنش را کج و کوله می کند و چشـمانش را به هم فشار می‌دهد، نمی‌تواند آن حسی را که هنگام خوردن آب شـور دریاچه ارومیه به‌ات دست می‌دهد، توصیف کند؛ «این حس خیلی عجیب است؛ باید در موقعیت‌اش قرار گرفته باشی. مثل این می‌ماند که شما مقدار زیادی نمک را در آب حل کنی و بعد آن را بخوری. همین حس زمانی کـه آب دریاچه می‌رود توی دهانت به‌ات دست می‌دهد. کلا چیز خوبی نیسـت و من که در بچگی چندبار دچار این اتفاق شده‌ام، تا الان فراموش نکرده‌ام. برای همین هربار که می‌خواهم بیایم دریاچه، مواظب هستم که کسی شـیطنت نکند تا آب دریاچه را به سمت من پرتاب کند یا سرم را زیر آب کند؛ چون معمولا وقتی مردم اینجا می‌آیند، حس شوخی‌شان زیاد می‌شود و سرهم را زیر آب می کنند تا به عکس‌العمل‌های کسی که سرش زیر آب رفته است بخندند.

البته صادق بـرای کم‌تجربه‌ها پیشـنهادهایی می‌دهد؛ «هرکسـی که می‌آید دریاچه ارومیه، قطعا این اتفاق برایـش می‌افتد؛ برای همین معمولا مردم با خودشـان خیـار و گوجه‌فرنگی می‌آورند تا اگر آب شـور رفت توی چشمانشـان، خیار یا گوجه را به چشمانشـان بمالند یا بخورند تا مقداری از شـوری آب ازبین برود».

از دور که به دریاچه نگاه می‌کنی، عده‌ای آدم مثل فنر هی می‌روند زیر آب و هی می‌آیند بالا؛ یک عده‌ای هم این‌طرف‌تر زیر لجن‌های سیاه لمیده‌اند و کاری به کار کسی ندارند

دور از چشم مامان
آخ جون، چه حالی میده کنار بابا، لجن مالی. مامانم که نیست گیر بده به کثیفی تن و لباسمون.





داداشی بیا گل بازی
برخلاف هوای گرم تابستانی دریاچه ارومیه، عمق لجن‌های این دریاچه خنکی دلنشینی دارد. این پدر بهترین جا را برای خنک شدن گیر آورده و بچه‌ها هم بهترین مکان را برای گل‌بازی همراه بابا و داداشی

عکس: آذین حقیقی

عکس: بهنام موذن

لجن‌خواب‌ها به دریاچه ارومیه می‌روند

از دور که به دریاچه نگاه می کنی، عده‌ای آدم مثـــل فنر هی می‌روند زیر آب و هی می‌آیند بالا؛ یک عده‌ای هم این‌طرف‌تر زیر لجن‌های سیاه لمیده‌اند و کاری به کار کسی ندارند. مسافرها هم که پایه‌کار هستند؛ چون شـــنیده‌اند این لجن خاصیت درمانی دارد، سریع خودشـــان را زیر آنها فرو برده‌اند تا شـــاید شفایی بگیرند. زهرا درویشی مسافری از گیلان است که تعریف لجن دریاچه را از بچگی‌اش شنیده تا بالاخره همراه شوهرش آمده است اینجا؛«ما گیلانی هستیم. با اینکه همیشه کنار دریا بوده‌ایم اما خیلی‌ها که می آمدند دریاچه ارومیه، تعریفش را زیاد می کردند. ظاهرا لجن دریاچه باعث آرامش اعصاب می‌شود. برای همین همیشه دنبال این بودم که در اولین فرصت بیایم دریاچه ارومیه را ببینم که این اتفاق بعد از ازدواج‌مان افتاد».

رماتیسم، درد پا، ورم بدن و...

این‌جور که در ارومیه جار زده‌اند، آب دریاچه ارومیه بر هزار درد بی‌درمان دواست. ظاهرا این هم به‌خاطر تنها موجود زنده آب دریاچه ارومیه یعنی «آرتمیا» و املاح معدنی زیاد آن است. مهندس فرزاد رسول‌پور از آبادان آمده است ارومیه و خودش می گوید رشته تحصیلی‌اش هیچ نسبتی با حرف‌هایی که می‌زند، ندارد اما مادرش در این چندسالی که به دریاچه ارومیه آمده است درد رماتیسم پاهایش بهتر شده است؛ «واقعا لجن این دریاچه معجزه می کند. مادر من چندسالی از درد پاهایش ناله می کرد. یکی از آشناها پیشنهاد داد که این لجن خاصیت بهبود رماتیسم دارد. ما هم چون هرســـال یک برنامه گردشگری داریم، ۴ ســـال پیش آمدیم دریاچه ارومیه و بعد از آن واقعا تاثیر لجـــن دریاچه را در بهبود بیماری مادرم احســـاس کردیم؛ برای همین هرســـال یک‌بار می آییم اینجا تا هم شنا کنیم و هم مادرم از لجن اینجا استفاده کند».

البته آقافرزاد از یک چیز دلش شکســـته اســـت؛ «۴ ســـال پیش تقریبا همه ساحل‌های دریاچه ارومیه لجن داشت ولی این اواخر باید کلی بگردیم تا ساحلی پیدا شود که داخلش لجن داشته باشد. این هم به‌خاطر عقب‌نشینی آب دریاچه و شوره‌زارشدن سواحل است».

لجن؛ داشتیم، تمام شد!

براساس مطالعاتی که تاکنون انجام گرفته است، فقط ۳منطقه در دنیا وجود دارد که خاصیت درمانی بیماری‌های مزمن پوستی، بیماری‌های استخوانی و رماتیسم را دارند. این ۳منطقه، لجن‌های «بحرالمیت» در اردن، «سالت لیک» در آمریکا و «دریاچه ارومیه» در ایران هستند؛ با این تفاوت که هر وان لجن دریاچه سالت لیک در آمریکا، برای یک ساعت اســـتفاده که از ۶ماه قبل رزرو شده است، ۸۰۰ دلار هزینه در بردارد؛ البته خاصیت درمانی دریاچه سالت لیک، یک‌چندم دریاچه ارومیه است. لجن‌های ساحلی دریاچه ارومیه برای درمان دردهای رماتیسمی، دیسک کمر و عوارض پوستی اثرات بسیار مطلوبی دارد.

این روزها کســـانی که می‌آیند دریاچه ارومیه، زمان زیادی را برای پیدا کردن لجن‌گاه‌های طبیعی سپری می کنند. عقب‌نشینی آب دریاچه و افزایش مناطق شوره‌زار از نظر استادان زیســـت‌محیطی، تاثیر زیادی در کاهش این لجن‌گاه‌ها داشته است. برای همین، اگر کسی چند سالی اســـت که به دریاچه ارومیه نرفته است، بهتر است قبل از سفر، در مورد لجن‌گاه‌های آنجا تحقیق کند و اطلاعات کافی به دست بیاورد اما هر چه که هست، وضعیت طبیعی این دریاچه و زیبایی آن، هر ساله چندین هزار نفر را به ارومیه می کشاند و ظاهرا ویژگی‌های دریاچه ارومیه، ارزش تحمل دردسرهای پیدا کردن لجن‌گاه و ساحل خوب برای شنا را دارد. ■

۴ سال پیش تقریبا همه ساحل‌های دریاچه ارومیه لجن داشت ولی این اواخر باید کلی بگردیم تا ساحلی پیدا شود که داخلش لجن داشته باشد

نابرده رنج گنج...!
آن ۲نفر که از تصویر دور شده اند دنبال جایی هستند که بتوانند در آن لجن پیدا کنند؛ البته بعید است که آنها به این زودی ها بتوانند به هدف خودشان برسند



نقش‌های شاخدار

بسیاری از نقش‌های قدیمی ایرانی از طبیعت و فرهنگ شبانی الهام گرفته شده؛ قوچوق یکی از این نقش‌هاست که هنوز در زندگی و هنر ترکمن‌های ایران زنده است

جمال توماج

مثل امروز نبود که با یک دوربین دیجیتال از تولد تا مرده‌شورخانه را به بدترین شکل ممکن ثبت کنند. مجبور بودند چیزی، نشانی، طرحی باقی بگذارند که هم ساده باشد و هم گویا؛ اصلِ حرف، اصلِ یک اتفاق را ثبت کردند و جزییات را گذاشتند برای تخیل ما. سر ظهر بود، شاید هم دم غروب؛ زن از جا پرید؛ آیا صدایی شنیده بود؟ دقیقا برای ما روشن نیست.

فقط همین‌قدر می‌دانیم که وقتی رسید بالای سر نوزادش، دید که طفل معصومش مرده. نمی‌دانیم چقدر غصه خورد و چطور گریه کرد؛ آنچه می‌دانیم این است که وقوع حادثه را به ما خبر داد. ما حالا به این خبر می گوییم نقشِ «عقرب»؛ روی قالیچه‌ها و گلیم‌ها هست. نقشِ «درنا» هم شاید ثبت شده تا پروازش در ذهن بماند؛ پرواز درناها در دشت‌های باز؛ آنجا که چابک‌سواران چهارنعل می‌تاختند. زندگی هنوز کوچ‌نشینی بود و ترکمن‌ها روزگارشان با دامداری می‌گذشت. وسایل‌شان سبک و قابل حمل بود و بافته‌هایشان از هنرنمایی زنانشان پر. از میان نقش‌هایی که می‌بافتند یکی هم نقش «شاخ قوچ» بود که برایشان خیلی اهمیت داشت. وقتی روزی‌ات در دامداری باشد، زیاد شدن دام، دارایی‌ات را زیاد می‌کند؛ اینجاست که قوچ برایت مهم می‌شود؛ از گوشتش گرفته تا پشم و روده‌اش برکت بود و قابل استفاده؛ زاینده بود و نماد مردانگی. همین شد که قوچ هم نقش شد؛ شاخ قوچ را یکی از نقش‌های مهم دانستند و به آن «قوچوق» گفتند. آن را به ضرب‌المثل‌ها و قصه‌هایشان آوردند و از قالی گرفته تا جانمازشان را به تصویرش مزین کردند.

هنوز که هنوز است وقتی پسربچه‌ای را سنت می‌کنند می‌گویند «قوچوق بولدی» که یعنی «قوچ شد» و باید صبر کرد تا «قوچ یگیت» شود؛ به جوانی برسد.

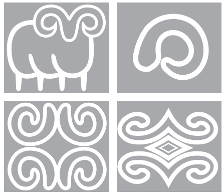
نقش دل
نقش بافته‌های ترکمن حتی اگر از شاخ قوچی الهام گرفته باشد، نقشی برآمده از دل است. نقشی که بر جانمازها، زیورآلات، زیراندازها و ... می‌توان دید/ عکس: علی گلشن

پدر ستون‌های یونانی

مردم روستای «آتش خانه» از روستاهای منطقه جرگلان در خراسان شمالی هنوز با صدای خروس از خواب بیدار می‌شوند. زن‌ها با لباس‌های سنتی برای خریدن نان به تنها نانوایی روستا می‌روند و مردان هم گله‌های کوچک گاو و گوسفند را می‌برند به مراتع اطراف. بعد، بافتن فرش‌های ابریشمی به دست دختران و زنان شروع می‌شود. نقش شاخ‌قوچ را در ساخت این سرستون‌ها می‌شود دید

عکس: حسن غفاری

از دشت به نقش



زن ترکمن با مشاهده دقیق طبیعت، آن را وارد نقش‌های قالی و قالیچه‌اش کرده. این تصویر نشان می‌دهد چگونه می‌توان نقش «قوچوق» را نتیجه خلاصه شدن شاخ قوچ دانست



راز یک شاخ

خلاصه کردن طبیعت در نقش‌های هندسی، هنر زنان ترکمن است. زن ترکمن بدون داشتن هیچ نقشه و طرحی، با ذهن خلاق خویش چنان زوایای نقوش را تنظیم کرده است که انسان با دیدن نظم نقوش فرش‌های ترکمنی در حیرت فرو می‌رود/ عکس: حسین کریم‌زاده



با نقش‌ها

محمد که جانماز را دستش گرفته، در یک فرش فروشی کار می‌کند. او با نقش فرش‌ها زندگی می‌کند؛ نام بسیاری از نقش‌ها را می‌داند اما از معنی و مفهوم این نقش‌ها اطلاعی ندارد. نقش «قوچوق» را روی این جانماز نشانم داد؛ درست بالای قسمت محرابی؛ همان‌جا که سر محمد از جانماز نمدی بیرون زده است دریغ از روزی که دیگر این نقش زیبا میان خود ترکمن‌ها هم طرفدار نداشته باشد. روزگار کم‌کم دارد این نقش‌ورنگ‌ها را محو می‌کند و در اصل فلسفه یک قوم در حال بی‌رنگ شدن است

عکس: جمال توماج



دوشنبه بازار پر نقش و نگار

جلوه این جانماز در دوشنبه بازار شهر بندر ترکمن چنان بود که نمی‌گذاشت به راحتی از کنار آن بگذری؛ خریدارش شدم. فروشنده از عمر ۴۰ ساله جانماز می‌گفت و من مسحور نقش‌های ظریف آن بودم. نقش متن به «آق نقش»(نقش سفید) معروف است که از تکرار نقش شاخ قوچ به‌وجود آمده است. شاید دورگیری سفید این نقش باعث شده ترکمن‌ها به آن آق نقش بگویند. از بعضی بافنده‌ها که می‌پرسیدم، این نقش را تکرار نقش عقرب می‌دانستند که خود داستانی دیگر دارد

عکس: جمال توماج

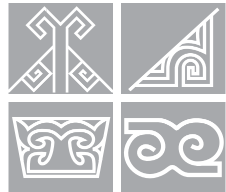
یاد آن عصرها به خیر

عصرها دور هم جمع می‌شوند و با هم می‌گویند، می‌خندند، چای می‌نوشند و سوزن می‌زنند. قبل‌ترها زن‌های بیشتری می‌آمدند خانه مادربزرگ. زن‌های فامیل و همسایه، هر پنجشنبه عصر دور هم می‌نشستند و سوزن می‌زدند. از نقش‌هایی که می‌زنند می‌پرسم؛ آی نقش، کچه نقش، ساری ایچیان و قوچوق. نقش قوچوق را می‌شود روی لباسی زنانه یا کلاه نوزادی دید

عکس: حسین کریم‌زاده

انتزاع شاخ‌ها

نقش‌ها یا به صورت منحنی و با خط‌های آزاد در سوزن‌دوزی‌ها و نمدها و سنگ قبرها دیده می‌شوند، یا به صورت زاویه‌دار و خطوط شکسته روی گلیم‌ها و فرش‌ها





قوچی برای مرگ

اگر به این سنگ با دقت نگاه کنید، در میانشان سنگ قبری را خواهید دید که در طراحی آن از نقش شاخ قوچ استفاده شده. نمونه‌ای از این سنگ قبر را می‌توان در قبرستانی نزدیک گنبد و در منطقه «خالد نبی» هم دید. این سنگ‌ها شاید تفاوت‌های اندکی با هم داشته باشند اما آنچه روی آنها دیده می‌شود، بی‌تردید طرح شاخ قوچ است/ عکس: علی گلشن



شاخه و شاخ

این جانماز در مسجد بقعه خالد بن‌سنان(٤) قرار داشت و جانماز پیش‌نماز این مسجد بود. تزیین ساده‌ای دارد؛ بین جانمازها تا به حال چنین نقشی ندیده بودم؛ یک نقش گیاهی که با نقش شاخ قوچ تلفیق شده است. برگ‌های این نقش گیاهی هم تکرار همان طرح شاخ قوچی است که به جای گل در بالای نقش گیاهی دیده می‌شود

عکس: علی گلشن



شنای قوچ در برکه

وارد یک فرش فروشی در گنبد کاووس که می‌شوی، انواع نقش‌های ترکمنی را می‌بینی که هر کدام به طایفه خاصی تعلق دارند؛ تکه گؤل، قابسه گؤل، سالور گؤل و ... .به نقش متن فرش‌های ترکمنی «گؤل» می‌گویند. گؤل در ترکمنی به معنی تالاب و برکه آب است. این نام به این خاطر است که این نقش‌ها از ۴ طرف بسته‌اند و شبیه برکه‌ای محصور هستند. این نقش، متعلق به طایفه سالور است که به آن «آینه گؤل» می‌گویند. طایفه تکه به آن «قیرق قوچوق» به معنی ۴۰ شاخ قوچ، نام داده‌اند

عکس: علی گلشن

شیرجه ۵۰متری

وقتی به دریاچه آرام سد – آن هم زیر دو پل قوسی – پرابهت رسیدیم، قبل از هر چیز به سرمان زد که تنی به آب بزنیم؛ آن هم در دره‌ای پر از آب که تا ۲۰۰ متر عمق داشت. اما اصل ماجرا چیز دیگری بود؛ انگار پل‌ها داشتند ما را به مبارزه می‌خواندند! ما رفته بودیم آنجا که از روی این پل‌ها ۵۰ متر بپریم و بعد، تن به آب بزنیم....

عکس: مجتبی شایسته



عملیات کارون ۳

تیم باشگاه کوهنوردی و اسکی دماوند در مورد پرش از پل‌های کارون می‌گویند

محسن امین

خیلی‌ها از ارتفاع می‌ترسند، حتی دور و برمان می‌شود آدم‌هایی را پیدا کرد که از ترس سقوط، با اضطراب سوار آسانسور می‌شوند. با این وجود، آدم‌هایی پیدا می‌شوند که میل به سقوط دارند؛ آن هم از ارتفاع چند صدمتری به بالا و به صورت آزاد. یک نمونه آنها، چتر بازهایی هستند که پرش‌شان را از هواپیما یا بالگرد، زیاد دیده‌ایم.اما گونه‌ای از این آدم‌ها، تخصص‌شان پرش از ارتفاع است؛ از دره‌های عمیق عمودی تا دیواره سدها، پل‌ها و هر سازه دست بشر. با تیم ۵ نفره باشگاه کوهنوردی و اسکی «دماوند»، تا بالای بزرگ‌ترین پل‌های قوسی ایران که روی رودخانه کارون احداث شده‌اند، رفته‌ایم؛ جایی که آنها با طناب از پل، پایین پریده‌اند؛ کاری که برای خودشان هم یک اتفاق منحصر به فرد به حساب می‌آید.

افشین یوسفی با ۲۷ سال سن، جوان‌ترین عضو گروه است و دنبال هر رشته‌ای که هیجان و تفریح داشته، رفته. از «کوهنوردی و سنگ‌نوردی بگیرید تا یخ‌نوردی و غارنوردی، اسکی، غواصی و نویسندگی». او در واقع، گزارشگر سفرنامه‌های گروه هم هست.

کاظم فریدیان هم، بچه تهران است و با ۳۸ سال سن، هنوز دارد از دیوار بالا می‌رود و از هرجای بلندی که امکانش باشد، می‌پرد. کاظم، تنها فاتح ایرانی قله k2 به ارتفاع ۸۶۱۱ متر است که مشکل‌ترین قله دنیا برای صعود است.

احسان جباری از همدان و گروه کوهنوردی سامان آمده و با ۲۷سال سن، نفر سوم یخ‌نوردی ایران است. «کوهنوردی، سنگ‌نوردی، غار نوردی، اسکی و فیلم‌برداری» از تخصص‌های او هستند. پای احسان به قله ۷۰۱۰ متری تانگری در قزاقستان هم رسیده است.

حسین ابوالحسنی ۲۸ ساله هم، تخصص‌اش دیوارها و قله‌های بلند است. بالا رفتن از دیواره علم‌کوه هم برای او دیگر مثل یک خاطره است؛ چیزی شبیه به صعود به قله «لنین» قرقیزستان که ۷۱۳۴ متر از سطح دریا ارتفاع دارد.



پر آب و طولانی

رودخانه کارون پر آب‌ترین و طویل‌ترین رود ایران است. طول رودخانه کارون ۹۵۰ کیلومتر است و تنها رود ایران به‌حساب می‌آید که بخشی از آن قابل کشتیرانی است. سرچشمه کارون، آب کاج، از زردکوه بختیاری است. این رودخانه از رشته‌کوه‌های زاگرس سرچشمه می‌گیرد و پس از عبور از مناطق کوهستانی و پرپیچ و خم، در منطقه‌ای به نام گتوند وارد دشت خوزستان می‌شود. بعد از آبگیری سد کارون ۳ پل قدیمی زیر آب رفت و پل‌های جدید در دره‌ای که محل عبور جاده ایزه–شهرکرد بود زده شد / عکس: مجتبی شایسته



همیشه برای پریدن باید به جای بلندی رفت اما این بار، کارمان لااقل از این نظر آسان بود. خیلی راحت با ماشین می‌رسیدیم بالای پل اما خود این کار، قسمت اصلی و سـخت ماجرا بود. باید مسوولان سد را مجاب می‌کردیم تا اجازه چنین کاری را بهمان بدهند.

پرس‌وجوهـای قبلی‌مان می‌گفت که بـه دلیل اهمیت پـروژه، به این آسـانی‌ها نمی‌شـود آنجا عملیات انجام داد. این ماجرا بـه همین دلیل، مسکوت ماند تا اینکه مجری تبلیغات شرکت آب و نیرو که از قضا دوست یکـی از بچه‌ها بود، به فکـر تهیه فیلمـی تبلیغاتی برای پل‌هـا، آن هم با اسـتفاده از روش‌های جذاب و هیجانی مثل پـرش از روی پل افتاد. آنها برای این کار با کاظم تمـاس گرفته بودند و او هم از خدا خواسـته قبول کرده بود و ما را هم خبر کرد.

سفر به سرزمین سدهای بزرگ

برای رسیدن به محل پرش، باید ابتدا به اهواز و سپس به ایذه می‌رفتیم. آنجا در ۲۵۰ کیلومتری شمال شرق اهواز، سد کارون ۳ با ۲۰۵ متر ارتفاع و ۵۵ کیلومتر دریاچه در انتظار ما بود. پل‌هایی کـه قرار بود از آنها بپریم، با محل اسـتقرار ما در سد کارون ۳، ۲ کیلومتر فاصله داشـتند. این پل‌های قوسی، به دلیل زیر آب رفتن قسمتی از جاده دسترسی شهرکرد به ایذه درست شده بودند. از فرودگاه تا سد، تقریبا ۳ ساعت توی راه بودیم و همین باعث شد که شب برسیم؛ زمانی که نورافکن‌های بزرگ، نمایی زیبا و رویایی به دیواره پرابهت و دریاچه آرام سد داده بودند. با وجودی که رشته خودم به ساخت این پل‌ها ربط داشت، برای من، ارتفاع ۲۵۰ متری پل با کف دره مهم بود؛ فاصله‌ای که بعد از آبگیری، به ۵۰ متر تا سطح آب دریاچه رسیده بود و خوراک پریدن بود.



با شمارش معکوس
وقتی نوبت پریدن من شد، ضربان قلبم بالا رفت. پاهایم قدرت ایستادن نداشت. دست‌هایم عرق کرده بود اما دیگر کاری نمی‌شد کرد. شمارش معکوس شروع شده بود



فقط یک قدم به جلو
هنوز شمارش به ۳ نرسیده بود که خداخدا می‌کردم اتفاقی بیفتد که من نپرم اما لحظه پرش که رسید، با خودم گفتم فقط کافی است یک قدم به جلو بپرم و پریدم

جایی بهتر از پل‌های کرج

سال ۸۳ بود که خبری حماسی، بارها از تلویزیون پخش شد؛ «ساخت بزرگ‌ترین پل‌های قوسی ایران به دست متخصصان داخلی، روی دریاچه سد کارون ۳». اما اولین چیزی که در مورد این پل‌ها به ذهنم رسید، این بود که با گروهمان از روی آنها بپریم. تا قبل از این، بهترین جایی که برای پریدن پیدا می‌کردیم، روی پلی حوالی کرج بود که حداکثر ۱۵ متر سقوط گیرمان می‌آمد. اما این‌بار جایی پیدا شده بود که طناب درازی برای پریدن می‌خواست و یک دل پرجرأت‌تر



دوربین، طناب، حرکت
ما با شمارش معکوس دوربین بالای پل، می‌پریدیم تا فیلمبردار از پرش جا نماند. خود آنها هم اعتراف می‌کردند که استرس دارند



کارگاهی برای سقوط
من و احسان برای زدن کارگاه زیر بدنه فلزی پایین رفتیم. ضمن کار، وقتی به پایین نگاه می‌کردم و خودم را در لحظه پرش می‌دیدم، ضربان قلبم ناخودآگاه بالا می‌رفت

برنامه‌ریزی سقوط

اولین اقدام ما بعد از مستقر شدن در مهمانسرا، شروع برنامه‌ریزی و محاسبه ارتفاع پرش و چگونگی انجام آن بود. به هر حال، برای خود ما هم این پرش، یک کار جدید و منحصربه‌فرد بود و همگی به اندازه کافی هیجان و حتی استرس داشتیم. اتفاقا صحبت‌های ما برای یکی از کارکنان مهمانسرا سؤال شده بود؛ طوری که آمد کنار میز ما نشست و با تعجب به صحبت‌هایمان گوش داد. شاید هم باور نکرده بود واقعا از چنین کاری صحبت می‌کنیم. خیلی هم بیراه نبود؛ چون بعد از دیدن عکس پل‌ها و ارتفاع ۲۴۰ متری‌شان از بسـتر رودخانه، خودم هم هیجان زده شده بودم. البته ارتفاعی که باید می‌پریدیم حداکثر ۵۰ متر – یعنی تا سطح آب دریاچه – می‌شد. این در واقع فاصله زیر بدنه فلزی پل تا سطح آب بود چراکه برای پرهیز از خطر برخورد با بدنه قوسی فلزی زیر پل، قرار بر این شد که از زیر پل، پرش‌ها را انجام بدهیم.

محاسبات سقوط

بعد از بررسی‌های اولیه، برای دیدن دقیق پل‌ها تا آنجا رفتیم. اولین کاری هم که همه‌مان کردیم، دویدن به وسط پل بود تا از آنجا ارتفاع پرش را ببینیم و احتمالا کمی بترسیم یا منصرف شویم. محاسبات ما می‌گفت برای پرش از مرکز پل، نیاز به یک طناب اصلی ۴۰متری داریم. این طناب در شرایط عادی و با توجه به نوع پرش ما، ۱۰درصد کش می‌آمد و با این حساب، بعد از پرش، در ۶متری آب توقف می‌کردیم؛ محاسبه‌ای که البته با پرش اول که کاظم انجام داد، به دلیل استفاده‌های قبلی از طناب، درست از کار در نیامد و بنده خدا تا ۲متری آب پایین رفت. بر اساس اطلاعات کارخانه، طناب تا ۳ هزار کیلو فشـار را تحمل می‌کرد؛ در حالی که پرش ساده ما با احتساب ۸۰ کیلو وزن، حداکثر ۴۰۰ کیلوگرم نیرو به آن وارد می‌کرد و با این حساب، می‌شد برای ۲۰ تا ۳۰ پرش روی ایمنی طناب حساب کرد.



چرا تمام نمی‌شود؟
احساس بی‌وزنی، انقباض عضلات شکم و پا و این فکر که چرا تمام نمی‌شود، در زمان کوتاه سقوط، با آدم است

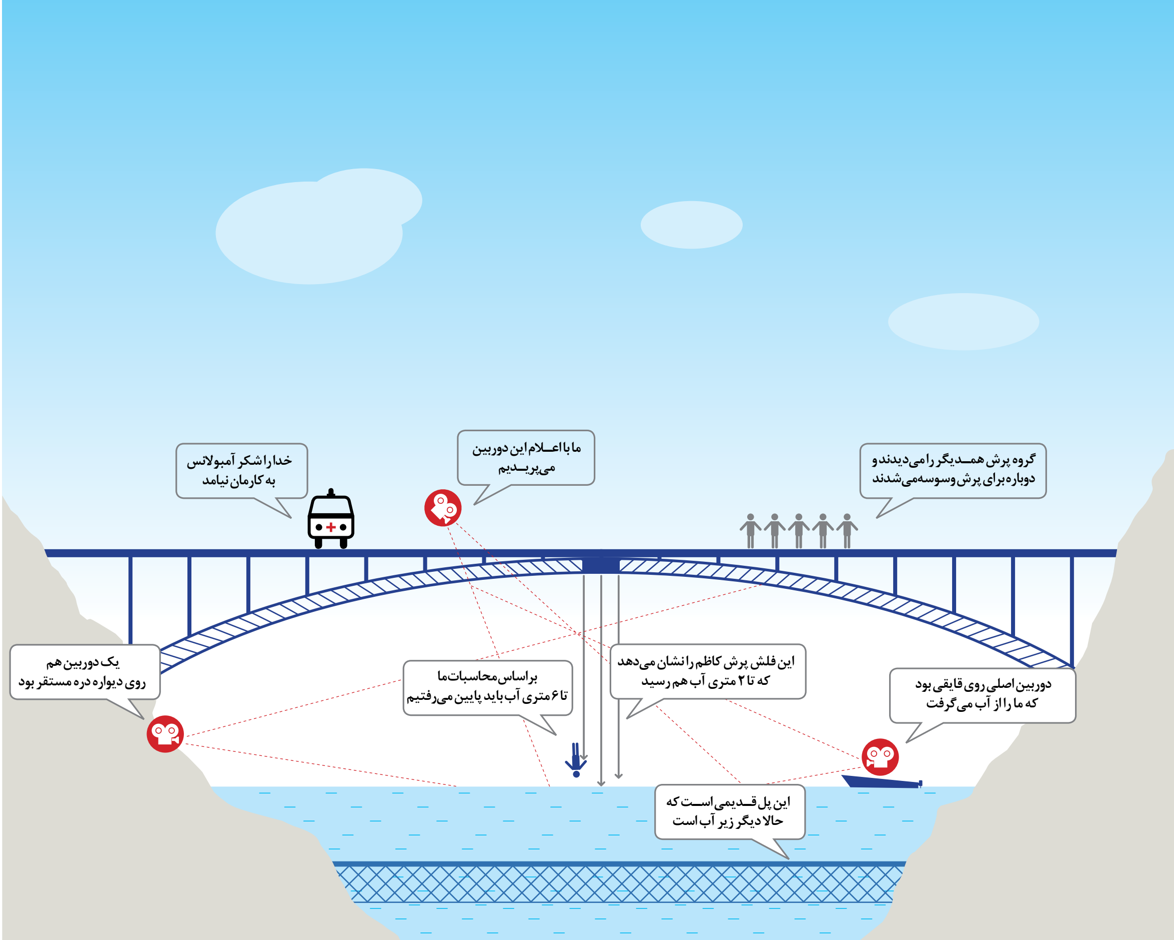


درد، یعنی زنده‌ای!
احساس درد ضعیفی در اطراف ران و سینه به تو می‌فهماند که همه چیز تمام شده و تو زنده مانده‌ای. از ترس چنان داد زده بودم که گلویم به خس‌خس افتاده بود



دوقلوهای قوسی شکل

داستان پل‌های قوسی به دلیل زیرآب رفتن قسمتی از جاده شهر کرد- ایذه و از سال ۱۳۸۰ شروع شده بود؛ ۲پل عظیم که اولی با طول دهانه ۲۶۴ متر و طول عرشه ۳۳۶ متر و دیگری با طول دهانه ۱۶۲ و طول عرشه ۲۱۶ متر، بزرگ‌ترین پل‌های قوسی ایران شده بودند تا جای پل «قطور» را که آمریکایی‌ها ۳۰ سال پیش برای راه‌آهن ایران- ترکیه زده‌اند، بگیرند. برای ساخت پل بزرگ‌تر، ۳۶۰هزار قطعه فولادی استفاده شده که سرجمع، ۲هزارو۵۰۰ تن وزنشان می‌شود/ عکس: مجتبی شایسته



تدارک سقوط

دومین بار که سری به پل‌ها زدیم تا کارگاه پرش را آماده کنیم، آمبولانس هم آماده بود و البته یک قایق موتوری که درخواست داده بودیم. بچه‌ها البته به شوخی می‌گفتند: «آمبولانس نمی‌خواهیم؛ اگر اتفاقی هم بیفته حتی با جارو و خاک انداز هم نمی‌شود از روی آب جمعمان کرد». من و احسان پایین رفتیم تا کارگاه را زیر پل آماده کنیم، بقیه هم وسایل و کارهای دیگر را جمع و جور می‌کردند. برای این پرش از ۲ طناب ۴۰ و ۵۰ متری استفاده کردیم که اولی قدیمی و زخمی بود و البته بار اصلی ضربه سقوط را تحمل می‌کرد. دومی هم برای احتیاط بود. برای ثبت این پرش‌ها، ۳ دوربین فعال بود؛ یکی روی کوه مقابل، یکی توی قایق و سومی هم دست من زیر پل؛ قرارمان هم با گروه تصویربرداری این بود که شمارش معکوس پرش را آنها اعلام کنند. اما دوربین عکاسی به درد بخوری نبرده‌بودیم!

عملیات سقوط

یکی یکی برای پرش آماده شدیم. بعد از سقوط خطرناک کاظم، احسان پرید و بعد من و حسین. «احساس بی‌وزنی، انقباض عضلات شکم و پا و فشار اینکه چرا تمام نمی‌شود و آب دارد با سرعت به سمت آدم نزدیک می‌شود»، سختی‌های اصلی پرش، بعد از جسارت پریدن اولیه بود. با این حال، بعد از چند ثانیه با درد ضعیفی در اطراف ران و سینه، متوجه می‌شدیم که کار تمام شده و ساکن شده‌ایم. در مجموع، ۱۲ بار از روی پل پریدیم. مدت‌ها بود به لذت پاره کردن طناب بعد از پرش و سقوط دوباره به سمت آب فکر می‌کردم و همین شد که در سری آخر پرش‌ها، آخرین نفر بودم که پریدم و از فاصله ۱۰ متری آب، بعد از پاره کردن طناب با چاقو، توی آب فرود آمدم. ضربه برخوردم با آب چنان شدید بود که سوزش شدیدی روی ران‌هایم احساس کردم و چند متری توی آب فرورفتم.

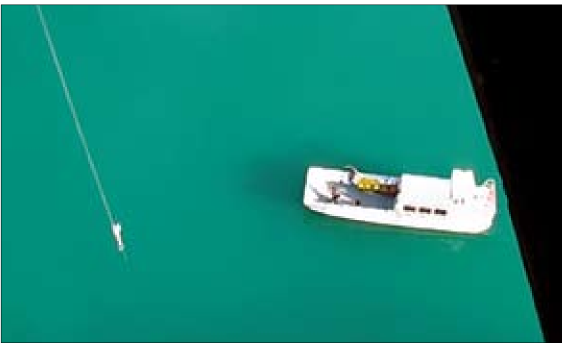


آویزان، مثل آونگ
حسین اما ترجیح می‌داد به روش آونگی، خودش را از پل پرتاب و آویزان کند. این کار شبیه روشی بود که برای پریدن از روی پل کرج استفاده می‌کردیم



چتربازی روی پل
هر کس به روشی می‌پرد. کاظم که اولین سقوط آزاد را انجام داد، با فیگور چتربازها این کار را کرد

۷۰۰هزار تومان خرجمان شد
خرج رسیدنمان به اهواز و محدوده سد، ۵۰۰ هزار تومان ناقابل شد و بعد هم که مهمان مجموعه سدکارون ۳ بودیم. برای انجام پرش، حدود یک میلیون تومان سرمایه اولیه لازم است که معادل ۲۰ درصد آن استهلاک دارد؛ یعنی سرجمع، ۷۰۰هزار تومان خرج مستقیم برنامه پرش شد. خرج‌های مابقی هم که بیشتر برج حساب می‌شدند و می‌شد ازشان پرهیز کرد



قایق، یعنی نجات
بعد از یک پرش ترسناک، رسیدن یک قایق نجات، به آدم احساس امنیت می‌داد. بچه‌ها آنجا از هیجان پرش وا رفته بودند و منتظر بقیه بودند



شیرجه ۱۲ متری
آخرین پرش را خودم انجام دادم تا این فرصت را داشته باشم که با پاره‌کردن طناب بعد از سقوط اول، از ۱۲ متری، داخل آب شیرجه بزنم

بعد از سقوط

بعد از تحمل آن همه استرس و هیجان، بهترین کاری که می‌شد انجام داد، شنا کردن در ساحل دریاچه بود. شب هم آن‌قدر تخلیه روحی شده بودیم که دیگر کاری نمی‌توانستیم بکنیم؛ جز جمع شدن در اتاق و دیدن فیلم‌های پرش؛ کاری که دوباره همان حس و حال و استرس پرش را در همه‌مان زنده کرد.

دیدن نمایشگاه دائمی سد و نیروگاه کارون ۳ و رفتن روی تاج بلندترین سد دوقوسی و بتنی ایران با ارتفاع ۲۰۵ متر از بستر، آخرین مراحل این سفر بود. برنامه‌ای که هیچ‌وقت فراموش‌مان نمی‌شود.

آخرین روز اما کاظم برنامه ویژه‌ای برای خودش داشت؛ قرار بود با چتر روی دریاچه پرواز کند و از زیر پل عبور کند. صبح، باد شدید بود و ظهر هم هوا آرام بود و این ما را برای پرش با چتر نگران کرده بود. با وجود این، وقت زیادی نداشتیم. با کمک احسان و کاظم چتر را روی قله کوه مشرف به دریاچه باز کردیم و بالاخره با هزار زحمت پرش انجام شد؛ پروازی که به‌جای ۱۵ دقیقه، ۵ دقیقه بیشتر طول نکشید اما کاظم موفق شد از زیر پل رد شود.

البته امیدوار بودیم بتواند روی دریاچه، عملیات آکروبات با چتر اجرا کند اما همین‌قدر هم راضی‌مان می‌کرد.

در فاصله زمانی که تا ظهر فرصت داشتیم، غیر از تاج سد، از نیروگاه معروف زیرزمینی کارون ۳ هم بازدید کردیم. فضای آنجا آن‌قدر بزرگ و ویژه بود که آدم احساس کوچکی می‌کرد. مغار نیروگاه، البته بچه‌ها را یاد برنامه‌های غارنوردی انداخته بود!

این برنامه در تابستان ۱۳۸۵ و با همکاری مدیریت شرکت آب نیرو و مجموعه سد و نیروگاه کارون ۳، آخرین سفر ماجراجویانه و خطرناک ما نبود. هرچند که نقطه عطفی در زندگی ورزشی خیلی از ما بود.



عمر طناب دراز نبود
در مجموع، ۱۲ بار پریدیم و بالاخره عمر مفید طناب اصلی تمام شد. قرار شد طناب را بدهیم به قایقرانی که زحمت نجات ما را از روی دریاچه کشیده بود



بازگشت با یک چتر
فردای پرش، وقت کمی داشتیم تا کاظم پرش با چتر از دیواره‌های دره به سمت دریاچه را امتحان کند و از زیر پل رد شود

[راهنمای سفر]

تفریح
بازار گرم آب گرم
فرهنگ
آماتورها در شهرک بازیگرها

باستانی
جلوس بر تخت سلیمان
فرهنگ
ورود به شهر هزار مسجد

مردم‌شناسی
مشهدی در اردهال
طبیعت
روی یال شیرکوه



بهرام و گورهایش

شهریور و مهر، موعد دیدن گورهای ایرانی در حوالی شیراز است

[۱]

مشهدی در اردهال

دومین جمعه مهرماه، زمانی برای دیدن مراسم سنتی مذهبی قالیشویان در مشهد اردهال بود

آیدین امین

کاشان منطقه عجیبی است. آنجا همه چیز می‌شود پیدا کرد؛ از عطر گل محمدی و گلاب‌های قمصر گرفته تا زمزمه شعر سهراب و نفس‌های آخر امیر کبیر در حمام فین. اما بهانه‌ای که به خاطر آن در اولین ماه پاییز می‌شود قصد کاشان کرد، یک واقعه تاریخی ویژه است که شاید به تعبیری همخوانی فرهنگ ایرانی و اسلامی باشد. حتما نامی از مراسم قالی‌شویان مشهد اردهال شنیده‌اید یا تصویری از مردم چوب به دست و قالی به دوش آنجا در دومین جمعه مهرماه دیده‌اید. اگر مراسم امسال را از دست داده‌اید، از همین حالا به فکر قالی‌شویان سال بعد باشید.



اول باید به کاشان رسید

آدم‌هایی که به کاشان می‌رسند، ۳ دسته‌اند؛ یا با اتوبوس آمده‌اند، یا مسافر قطار شده‌اند و یا وسیله شخصی‌شان را زین کرده‌اند.

*با اتوبوس حدود ۳ ساعت و نیم در راه خواهید بود تا ۲۱۰ کیلومتر اتوبان تمام شود. چیزی حدود ۳هزار تومان هم خرجتان می‌شود.

*قطار شاید مقدماتش بیشتر باشد اما با ۳هزار و ۵۰۰ تومان یک ساعت زودتر شما را به کاشان می‌رساند و البته نظم خاصی در رفت و برگشت دارد. می‌توانید ساعت ۶:۳۰صبح از تهران راه بیفتید و رأس ساعت ۳:۳۰ بعدازظهر توی ایستگاه منتظر قطار تهران باشید.

*اما اگر پا در رکاب خودروسواری خودتان کرده‌اید، پیشنهاد ویژه‌ای برایتان داریم؛ بهتر است راه اتوبان تهران – اصفهان را پیش بگیرید و بعد از عوارضی قم، بروید به آن سمتی که تابلو قم – اصفهان نشانه رفته.

راه اردهال کجاست؟

می‌دانستید «خانه دوست» که سهراب نشانی‌اش را می‌پرسید، کجاست؛ یکی‌اش در همین مشهد اردهال است که خودش هم آنجا آرام خوابیده. برای رسیدن به اردهال، ٤ راه و روش وجود دارد:

* کلاسیک و مطمئن‌ترین کار این است که خودتان را به میدان ۱۵ خرداد کاشان برسانید و پی اتوبوس و مینی‌بوس‌های نراق یا مشهد اردهال را بگیرید. می گویند روزهای قالیشویان ماشین هم زیاد پیدا می‌شود و یک ساعته به مقصد می‌رسید.

*اگر می‌خواهید در وقت صرفه‌جویی کنید، نرسیده به کاشان، همچین که به سه‌راه راوند رسیدید، پیاده شوید. از اینجا ماشین‌های مسافربر و عبوری، شما را نیم ساعته به اردهال می‌رسانند.

*اما دوستانی که خودشان پشت فرمان نشسته‌اند و به حرف ما بعد از عوارضی قم، به سمت تابلوی قم – اصفهان رفته‌اند، بدانند که در اولین فرصت در نزدیکی‌های دلیجان به دریاچه سد بزرگی می‌رسند که هم فال است و هم آب و هم تماشا. بعد از آن هم نرسیده به شهر نراق، می‌توانند غار نراق را که پدیده طبیعی منحصربه‌فردی است، سیر کنند. از اینجا – البته اگر برنامه سفرتان اجازه می‌دهد – می‌توانید از مسیر اصلی خارج شوید و راه محلات – پایتخت گل ایران – را پیش بگیرید که تا آنجا هم تنها نیم ساعت راه است.

اما وقتی دارید از شهر نراق می گذرید، بازار سنتی کوچک آن و نیز مسجد جامع کوچکش را از دست ندهید؛ ضمن اینکه اگر سال‌ها در دانشگاه آزاد نان و نمک خورده‌اید، می‌توانید چند کیلومتری به راه فرعی بزنید و به روستای جاسب برسید. اینجا چیز دیدنی خاصی ندارد اما همان‌طور که از نامش پیداست، زادگاه رییس دانشگاه‌تان است(!)

*راه چهارم، از همه راحت‌تر است؛ توی روزنامه‌ها سراغ بگیرید که با چه توری می‌شود رفت مشهد اردهال. زیاد بگیرند، ۲۵ هزار تومان برایتان خرج دارد عوضش خیالتان از رفت و آمد، غذا و راهنمای آشنا به مراسم راحت است.

وقتی رسیدیم اردهال

قبل از هر چیز، این نکته مهم را فراموش نکنید که باید ۹ صبح اردهال باشید تا چیزی از مراسم را از دست ندهید. حرفه‌ای‌ها توصیه می کنند اگر فقط می‌خواهید به این مراسم برسید و برگردید، صبح خروس‌خوان از تهران یا شهرهای نزدیک راه بیفتید و عصر هم برگردید. اما اگر به دنبال مخلفاتی برای این سفر هستید، بیشتر از ۲روز وقت نیاز دارید.

*در اردهال از چند سال پیش، سوئیت‌های تک‌خوابه‌ای زده‌اند که ارزان هم اجاره‌شان می‌دهند. از آنجا هم که کل روستا جای جمع‌وجوری است، تا حرم امامزاده حداکثر ۵۰۰ متر راه خواهید داشت.

* اگر نمی‌خواهید سقف خاصی بالای سرتان باشد، صحن حرم و اگر جا نبود درحومه روستا می‌شود چادر مسافرتی زد.

*خود اردهال روستایی بیش نیست، پس انتظار رستوران و... نداشته باشید و غذایتان را کنسروی یا آماده ببرید. البته روی نذری‌ها هم برای ناهار می‌توانید حساب کنید.

وقتی مراسم شروع می‌شود

وقتی مراسم شروع می‌شود، شما هر کاری می‌توانید بکنید غیر از دخالت در آن. دانستن این نکته برای هر تازه‌واردی مهم است که آیین قالی‌شویان، کاملا انحصاری است. حتی این مسأله در تقسیم کارها بین اهالی منطقه با حساسیت خاصی انجام می‌شود.

«خاوه‌ای‌ها» در ابتدای مراسم، فرشی را که یک سال امانت نگه داشته‌اند، تحویل اهالی «فین» می‌دهند تا آن را از حرم امامزاده سلطان علی‌ابن محمدباقر(ع)، چوب به دست و هروله کنان تا زیارتگاه شاهزاده حسین – پسر برادر امامزاده سلطان – ببرند و یک ساعتی به صورت نمادین و با پاشیدن آب، آن را بشویند. بعد هم برمی گردند و با اکراه آنها و اصرار خاوه‌ای‌ها، قالی را پس می‌دهند تا سال بعد.

در طول مسیر، مردی که نسل اندر نسل «جانمازگردان امامزاده سلطانعلی» بوده، جلو چوب به دست‌های فینی و سینه‌زنان خاوه‌ای حرکت می کند. جالب اینکه خود اردهالی‌ها در این مراسم نقش ویژه‌ای ندارند. اما شما تا وقت و انرژی دارید، می‌توانید در انعکاس تصویری و... این مراسم نقش داشته باشید.

***مسیر رفت، کمتر از یک کیلومتر است اما تا دو ساعت و نیم طولش می‌دهند.**

***قالی‌شویان هم دو ساعتی مراسم دارد.**

***راه برگشت را تندتر می‌آیند.**

***در طول راه، مداح نوحه می‌خواند؛ به ویژه نوحه‌های صحرای کربلا را. هر چه باشد این حادثه، فقط ۵۵ سال بعد از عاشورای حسینی رخ داده و از قضا شباهت‌های زیادی با آن دارد؛ از جمله جنگ نابرابر و قساوت دشمن؛ طوری که پیکر امامزاده را داخل قالی پیچیده‌اند و غسل داده‌اند.**

*** دیدن قتلگاه امامزاده را از دست ندهید؛ بالای کوه، دربند است. آنجا یک چشمه ۱۳۰۰ ساله هم وجود دارد که می گویند از معجزه‌های امامزاده است.**



وقتی مراسم تمام می‌شود

***وقتی مراسم تمام می‌شود بهترین کار این است که بروید و زیارتی بکنید.**
***بازار محلی اردهال را هم که این روزها به صورت ویژه‌ای به راه است.**
***از همه اینها که فارغ شدید، خیلی آرام و آهسته، می‌توانیدسراغ مزار سهراب سپهری را بگیرید. طوری که «مبادا که ترک بردارد/ چینی نازک تنهایی [او]»**
***حوصله کنید، آن حوالی بساط پرده‌خوانی و شبیه‌خوانی هم به راه است.**
***جمعه سوم مهر، اهالی روستای «نشلج» در ۵کیلومتری اردهال، مراسم هفت امامزاده را در آیینی مشابه اما کوچک‌تر برگزار می‌کنند و سینه و زنجیرزنان تا اردهال می‌روند.**

عکس‌ها: ابوالفضل شاهی

[۲]

بازار گرم آب گرم

در روزهایی که هوا رو به خنک شدن می‌رود بد نیست تنی به آب گرم بزنیم

ایثار قنواتی

سر تاسر ایران پر است از چشمه‌های زیرزمینی که هراز گاهی هوس جوشیدن و سرک کشیدن به دنیای بیرون را می‌کنند. این چشمه‌ها آب‌های زیرزمینی‌ای هستند که بی‌سروصدا از اعماق زمین راهشان را برای سردرآوردن از درون زمین پیدا می‌کنند. اینها فقط گلچینی از صدها چشمه آب‌گرم ایران است که می‌تواند پاتوق عصرگاهی روزهای خنک پاییز باشد.

هیچ بعید نیست که درمان انواع و اقسام مرض‌ها با تئوری لمیدن در آب‌های گرم چشمه، از زیر سر همین مصری‌ها بلند شـده باشد. درباریان مصری برای بهبود روند گردش خون به آب حوضچه‌هایشان، انواع گل و گیاه و روغن‌های مخصوص اضافه می‌کردند. در روم باستان هم این حوضچه‌ها حالت همگانی داشته و همه مردم برای درمان بیماری‌هایشان از آنها استفاده می‌کردند. خاصیت مشترک همه چشمه‌های آب‌گرم، آرامش بخش بودن همه آنهاست؛ چیزی که آدم بزرگ‌های امروز به شدت به آن احتیاج دارند.

چشمه جوشان؛ آب‌های زیر خاکی

۶۵ کیلومتر بعد از جاده کرمان به شـهداد، نزدیکی‌های روسـتای سیرچ، جاده فرعی و آسـفالته‌ای وجود دارد که به چشمه آب‌گرم «جوشـان» ختم می‌شود. آب‌گرم‌جوشـان، از معروف‌ترین آب‌گرم‌های کرمان اسـت که اسـتخرهایی مخصوص خانم‌ها و آقایان دارد. در کنار چشـمه، امکانات نصفه‌نیمه کمپ‌زدن هم هست که ظاهرا قرار اسـت به مجموعه آب‌گرم درست و حسابی‌ای تبدیل شود. آلاچیق‌های اطراف چشمه، جای خوبی برای چادر زدن است که در روزهای تعطیل برای گیرآوردن یکی از آنها، باید خیلی زود راهی شـوید وگرنه باید برای درامان ماندن از آفتاب کویر، چادری همراه داشته باشید. یادتان باشد پخت‌وپز به عهده خودتان است؛ پس به فکر زغال و قابلمه‌ای که باید در آن غذا پخت باشید.

بزمان؛ نگین بلوچ‌ها

بعد از ۴-۳ ساعت ماشین‌سـواری از زاهدان به ایرانشـهر، به منبع چشمه‌های آب‌گرم استان سیستان و بلوچستان می‌رسید اما از این ۹ چشمه آب گرم، «بزمان» هم به خاطر شهرتش و هم برای خاصیت درمان بیماری‌های پوستی‌اش طرفدار بیشتری دارد.

چشـمه در ۴کیلومتری خارج بخش بزمان از توابع ایرانشـهر است. پس اگر اهل چادر زدن هستید، می‌توانید همچنان گاز ماشینتان را بگیرید و تا خود چشمه بروید. اگر نه، بهتر اسـت اول از همه تکلیف جای خوابتان را روشن کنید. بزمان شهر کوچکی است که بازارچه محلی‌اش جان می‌دهد برای سوغاتی. ایرانشهر ۲تا هتل و ۶تایی مهمان‌پذیر دارد. هتل‌ها، رستوران جمع و جوری برای خورد و خوراکتان دارند ولی در مهمان‌پذیرها باید خودتان به فکر قار و قور شکمتان باشید. در آب‌گرم بزمان، خبری از استخر و دوش نیست و باید در همان حوضچه طبیعی چشمه، از آب‌گرم آن لذت ببرید.

سرعین؛ تناقض در چشمه‌ها

سـرعین خودش به تنهایی بیش از ۱۰ چشـمه آب گرم دارد که در هر قسمت شـهر که اقامت کنید، حتما به یکی از آنها دسترسـی خواهید داشـت. سرعین مجموعه آب‌گرم‌هایی دارد که از مجهزترین و بزرگ‌ترین مجموعه‌های آب‌گرم خاورمیانه‌اند؛ مجموعه‌ای با استخرهای سرپوشیده، سونا، جکوزی، دوش‌های انفرادی و خلاصه همه امکاناتی که برای یک مجموعه اسـتخر در وسـط شهر تصور می‌شود.

شهر امکانات رفاهی درسـت و درمان زیادی هم دارد؛ از هتل ۴ستاره گرفته تا مهمان‌پذیرهای معمولی و به علت آب و هوای به شـدت خنکش (مخصوصا در تابستان) همیشه مشـتری‌های ثابت خودش را دارد. پس اگر اهل چادر زدن نیستید، برای جا و مکانتان حتما از قبل به فکر باشید.

اگر گرمای چشمه‌های دیگر به چشـمتان نمی‌آید و می‌خواهید هر طور شده خودتان را از گرما نیم‌پز کنید، حتما سری به مشکین‌شهر بزنید. البته برای شیرجه زدن در استخرهای آب گرمش باید ۱۵ کیلومتری از مشکین‌شهر خارج شوید تا به «قینرجه» برسید. این چشمه با دمای بالای ۸۰درجه، داغ‌ترین آب‌گرم دنیا را دارد و از پای کوه‌های سبلان سر از زمین درمی‌آورد و تفاوت دمایش در روزهای استخوان بترکان زمستان مشکین‌شهر واقعا هیجان‌انگیز است.

مجتمع آب‌گرم قینرجه با استخرهای جدیدش از حالت سنتی خارج شده و به یک مجتمع تر و تمیز و مدرن تبدیل شده است اما اگر برای اقامت در یک شهر، به کمتر از هتل ۴ستاره راضی نیسـتید، باید بگوییم این دفعه را شانس آورده‌اید چون مشکین‌شـهر علاوه بر مهمان‌پذیرها و هتل‌های نسبتا معمولی‌اش، یک هتل پرستاره دارد که در این فصل، اتاق گیر آوردن در آن، چیزی در حد گذشتن از هفت خوان رستم است.

اگر اهل کوهنوردی باشید، اینجا یکی از پای کارهای درست و درمان برای رسـیدن به قله سـبلان اسـت ولی حالا که تا اینجا آمده‌اید، حتما سری هم به کاروانسـرای «قانلی بولاغ» و حمام‌های قدیمی‌ای که از آثار باسـتانی شـهر هستند، بزنید.

حکایت چشمه‌های آب‌گرم استان اردبیل مفصل و متنوع است

شهرستان	بخش	نام آب معدنی	درجه حرارت	خواص درمانی	فاصله تا شهرستان
اردبیل	سرعین	آب چشم	۱۶	استحمام و آرام بخش	۲۸
اردبیل	سرعین	پهن لو	۲۸	استحمام و آرام بخش	۲۸
اردبیل	سرعین	ژنرال	۴۳	دردهای مفصلی	۲۸
اردبیل	سرعین	ساری سو	۴۵	استحمام و آرام بخش	۲۸
اردبیل	سرعین	قره سو	۴۹	استحمام و آرام بخش	۲۸
اردبیل	سرعین	قهوه سوئی	۴۵	دردهای عضلانی	۲۸
اردبیل	سرعین	گاو میش گلی	۴۵	آرام بخش و روماتیسم	۲۸
اردبیل	سرعین	بش باجیلار	۴۲	آرام بخش	۲۸
اردبیل	سرعین	ویلادرق	۱۷	گوارش، معده، کلیه	۳۱
اردبیل	سرعین	آب درمانی سبلان	۴۷	آرامش بخش	۲۸
اردبیل	نیر	برجلو	۵۵	دردهای عصبی و روماتیسم	۴۰
اردبیل	نیر	قینرجه	۶۷	دردهای عصبی و روماتیسم	۴۲
اردبیل	مرکزی	سردابه	۱۸	یرقان	۳۰
خلخال	سنجد کوثر	کیوی سوئی	۶۰	بیماری های عصبی	۱۳
خلخال	خورش رستم	میانسران	۲۵	بیماری های عصبی	۴۲
مشکین‌شهر	مرکزی	ایلاندو	۳۵	بیماری های عصبی	۱۳
مشکین‌شهر	مرکزی	ترش سو	۱۰	بیماری های عصبی	۴۲
مشکین‌شهر	مرکزی	دو بدو	۴۵	بیماری های عصبی	۱۵
مشکین‌شهر	مرکزی	شابیل	۴۹	بیماری های عصبی	۴۲
مشکین‌شهر	مرکزی	قوتور سوئی	۴۰	بیماری های عصبی	۴۷
مشکین‌شهر	مرکزی	قینرجه	۸۶	بیماری های عصبی	۱۵
مشکین‌شهر	مرکزی	ملک سوئی	۴۰	بیماری های عصبی	۲۰
مشکین‌شهر	مرکزی	موئیل	۴۲	بیماری های عصبی	۱۶

این چشمه‌ها را هم از دست ندهید



احمدآباد تخت سلیمان در تکاب

آب‌گرم «ابارق» ۲ و ۱ در یک کیلومتری روستای ابارق در نزدیکی‌های بم

آب‌گرم ایلاندو در جنوب مشکین‌شهر لاریجان که می‌توانید برای استفاده از چشمه، اتاق هم اجاره کنید

آب‌گرم‌های معدنی رامسر و سادات‌محله

عکس‌ها: رئوف محسنی



عکس: حسن کریم‌زاده

[۳]

آماتورها در شهرک بازیگرها

فرهنگ – اگر «علی حاتمی» – کارگردان فقید معاصر – با وسواس و دقتی که داشت، دست به کار ساخت سریال «هزاردستان» نمی‌شد، ما الان در آستانه روز سینما، کجا را داشتیم برای یک پیشنهاد فرهنگی که هم هنر هفتم آدم را ارتقا بدهد، هم حس نوستالژی تهران قدیم را تقویت کند؟ اگر در همان ابتدای اتوبان تهران کرج و از کنار کارخانه‌های ایران خودرو، فرمان را به سمتی که تابلوی «شهرک سینمایی غزالی» نشان می‌دهد بچرخانید، با یک شهرک مینیاتوری البته ۱۰ هکتاری مواجه می‌شوید که انگار در همان سال‌های اوایل قرن چهاردهم شمسی باقیمانده و لوتی‌اش هنوز شعبان بی‌مخ است. این شهرک را سال ۵۸ و با الگو گرفتن از شهرک سینمایی ایتالیایی‌ها به نام «چینه چیتا» ساخته‌اند و می‌شود با قدم زدن در آن، سری به «میدان توپخانه، لاله‌زار، اکباتان، جواهرفروشی قازاریان و ...» زد. حتی اگر پایه باشید، نماهایی از شهرهای باشتین، سبزوار و کوفه موجود است. اما پیشنهاد اصلی برای این سفر که بیشتر در بعد زمان انجام می‌شود، استفاده از امکانات رفاهی شهرک برای بازدیدکنندگان است. آنجا، آرایشگاه، عکاسخانه، گلخانه، بوفه‌سنتی، گراندهتل، قهوه‌خانه و مانژسوارکاری در خدمت شماست. حتی می‌توانید همراه با همسرتان لباس عهد قجر بپوشید و عکس بگیرید؛ ارزان است، دانه‌ای ۱۰۰هزار قران!

[۴] بهرام و گورهایش



حیات‌وحش – ما بیشتر عادت داریم این جک و جانورها را از داخل قاب تلویزیون نگاه کنیم. اما اگر پایه دیدن حیوانات وطنی آن هم از فاصله حداکثر یکی دو کیلومتری هستید، در این فصل می‌توانید در منطقه «بهرام گور»، گورهای ایرانی را ببینید که شرق شیراز، بعد از دریاچه بختگان و نی‌ریز را برای زندگی انتخاب کرده‌اند. منطقه بهرام گور از مناطق حفاظت‌شده‌ای است که ورود به آن نیاز به مجوز ندارد. اگر می‌خواهید خیلی دنبال گورها نگردید بهتر است دست دست نکنید و بعد از سپیده راه بیفتید. راحت‌ترین راه هم برای پیدا کردن رد گورها چشمه‌های منطقه است که تعدادشان هم کم نیست و درست از کنار چشمه‌ها ردپای گورها معلوم است.

[۵] جلوس بر تخت سلیمان



باستانی – مجموعه باستانی تخت سلیمان، شامل آتشکده ساسانی آذرگشسب، خوابگاه خسرو و دریاچه مقدس در شهر تکاب استان آذربایجان غربی، روی یک بلندی به ارتفاع ۲۰ متر قرار گرفته است. تمامی آثار این مجموعه، درون یک حصار و دیوار بیضی‌شکل قرار دارند که دورتادور آن، دشتی گسترده شده است. آنجا بروید؛ تاریخ چند هزار ساله ایران‌زمین قدم به قدم آنجا ثبت شده است. چشم‌انداز این دریاچه شگفت‌انگیز و تاریخی را به ویژه وقت طلوع و غروب آفتاب که دیوارهای ویران شده کاخ قدیمی را بازتاب می‌دهند، نباید از دست داد.



[۶] روی یال شیرکوه

طبیعت – شاید اوایل بهار مناسب ترین زمان صعود به قله ۴۰۷۵متری شیرکوه باشد اما هنوز هم دیر نشده؛ اگر به یزد بروید و از آنجا بروید سمت تفت و بعد خودتان را برسانید به ده بالا، به یال جنوبی شیرکوه(کوهی که واقعا شبیه شیری خفته است. نزدیک شده اید و می توانید در یک صبح دل‌انگیز، از دره پایین کوه ارتفاع بگیرید و به سمت دیواره‌های مرتفع شیرکوه بروید. این مسیر پر از تپه های بزرگ است و به شیب بسیار تندی می رسد که تا اواسط بهار پوشیده از برف است. وقتی به انتهای شیب برسید؛ یعنی بر لبه شرقی شیرکوه ایستاده اید. شما هوای خوب و عظمت طبیعت را در شیرکوه تجربه خواهید کرد. اگر کاربلد باشید یا با یک گروه نسبتاً حرفه ای عازم شیرکوه شده باشید. صعودتان نباید بیش از ۷ ساعت طول بکشد.

منطقه شیرکوه قله معروف دیگری هم دارد که برای کوهنوردان آشناست؛ تزرجان به ارتفاع ۳۹۷۲ متر در جنوب شرقی قله شیرکوه قرار گرفته و مشهور است که عظمت شیرکوه را فقط وقتی می شود درک کرد که بر فراز تزرجان ایستاده باشی و به آن نگاه کنی.

البته صعود به تزرجان آسان نیست و لازم است با فنون سنگ‌نوردی آشنا باشید. برای رفتن به تزرجان باز هم باید خودتان را به شهرستان تفت برسانید و از آنجا بروید به آبادی تزرجان؛ حالا پای دیواره با شکوه قله ایستاده اید و می توانید از دره افشارآباد به پناهگاه تزرجان بروید و بعد از کمی استراحت برای فتح قله مهیا شوید.

البته صعود به تزرجان آسان نیست و لازم است با فنون سنگ‌نوردی آشنا باشید. برای رفتن به تزرجان باز هم باید خودتان را به شهرستان تفت برسانید و از آنجا بروید به آبادی تزرجان؛ حالا پای دیواره با شکوه قله ایستاده اید و می توانید از دره افشارآباد به پناهگاه تزرجان بروید و بعد از کمی استراحت برای فتح قله مهیا شوید.

[۷] ورود به شهر هزار مسجد



فرهنگ – حالا که تب تند تابستان فروکش کرده، آدم جرأت مطرح کردن پیشنهاد سفر به کویر را بیشتر پیدا می کند. اگر می‌خواهید کویر و مردمان‌اش را ببینید، اگر می‌خواهید ببینید «عروس کویر» چه شکلی است، اگر می‌خواهید دارالعباده را تجربه کنید، اگر تا حالا دومین شهر خشت و گلی جهان را ندیده‌اید، سری به شهر یزد یا به تعبیر باستانی‌اش «ایساتیس» بزنید و سراغ «مسجد جامع کبیر یزد» را بگیرید.

اما اینکه یزد را شهر «هزار مسجد» گفته‌اند به دلیل تعداد زیاد مساجد قدیمی و باشکوهی است که هرکدام، ویژگی تاریخی، معماری و هنری خودشان را دارند و سیر در همه آنها و به جا آوردن ۲رکعت نماز، چند روزی وقت می‌خواهد. برای نمونه، «تکیه امیرچخماق»، «مسجد نهادان»، «مسجد جامع کهن فهرج» را از دست ندهید.

من مسافر اینجا کجاست؟

با استفاده از دستگاه‌های موقعیت‌یاب جهانی هیچ‌وقت گم نمی‌شوید

سبحان رحمانی

آدم‌های مسافر – حتی در کشور خودشان هم – همیشه توی چشمند؛ نه اینکه تیپ و قیافه‌شان باعث این مسأله باشد که لااقل همه ما ایرانی هستیم و از یک نژاد؛ ماجرا از آنجا شروع می‌شود که هر چند قدم، ماشین را کناری می‌زنند و نشانی می‌پرسند. این وسط، مردمان بعضی شهرها هم به بی‌حوصلگی برای جواب دادن معروف‌اند! اما خیلی وقت‌ها و خیلی جاها، حتی کسی پیدا نمی‌شود که لااقل نشانی را اشتباهی بدهد.



فکرش را بکنید، نصف شب – خدا نصیب گرگ بیابان هم نکند – وسط جاده بیابانی ماشین خراب شود و یا سر گذاشته باشید به بیابان یا دل زده باشید به جنگل سبز و گم شده باشید. برای کمک گرفتن از دیگران، حتی نتوانید بگویید کجا هستید.

همه اینها را نگفتیم که بی‌خیال سفر شوید؛ بلکه بهانه‌ای بود برای معرفی و استفاده از یک وسیله تولد یافته توسط تکنولوژی روز که مثل گوی جادویی، همیشه می‌تواند به شما بگوید؛ کجایید و کجا می‌توانید بروید؛ دستگاه‌های عمومی «GPS» را می‌توانید با قیمتی حدود ۴۰۰ هزار تومان بخرید و به عنوان یک همسفر خوب انتخاب کنید.

روش کار چیست؟

سیستم موقعیت‌یاب جهانی – با استفاده از ماهواره‌هایی که تمام سطح کره‌زمین را پوشش می‌دهند – می‌تواند در هر جای غیر مسقف و در هر شرایط آب و هوایی، به شما بگوید در چه مختصات جغرافیایی‌ای قرار دارید و آنجا کجاست. در واقع، این دستگاه‌ها غیر از ویژگی مکان‌یابی جهانی، بانک اطلاعات مفصلی هم دارند که جاده‌های کشور و نقشه شهرهای بزرگی مانند تهران، اصفهان، قم، یزد و... را هم پشتیبانی می‌کنند.

البته دقت یک دستگاه موقعیت‌یاب – بسته به کیفیت آن و شرایط – از یک تا ۱۰۰ متر است که برای کارهای مهندسی مهم و لازم به نظر می‌رسد اما برای شمایی که دارید از اهواز تا مشهد می‌روید، زیاد مهم نیست بلکه چیزی که اهمیت دارد آن است که در طول مسیر، فاصله‌تان را تا شهر بعدی بدانید و وقتی وارد شهری مهم، بزرگ و شلوغ مثل تهران، اصفهان یا مشهد شدید، دستگاه، خیابان‌های شهر و موقعیت‌تان را در آنها به شما نشان بدهد.

چه قابلیت‌هایی دارند؟

سیستم از طریق ارتباط همزمان با حداقل ۳ماهواره، امکان پیدا کردن لحظه به لحظه مقصد مورد نظر شما را دارد. با فعال شدن این سیستم، نقشه دقیق شهری که در آن هستید، روی صفحه آن ظاهر می‌شود. این دستگاه‌ها با استفاده از امکان پردازش اطلاعات قادرند که موقعیت و حتی سرعت خودرو شما را روی نقشه نشان داده و اسم خیابان‌ها را هم نمایش بدهند. همچنین این امکان وجود دارد که نشانی تمام اماکن عمومی و مهم هر شهر شامل بیمارستان، مراکز خرید، رستوران‌ها، پلیس و... را می توانید در منوهای دستگاه ببینید.

رفیق سفر هم هستند؟

غیر از این، می‌توانید از دستگاه موقعیت‌یاب به عنوان پخش کننده صوتی و تصویری که ۴۹ فرمت را پشتیبانی می کند، استفاده کنید. اما مهم‌ترین نکته در مسیریابی درون‌شهری، امکان انتخاب «سریع‌ترین و کوتاه‌ترین» راه از نوع «بزرگراهی و غیربزرگراهی» است.

شما مبدأ و مقصد و گزینه دلخواه را انتخاب می کنید و دستگاه مسیر پیشنهادی را نشان می‌دهد. نکته اینکه بعد از تعیین مسیر می‌توان راهنمای گویای فارسی را فعال کرد تا قبل از هر تغییر مسیری، اقدام بعدی را به شما یادآوری کند تا زمان کافی برای تصمیم گیری داشته باشید.

تدارک خواب و خوراک

بازار سفر – آدم‌هایی که دل به طبیعت و سفر می‌دهند ۲دسته‌اند؛ بعضی‌ها ترجیح می‌دهند برای خوش‌نشینی در دامان طبیعت، دست خالی یا با غذای آماده به سفر بروند و هر چه قسمتشان شد، نوش جان کنند؛ اما خیلی‌ها هم اصرار دارند که مظاهر تمدن بشری از جمله چراغ غذاپزی و فلاسک چای را هم ببرند تا بیشتر خوش بگذرد و البته راحت‌تر باشند. اینکه کدام روش درست‌تر است، بسته به شرایط سفر و انتخاب شما دارد. اما مطمئن باشید اگر این چند قلم را داشته باشید، ضرر نمی کنید:

وسیله	ویژگی	قیمت	نکته
ترموس	۱۰ لیتری	۱۵۰۰۰	همیشه به وسیله‌ای نیاز داریم که آب و مواد غذایی را یا گرم نگه دارد یا سرد و ترموس این هر دو کار را می‌کند
	۸ لیتری	۱۴۰۰۰	
	۶ لیتری	۱۳۰۰۰	
	۴ لیتری	۱۱۰۰۰	
کباب پز	گازی و زغالی	۳۹۰۰۰	این یکی، هم برای سفرهای ایرانگردی به کار می‌آید هم طبیعت‌گردی و هم، کباب‌خوری درخانه
سرویس کیپ پک		۴۰۰۰	با این سرویس می‌توانید غذاها را تا چند روز تازه و سالم نگه دارید. «کیپ پک»، مواد غذایی را در شرایط «بدون هوا» نگهداری می‌کند
فلاسک چای	۲/۵ لیتر	۹۰۰۰	در اهمیت نشستن بر لب جوی و نوشیدن چای دبش که شکی نیست
تختخواب	ویژه کمپینگ	۵۰۰۰۰	تک نفره و مسافرتی است؛ برای آدم‌های خوشخواب
قمقمه آب	خنک نگهدارنده	۲۰۰۰	این امکان را به شما می‌دهد که همیشه آب خنک داشته باشید

نشانی، کجا برویم؟

محصول فرهنگی – وجود بانک اطلاعات جامع در هر زمینه‌ای – به ویژه سفر – یک رؤیاست که شاید به تدریج در حال واقعی شدن باشد.

کتاب زردرنگ «نشانی، کجا برویم؟»، تلاش‌های شرکت فرهنگی – گردشگری «مسافران آفتاب» است که سعی کرده‌اند در یک کتاب ۷۰۰صفحه‌ای، جامع‌ترین بانک اطلاعات مراکز اقامتی، شرکت‌های خدماتی – مسافرتی و شرکت‌های خدمات و تجهیزات هتلداری و گردشگری ایران را جمع‌وجور کنند.

در این کتاب که با قیمت ۴هزارو ۵۰۰تومان فروخته می‌شود، می‌توان اطلاعات زیر را به تفکیک هر استان پیدا کرد؛ «هتل‌ها، هتل‌آپارتمان‌ها، مهمانپذیرها، خانه‌های معلم و باشگاه‌های فرهنگیان، اردوگاه‌های اقامتی دانشجویی و دانش‌آموزی، ستادهای اسکان مسافران در همه شهرها، شرکت‌های خدمات مسافرتی و گردشگری، شرکت‌های خدمات هتلداری و تورگردانی و رزرواسیون و شرکت‌های خدمات و تجهیزات هتلداری و گردشگری».



محمدباقر صدوق به‌خاطر نجات پارک ملی سرخه حصار مضروب شد

منجی سرخه را زدند

شـهرک زیتون واقع در سرخه‌حصار، پس از طی ۲ دهه درگیری و کشـمکش، بالاخره پلمب شـد. سـکه این امـر مبـارک به‌نام محمدباقر صدوق، مدیرکل محیط زیسـت استان تهران خورد که در ماه گذشته، به دلیل ضرب و جرح توسط اهالی شهرک زیتون در بیمارستان شهید لواسانی بستری شد.

نزدیـک به ۲۲ سـال پیش، بخشـی از زمین‌های پارک ملی سـرخه‌حصار توسـط وزارت کشـاورزی در آن دوران، به کارمندان ایـن وزارتخانه واگذار شـد. بـه دنبال این واگذاری غیرقانونی، شرکت تعاونی شهرک زیتون شـروع به سـاخت و سـاز در حریم پارک ملی کرد اما سـازمان محیط زیسـت کشـور با این ساخت و سـاز مخالفت کرد و مسـاله به دادسـتانی و دیوان عدالت اداری کشیده شد. نهایتا با دستور مستقیم دادستان تهران، بالاخره ساخت‌و سازها متوقف و همه پلمب شـدند. دکتر محمدباقر صدوق بر سر سرخه‌حصار کوتاه نیامد تا روز چهارشنبه ۱۳ شهریورماه، در ساعت ۱۰:۱۵ صبح، ۲۰۰ نفر از مدعیان مالکیت شهرک زیتون به اداره کل حفاظت محیط زیست اسـتان تهران حمله کردند تا با شکسـتن در، شیشـه و تخریب سـاختمان اداره کل حفاظت محیط زیست اسـتان تهـران، اعتراض خود را نسـبت به رای صادره از سوی قوه قضائیه اعلام کنند. معترضان با حملات خود، صدوق و برخی از پرسنل اداره کل حفاظت محیط زیست استان تهران را مجروح و روانه بیمارستان کردند.



کشف تعدادی میخ کنار قبرهای ۳هزارساله همه را متعجب کرد

مسأله‌میخی

تا به حال باستان‌شناسان در قبرهای تاریخی و پیش از تاریخ، اجسام زیادی یافته‌اند؛ از کاسه و کوزه گرفته تا جام و دستبند، اما این‌بار تعجب باستان‌شناسان، از کشف میخ‌هایی در اطراف اسکلت‌های به‌دست آمده در یک گورستان قدیمی بود.

مهـدی عابدینـی – سرپرسـت کاوش‌هـای باستان‌شناسـی – و گـروه همراهـش در قبرهای گورستان ۳هزار ساله پهلوج که در پشت سد البرز در استان مازندران قرار دارد، قبرهایی پیدا کردند که یک میخ کنار کتف چپ، یک میخ کنار زانو و تعدادی میخ بالای سر و زیر پای فرد مدفون گذاشته شده است.

به گفته عابدینی، بـا توجه به چاله تنگـی که برای مردگان در نظر گرفته شده می‌توان به این نتیجه رسید که هیچ‌یک از اجساد به‌صورت تابوتی دفن نشده‌اند و گور تنها به‌اندازه اجساد کنده شده است.

شـگفتی قضیـه بـه همین‌جا ختـم نشـد چراکه پژوهش‌های علمی و بررسـی‌های انسان‌شناختی روی اسکلت‌ها به نکته جالبی رسید؛ تنها در گور زن‌ها از میخ استفاده شده و از آنجایی که سر تیز میخ‌ها رو به بالا بوده، احتمال داده می‌شـود جهت نگهداری صفحه‌های چوبی بوده است.

فرزاد فروزانفر – انسان‌شناس سازمان میراث فرهنگی، صنایع دستی و گردشگری – این تدفین‌ها را به صورت تابوتی نمی‌داند و احتمال می‌دهد که در گذشته، تنها یک صفحه چوبی روی اجساد زنان می گذاشتند؛ «زیر اسـکلت‌ها اثری از چوب دیده نشده است اما میخ‌ها جهت نگهداری از صفحه‌ای چوبی استفاده می‌شده؛ چون آثار پودر قهوه‌ای چـوب روی نوک تیز برخی میخ‌ها دیده شده است».

به گفته این انسان‌شناس، هنوز علت وجود تعدادی میخ در بالای سـر و زیر پای اجساد گورستان پهلوج نامعلوم مانده است؛ «وجود این میخ‌ها خیلی عجیب اسـت و در حال حاضر پاسـخی برای آن نداریم اما احتمالا به آیینی در تدفین زنان مربوط می‌شود که از آن بی‌اطلاع‌ایم».

البته همـراه این میخ‌ها، وسـایلی شـخصی مثل قاشق‌های نقره، دستبند و مهره‌های فیروزه‌ای هم کشف شده‌اند.



دستور مرمت یک هتل قدیمی صادر شد

آبعلی بی‌هتل می‌شود؟

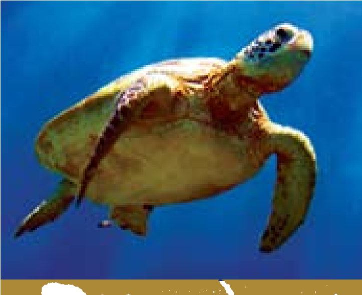
به گفته کارشناسـان، هتل آبعلی که در سال ۸۲ در فهرسـت آثار ملی ایران ثبت شـده، در آستانه تخریب است.

مسؤولیت این هتل که نخستین بنا با کاربری هتل و رعایت اصول مهندسی در کشور است، به بنیاد علـوی محول شـده. ابراهیم اکبری – مدیـر اداره میراث فرهنگی و گردشـگری دماوند – می‌گوید که این بنیاد کاربری خاصی برای هتل آبعلی تعریف نکرده و آن را بلا استفاده گذاشته است.

سـاختمان ۷۱ ساله در سـال ۱۳۱۶ آغاز به کار کرد. این هتل کـه طراحی و معماری آن توسـط «منگنه» روسـی و «اندرینگ» و «ژرژ» آلمانـی انجام شـده، از نخسـتین هتل‌های ساخته شده در ایران است اما امروز تنها ساختمانی پیر و فرسوده از آن باقی‌مانده که هر لحظه امکان تبدیل‌شدن آن به تلی از خاک وجود دارد. گفته می‌شـود هنگام آغاز به کار احداث هتل، سـکه‌های طلایی زیر ستون‌های آن کار گذاشته شده است.

بنای این هتل که بیشـتر شبیه یک بنای مخروبه اسـت، همچنان بلااسـتفاده مانده است؛ ضمن آنکه عدم رسیدگی باعث شده تا این هتل در معرض خطر نابودی و فرسایش قرار بگیرد.

پس از کشمکش‌های فراوان، نهایتا خبر رسید که میان میراث فرهنگی و بنیاد علوی توافقی حاصل شده تا پس از ارائه نقشه‌های بازسازی توسط میراث، کار بازسازی این هتل قدیمی انجام گیرد.



آبگیر پتروشیمی محل زندگی خزندگان

لاک‌پشت‌ها پرواز نمی‌کنند

لاک‌پشت‌ها میلیون‌ها سال است که روی زمین زندگی می‌کنند و در طول زندگی‌شـان، کمتر در حوضچه آبگیر پتروشیمی اسیر شده‌اند اما حوضچه آبگیر پتروشیمی مبین که پتروشیمی مرکزی در عسلویه است، در ماه گذشته محلی شد تا ده‌ها لاک‌پشت از دو گونه نوک عقابی و سبز در سنین مختلف در آن گرفتار شوند.

گزارش محمود مقیمی – کارشناس مسؤول بخش دریایی اداره کل حفاظت محیط‌زیست استان بوشهر – وضعیت این لاک‌پشت‌ها را تکان‌دهنده ذکر کرد و افزود: «شرایط‌شـان بسیار وخیم و سلامت‌شـان در خطر است. با توجه به اینکه گردش آب در حوضچه آبگیر با شدت صورت می‌گیرد، لاک‌پشت‌ها مجبورند برای جلوگیری از غرق‌شـدن انرژی زیادی را صرف شـناکردن کنند.» سیستم تنفسی لاک‌پشت‌ها به‌گونه‌ای است که وقتی اکسیژن لازم را کسب می‌کنند، می‌توانند تا یک‌ساعت زیر آب بمانند. اما مقیمی می‌گوید که شرایط آب حوضچه آبگیر پتروشیمی مبین، آن‌قدر نامساعد و نابهنجار اسـت که این موجودات حاضر نیسـتند به زیـر آب برونـد و مدام در سـطح آب درحال شناکردن هسـتند. اوایل مردادماه و پـس از پیگیری‌های مکرر، اداره کل محیط‌زیست بوشهر، عملیات رهاسازی لاک‌پشت‌های زندانی شده در حوضچه آبگیر مجتمع‌های پتروشیمی عسلویه را آغاز کرد و در مرحله اول توانست ۹ لاک‌پشت را از این حوضچه خـارج کند. بقیه هـم مانده‌اند تا در عملیات بعدی، رهاسازی شوند.



کاوش در ماه

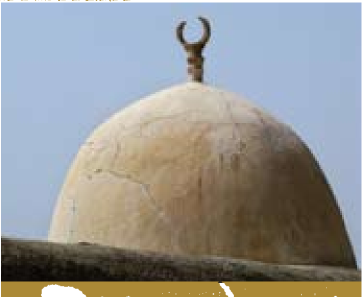
تخریب غار نخجیر

سیه‌دستی زده بر بال موتیر

اصـرار سـازمان میـراث فرهنگی اسـتان مرکزی بـرای حفر تونل خروجـی در غار نخجیـر، آن‌قـدر ادامه پیدا کـرد که نهایتا ۵۰ درصد این غار تخریب شـد. از آنجا که این غار تنها یک دهانه ورودی دارد، میراث فرهنگی اسـتان تصمیم گرفت که با ایجاد راه خروجـی، ورود و خروج گردشـگران را میسـر کند اما برای ایـن عملیات، گزارش ارزیابی زیست محیطی خود را ارائه نداد.

اداره کل محیط زیست استان که بارها درباره غیرکارشناسانه بودن این عملیات به میراث فرهنگی تذکر داده بود، نهایتا حدود یک‌سـال بعد موفق شد تا حفر خروجی غار نخجیـر را متوقف کند و میراث فرهنگی را وادار بـه توقف عملیات کنـد اما گویا دیگر خیلی دیر شـده بود. عملیـات حفاری غار نخجیـر درحالی متوقف شـد کـه میراث فرهنگی اسـتان مرکزی ۴۰۰ متر از دیواره شـرقی این غـار را بدون انجـام مطالعات کارشناسی مورد تایید محیط زیست، سوراخ کرده بود و تنها هشت‌متر تا خود غار فاصله داشت که این امر باعث وارد آمدن خسارات جبران‌ناپذیری به این غار شد. امیر انصاری، معاون محیط طبیعی اداره کل محیط زیست اسـتان مرکزی، در گفت‌وگو بـا ویژه نامه سرزمین من در این‌باره گفت: «بر اثر انفجار مـواد منفجره، قندیل‌های غار فرو ریخت و سقف آن ترک برداشت. می‌شود گفت که به این غار تا ۵۰درصد آسیب رسیده است.»

محیـط زیسـت اسـتان، پیـش از این بارهـا اعلام کرده بود کـه حفر خروجی در ایـن غار مـورد تایید آنها نیسـت و میراث فرهنگی باید برای انجـام این کار گزارش زیست محیطی ارائه دهد، اما این سازمان تا زمان توقف عملیات حاضر به انجام این کار نشـد، چراکه به گفته رییس سازمان میراث فرهنگی استان مرکزی، حفر تونل خروجی غار نخجیر براساس ارزیابی‌های کارشناسانه انجام گرفته است.



زلزله هرمزگان به آثار تاریخی هم آسیب زد

قدمت قشم لرزید

تابستان گرم و بی‌باران امسال، خشکسالی را در تمام ایران تا حد زیادی افزایش داد ولی خوشبختانه اتفاقات طبیعی ناگهانی‌ای مثل سیل و... بلایی بر سر کسی نیاورد اما هنوز ۱۰ روز به پایان این تابستان بی‌خطر مانده بود که زلزله‌ای سهمگین استان هرمزگان را لرزاند.

عصر روز چهارشنبه ۲۰ شهریور ۸۷، زلزله ۶/۱ درجه‌ای در مقیاس ریشتر، بندر خمیر در ۵۵ کیلومتری بندرعباس را لرزاند و بیش از دیگر مناطق، جزیره قشم را تخریب کرد. در سرزمینی که وجب به وجب خاکش آثار تاریخی وجود دارد، هر اتفاق طبیعی‌ای می‌تواند اثر مخربی داشته باشد. در قشم هم بر اثر این زلزله، آثار تاریخی صدمه زیادی دیدند؛ یکصد خانه روستایی تخریب شد، مسجدی ۱۲۰۰ ساله آسیب شدید دید و بادگیرهای سنتی «زینبی» درهم کوبیده شدند.

مهم‌ترین اثر تاریخی این جزیره که بر اثر زلزله آسیب دید، مسجد «شیخ برخ» در روستای «کوشه» جزیره قشم است. زلزله هرمزگان باعث شد شکاف عمیقی روی مناره تاریخی مسجد و ترک‌های زیادی نیز در گنبد و داخل مسجد پدید آید. از طرف دیگر بخش‌هایی از ستون‌های قدیمی مسجد و طاق دیواره‌های ورودی آن نیز فرو ریخته. وضعیت این مسجد تاریخی به گونه‌ای است که با وقوع یک زلزله دیگر به‌طور کامل فرو می‌ریزد.

این مسجد تاریخی که حدود سال ۲۴۴ ه.ق ساخته شده، در سال ۷۳۷ ه.ق، بعد از وقوع یک زلزله، به دستور یکی از شاهزادگان جزیره هرمز یا لارستان مرمت شده است.



خوب که به تصویر نگاه کنید، در میان ردچنگک لودرها بقایای سفال‌های باستانی را می‌بینید

در عرصه تپه‌های باستانی شوش به اندازه یک زمین فوتبال گودبرداری شد

شوت در شوش

«ما به‌دنبال مقصر نیستیم. به دنبال مجرم نمی‌گردیم. من تقصیر تمام اتفاقاتی را که در شوش افتاده است، شخصا به عهده می‌گیرم.» محمدرضا چیت‌ساز –سرپرست پایگاه میراث فرهنگی شوش– در حالی این حرف را می‌زند که محوطه‌ای به وسعت ۱۰۰ در ۱۰۰ متر در نزدیکی تپه‌های باستانی شوش به عمق شش متر گودبرداری شده و هیچ‌کس نمی‌داند قرار است با چنین گودال عظیمی به بزرگی یک زمین فوتبال در یک سایت مهم باستانی که روزگاری مهم‌ترین شهر باستانی ایران بوده، چه کند. اردیبهشت‌ماه سال ۸۶ بود که سازندگان هتل لاله شهر شوش با اخذ مجوز از سازمان میراث فرهنگی خوزستان، عملیات گودبرداری را در محوطه باستانی شوش آغاز کردند.

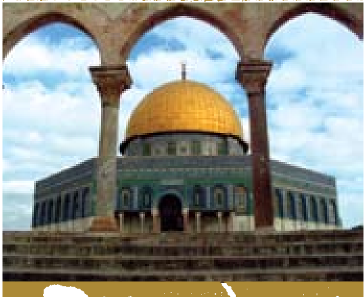
«گزارش این تخریب به من داده نشده و به همین علت از آن اطلاعی ندارم.» این را رییس سازمان میراث فرهنگی می‌گوید و تاکید می‌کند که باید درباره این تخریب پیگیری‌هایی انجام شود.

این در حالی است که پس از گودبرداری، وجود لایه‌های باستانی و سفال در دیواره و اطراف محوطه قابل مشاهده بوده و به نظر می‌رسد هنگام گودبرداری لایه‌های باستانی، سفال و اسکلت انسانی، احتمالا متعلق به دوره اشکانی و ساسانی تخریب شده‌اند.

به گزارش باستان‌شناسان پایگاه پژوهشی شوش، اکنون اثری از خاک‌های برداشته شده دیده نمی‌شود و خاک احتمالا با ماشین آلات سنگین به جای دیگری منتقل شده است.

همچنین محوطه تخریب شده که به بزرگی یک زمین فوتبال است، درحال حاضر به حال خود رها شده و با توجه به اینکه در حریم اداره راه و ترابری قرار گرفته، ساخت هتل نیز با مشکل مواجه شده است.

از سوی دیگر، پس از بررسی باستان شناسان مشخص شد که محوطه تخریب شده در عرصه تپه‌های باستانی شوش قرار گرفته است اما از آنجا که هنگام گودبرداری، لایه‌های باستانی مشاهده شده است، موضوع باید به اطلاع سازمان میراث فرهنگی که مجوز گودبرداری را صادر کرده، می‌رسید که این کار انجام نشده است.



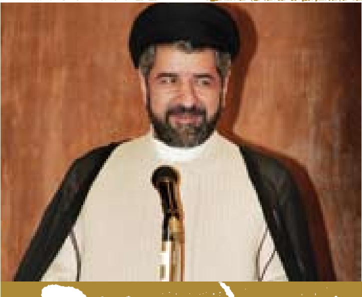
ثبت ملی روز قدس به عنوان سومین اثر ناملموس در فهرست آثار معنوی

میراث قدسیان

چند سالی است که ثبت میراث ناملموس به عنوان شاخه‌ای از میراث به جای مانده از گذشته‌های دور، در متن کارهای تازه جامعه بین‌المللی، جایی برای خود یافته است. الحاق کشورها به کنوانسیونی به نام کنوانسیون حفاظت از میراث ناملموس و پذیرفتن تعهداتی در سطح بین‌الملل از سوی کشورها، همگی نشان از اهمیت یافتن موضوع میراث ناملموس در اذهان دولت‌هاست. کشور ایران هم در سال ۸۴ به کنوانسیون حفاظت از میراث ناملموس ملحق شد و به ثبت ملی آثار خود پرداخت. اولین اثری که به عنوان اثر ناملموس در فهرست آثار معنوی به ثبت ملی رسید، نوروز بود. پس از آن نوبت به مراسم نیمه شعبان رسید و روز قدس و آیین‌های ماه رمضان، سومین آثاری بودند که در فهرست آثار معنوی به ثبت ملی رسیدند.

رییس جمهور در مراسمی که به مناسبت این ثبت در سالن اجلاس سران برگزار شد، رمضان را یک باب الهی برای همه بشریت و یک فرصت طلایی برای بازگشت به خود و خدا دانست و گفت: «در آیین‌های رمضان، شورونشاط و عشق‌بازی مومنان با خدا وجود دارد که به اندازه خود رمضان زیباست».

احمدی‌نژاد روز قدس را ابتکار الهی امام(ره) دانست تا بشریت فرصت تاثیرگذاری و انتخاب را در مناسبات عالم پیدا کند. رییس جمهور افزود: «روز قدس گرچه از مسیر آزادی فلسطین خواهد گذشت اما متعلق به همه انسان‌ها و محل تلاقی و مواجهه همه پاکان با ظالمان و قدرت‌طلبان است».



استعفای طه هاشمی، مدیر پژوهشگاه میراث

بیماری هشدار داد

سیدطه هاشمی، رییس پژوهشگاه سازمان میراث فرهنگی، صنایع دستی و گردشگری از مقام خود استعفا داد تا دامنه شایعات داغ شود. شنیده می‌شد که از او خواسته شده است تا با اسفندیار رحیم‌مشایی همکاری نکند اما هاشمی این موضوع را رد کرد: «از هرکسی که با آقای مشایی کار کرده باشد بپرسید او چگونه بوده، می‌گوید که کارکردن با ایشان شیرینی خاص خودش را دارد. من ایشان را آدمی خوش فکر و توانمند می‌دانم.»

از طرف دیگر، شایعه‌ای درباره اختلاف میان او و حمید بقایی، قائم مقام سازمان میراث فرهنگی هم شنیده می‌شد: «بالاخره آقای بقایی هم قائم مقام آقای مشایی هستند، من با ایشان مشکلی نداشتم.» هاشمی به این ترتیب تمام شایعات را رد کرد و بیماری را مهم‌ترین دلیل استعفای خود دانست: «۸ ماه قبل در سفر به هند دچار آسیب‌دیدگی از ناحیه کمر شدم. در مراجعه به پزشک به سرعت بستری شدم و در ام آر آی توصیه شد که کارم به حداقل برسد. این اواخر درد به ناحیه گردن و دست من هم رسید و در ام آر آی دوم هشدار جدی داده شد که کارم به حداقل برسد.»

دکتر طه هاشمی، ۳ سال قبل طی حکمی از سوی رئیس سازمان میراث فرهنگی، صنایع دستی و گردشگری، به جای سیدمحمد بهشتی رئیس پژوهشگاه این سازمان شد. هاشمی در طول ریاست خود تغییراتی در پژوهشکده‌های سازمان انجام داد و در نهایت پژوهشکده فرهنگ و تمدن را تاسیس کرد.

مثبت و منفی



بم و نشانه‌های پیش از تاریخ

گزارش‌های شهریار عدل از استقرارهای پیش از تاریخ در محدوده شهرستان بم نشانی می‌داد. «عمران گاراژیان و تیم همراهش» براین اساس طی دو ماه پژوهش بیش از ۱۰۰ تپه پیش از تاریخ در منطقه شناسایی کردند که شایسته دریافت نشان مثبت هستند.

حریق در کلورز

«محمدرضا خلعتبری و هیات کاوش همراهش» یک نشان مثبت می‌گیرند چون با کشف شواهدی از آتش‌سوزی در قلعه دوره اشکانی و اسکلت انسانی متعلق به ۲۲۰۰ سال پیش که در هنگام فرار زیر آوار مانده است، پژوهش‌های علمی تپه باستانی کلورز در رستم‌آباد گیلان را وارد مرحله تازه‌ای کرد.



تاریخ زیر پای میلانی

اگر برنامه خانواده را دیده باشید، حتما ایرج میلانی را می‌شناسید. او به‌خاطر فعالیت‌های اخیرش دو نشان منفی دریافت می‌کند.

الف: در سفر به شهر بیرجند، با راه رفتن روی ردپای جانوران ماقبل تاریخ بخشی از سطح رسوبی آن‌ها را فرو ریخت.

ب: در سفر به منطقه‌ای در شمال ایران، فسیل کوچکی را جلوی دوربین گرفت و برای آنکه مغز آن را کاوش کند، فسیل را به دو نیم کرد و آن را از بین برد.

اشتباه سهوی؟!

باستان‌شناس خوب ایران «یوسف مجیدزاده» یک نشان منفی می‌گیرد چون از او توقع نداشتیم که در همایش بین‌المللی جیرفت، کتابی را با همکاری کارشناسان خارجی ارائه دهد که در آن نام مجعول خلیج عربی را به‌جای خلیج فارس در خود داشته باشد.

برج آزادی، ۱۳۴۵
کسانی که قصد رفتن به امامزاده داوود را داشتند یا آنها که می‌خواستند به فرحزاد و سه‌راه‌آذری بروند، گذارشان به این منطقه می‌افتاد. شترها که باربران کم‌وبیش طبیعی آن سال‌ها بودند در حال خارج‌شدن از شهر هستند. سایه بلند جرثقیل از شهری شدن قریب‌الوقوعی خبر می‌دهد که سال‌ها بعد بر تهران حاکم شد
عکس: محمود پاکزاد



برج آزادی، ۱۳۸۷
این بنای ۳ طبقه ۴۵ متر ارتفاع، ۴ آسانسور و ۲۸۶ پلکان دارد و در محوطه زیری آن، چندین سالن نمایش و نگارخانه و موزه قراردارد که در سال‌های اخیر پذیرای چندین مراسم مهم فرهنگی بوده
عکس: بهنام مؤذن

چهار دهه از ساخته شدن برج آزادی می‌گذرد

چهارباغ و فین در تهران

سجاد صاحبان‌زند

عکاسی می‌گفت به جای آنکه پای تصویرت تاریخ بگذاری و شرح دهی، بهتر است عنصری را در عکست بگنجانی که خود هم شرح باشد و هم نشان‌دهنده تاریخ. در تصویری که محمود پاکزاد از روزهای ساختن برج آزادی گرفته هر دوی اینها هست؛ ماشین سیاه فوردی که در گوشه قاب پیداست، نشان از تاریخ عکس دارد. حضور این اتومبیل در منطقه آزادی، نشان می‌دهد که عکس باید در سال‌های میانی دهه ۴۰ گرفته شده باشد.

طرح این برج در مسابقه‌ای که سال ۱۳۴۵ برگزار شد، ازمیان طرح‌های مختلف انتخاب شد. پیش‌تولید بنایی که بعدها بدل به نماد شهریت و آزادی در ایران شد، ۳سال به طول انجامید. در کنار اتومبیل فورد که در حال خروج از تصویر است، ۲ شتر، یک ژیان، یک جرثقیل و چندبچه شیطان هم به چشم می‌خورد؛ عناصری که به خوبی توضیحی کامل از روزگاری است که عکاس آن را ثبت کرده است. در دهه ۴۰، مهاجرت روستاییان به شهر شدت گرفت. آن سال‌ها محل احداث این برج به عنوان یکی از راه‌های ورود به تهران مطرح بود و به نوعی دروازه غربی تهران به حساب می‌آمد. در بنایی که از آن به عنوان نماد مدرنیته دهه ۴۰ ایران یاد می‌شود، معماری سنتی و مدرن به هم آمیخته است. کارشناسان معماری معتقدند که برای ساخت این برج از شاهکارهای معماری ایرانی از جمله چهارباغ، مسجد گوهر شاد، باغ فین، طاق کسری و بادگیرهای یزد بهره برداری شده است. همچنین در مصالح، سنگ به کار گرفته‌شده که برای ساخت و ساز در محیط جغرافیای ایران به خوبی جواب می‌دهد. در نگاه اول، قوس طاق کسری را می‌توان در برج دید که به‌وسیله یک مقرنس تبدیل به یک قوس جناغی شده. نگاهی به زیر سقف برج هم ما را به یاد کاشی کاری‌های چهارباغ می‌اندازد. این روزها دیگر میدان آزادی، منطقه‌ای حاشیه‌ای در تهران نیست. پس از گذشت سال‌ها، برج آزادی دیگر صرفا یک اتفاق معماری نیست؛ بلکه نمادی است از هویت آزادی‌خواه ایرانی؛ نکته‌ای که نمی‌توان در تصویری که از احداث بنا گرفته شده آن را دید. ■



به فروش و حضور همه چیز در این تکیه می‌توان فکر کرد جز خرس‌های عروسکی
عکس: علی شجاعی

خرس‌های عروسکی در تکیه

دیزنی‌لند در یزد

بابک رفیعی/ در عکس، یکی از حسینیه‌های معروف شهر یزد در نوروز همین امسال را می‌بینید که در حال درآمدزایی است. البته رقم درآمدزایی آن در بهترین حالت برای هر نفر، برابر است با قیمت یک چای لیپتون در لیوان پلاستیکی یا یک بستنی سنتی و همچنین خرید یک سوغاتی مثل عروسک «شاسخین»! برای اینکه بهتر بتوانید فضا را تجسم کنید، یک موزیک نامناسب با صدای بسیار بلند هم به آن اضافه کنید.

چند سالی است که مدام از زبان دولتمردان می‌شنویم که باید از میراث فرهنگی کشور پول درآورد. مگر ما چه چیزمان مثلا از کشور ترکیه کمتر است که سالی فلان قدر از توریسم درآمد دارد. ما در دنیا از نظر جاذبه‌های میراث فرهنگی، رتبه تک رقمی داریم.

چند سال پیش هم برای عملی‌تر کردن این نقشه، سازمان‌های میراث فرهنگی و ایرانگردی و جهانگردی و کمی بعدتر، صنایع دستی را با هم ادغام کردند تا نشان دهند که چقدر در این راه مصمم هستند. بعد هم به دنبال مواردی گشتند تا بتوان به عنوان میراث معنوی به ثبت جهانی برسانند و از این دست کارها.

کسی مخالف کسب درآمد برای کشور نیست اما به چه‌قیمتی؟ اگر این اتفاق در یک بنای غیرمذهبی افتاده بود، هرچند که همین قدر زشت بود اما تا این حد، جای تعجب نداشت. اما جالب اینجاست که این عکس در یک بنای مقدس اسلامی در شهری مذهبی که به دارالعباده معروف است گرفته شده. به قول قدیمی‌ها حرمت امامزاده را متولی آن نگه می‌دارد.■



تمام این بنا به فرمان ظل‌السطان خراب شد و دیگر اثری از آن نیست
عکس: ارنست هولتسر / کتاب: هزار جلوه زندگی

خانه ای از آینه که دیگر نیست

آینه در آینه بود

علی شجاعی/ «بنده شاه ولایت، طهماسب». این جمله‌ای است که به خط طلای بسیار درشت بر سردر تالار آینه باغ سعادت‌آباد یا کاخ آینه‌خانه، نظر هر بیننده‌ای را به خود جلب می کرده است. شاه‌صفی که در میان سال‌های ۱۰۰۶ تا ۱۰۲۱ خورشیدی از اصفهان به رتق و فتق امور ممالک محروسه ایران مشغول بود، کاخ را به یاد جد بزرگ خود (شاه‌طهماسب) ساخت. بعد از او پسرش عباس دوم، در این قسمت از شهر، باغی به نام سعادت‌آباد احداث کرد. کاخ به منظور تفریح و شادی شاه در کنار مجموعه‌ای از دیگر کاخ‌های صفوی از جمله هفت دست و نمکدان ساخته شده بود. آینه‌خانه در جنوب رودخانه زاینده‌رود و در حد فاصل پل خواجو و پل جویی ساخته شده‌بود. کاخ هم به واسطه آینه کاری‌های منحصربه‌فردش این گونه نامیده می‌شد. بنا که در نقشه امروزی شهر اصفهان در حول و حوش بلواری به نام آینه‌خانه قرار می گیرد از ساحل زاینده‌رود ۶۲ متر فاصله داشته و مساحتی حدود ۵۰ هزار متر مربع با ارتفاع ۴۱ متر را در برمی گرفته است. کاخ، ایوان و حوضی همانند چهل‌ستون داشته، با این تفاوت که تعداد ستون‌های ایوان ۱۶ ستون و مشرف بر زاینده‌رود بوده است. ستون‌ها از چوب کاج و روی پایه ستون‌هایی سنگی که با نقش شیر تزیین شده بودند ایستاده بودند. ویژگی خاص بنا نصب آینه‌هایی به ابعاد ۱/۵ متر و بزرگتر در تالار بوده؛ به صورتی که تصویر رودخانه و بیشه‌زارهای شمالی زاینده‌رود در آن نمایان می‌شده است. در موقع بهار نیز با بستن دهانه‌های دو پل خواجو و جویی و بالا آمدن آب از این قسمت از رودخانه برای تفریحاتی از قبیل آتش‌بازی و قایق‌رانی استفاده می‌شده است. کاخ آینه‌خانه در سال ۱۲۷۰ خورشیدی به دستور ظل السلطان – حاکم اصفهان – تخریب شد.■

خیلی دور خیلی نزدیک

داستان چین و ماچین

اینجا چین شاهنامه است، شرقی ترین شهر ایران قدیم

علی شهیدی، عکس‌ها: کامیار مینوکده

ایران باستان سرزمین بزرگی بود؛ آن‌قدر بزرگ که از شرق و شمال‌شرق با چین همسایه بود و از غرب با روم و از جنوب شرق با هند؛ از هر طرف، یکی از سرزمین‌های ایران بزرگ با یکی از این کشورها همسایه و هم‌مرز بود. هر سرزمین ایرانی را که همسایه و هم‌مرز با خارج بود، به نام آن همسایه می‌نامیدند. سرزمین ایرانی همسایه روم، روم خوانده می‌شد؛ سرزمین همسایه چین بزرگ، چین خوانده می‌شد و سرزمین همسایه هند، سند. به کشور بزرگ چین، ماچین می‌گفتند؛ یعنی مهاچین یا چین بزرگ که با چین کوچک ایرانی فرق داشته باشد. هنوز در قصه مادربزرگ‌ها، اصطلاح چین‌وماچین زنده است. به قول فردوسی در شاهنامه: «یکی روم و خاور، دگر تور و چین / سوم دشت گردان و ایران زمین».

«در شین‌جیان به درون نانوایی رفتم و با زبان الکن چینی گفتم که نان می‌خواهم. نانوا نفهمید. پس به ترکی گفتم چورک. نانوا خندید و با زبان شیرین فارسی به شاگردش گفت: «گِردِه نان می‌خواهد».

(از خاطرات نادره بدیعی در سفر به سین کیانگ)

این خاطره را کسی نقل می‌کند که با فرهنگ ایرانی بیگانه نبوده و نیست اما با این حال، پیش از سفر به سین کیانگ، گستره نفوذ فرهنگ ایران و زبان فارسی برای او نامکشوف بوده. او بیش از یک دهه زودتر از ما به «کاشغر» رسیده و هزاران هزار واژه فارسی را از زبان و لبان مردمان کاشغر جمع کرده و برای ما به ایران ارمغان آورده. کاشغر یا چین کوچک، روزگاری دورترین جای ایران بود. حکومت‌های ایران قدیم که اکثرا پایتخت‌شان در غرب و جنوب غربی ایران جای داشت، خیلی به آن دورها کاری نداشتند و اسب قدرتشان به آن دورها که می‌رسید، از نفس می‌افتاد. پس هر کس با حکومت درمی‌افتاد، به چین می‌گریخت. مانوی‌ها، مسیحی‌ها و بودایی‌های ایران همه سر از چین درآوردند، حتی زرتشتی‌های دگراندیش هم ساکن چین شدند. کم‌کم چین ایرانی، جایگاه فکر و اندیشه و دانش شد؛ جایگاه علم و هنر. این همان چینی است که در عربی به آن الصین می‌گفتند و پیغمبر به مسلمانان توصیه کرد: «اطلبوا العلم و لو بالصین»: دانش بیاموزید حتی اگر در جایی دور چون چین باشد.

تا دل هرزه‌گرد من رفت به چین زلف او

چین ایرانی در قدیم دو بخش داشت؛ ختا و ختن. بخش شمال و شرق را ختا و بخش غرب را ختن می‌نامیدند. روس‌ها هنوز به کشور چین «کیتای» می‌گویند که همان ختاست. رشیدالدین فضل‌الله همدانی در کتاب «جامع‌التواریخ» از دیوار چین با نام سد ختای یاد می‌کند. زبان ختنی از زبان‌های ایرانی شرقی است. این زبان در کنار زبان سغدی تا قرن‌های نخستین پس از هجرت هم زنده بوده و با حمله اویغورها کم‌کم از میان رفته.

استان شین‌جیان یا سین کیانگ با تاجیکستان و افغانستان و پاکستان همسایه

←



دروازه ایران به چین
سین‌کیانگ سرزمین مرزی ایران قدیم و چین بزرگ بود. سرزمینی که وامدار دو فرهنگ باستانی است و به قول شاهنامه: نشان از دو سو دارد آن نیک‌پی.
در میان شخصیت های شاهنامه بعضی فرزند آمیزش این دو فرهنگ‌اند: بگفتا که از مام خاتونیم (= چینی‌ام)/ زسوی پدر آفریدونیم (= ایرانی‌ام)



الفبای نیاکان

با مرگ زبان سُغدی در سین کیانگ، ترکی اویغوری جایگزین آن شد. زبانی که به خط فارسی می‌نویسندش. تاجیکان به خط فارسی، الفبای نیاکان می‌گویند



از کجا می‌آیی ای فرخنده پی؟
با مرزکشی میان سرزمین‌های ایرانی، زیستگاه شتر خراسان چندپاره شد. گله‌های بزرگ از هم دور افتادند و هریک مقیم کشوری شدند: شمال‌غرب چین، تاجیکستان، افغانستان، ازبکستان و شمال‌شرق ایران؛ پاره‌های خراسان بزرگ



آشفته بازار بازارگان

جاده ابریشم، جاده ترانزیت میان ایران و چین بود و شغل اصلی مردمان شهرهای کناره این جاده بازرگانی. اما امروزه این مردمان، صاحبان بی‌رونق‌ترین اقتصاد جهانند

سعدی در گلستان می‌فرماید: «به جامع کاشغر درآمدم ... پسری دیدم نحوی ... از مولدم پرسید. گفتم: خاک شیراز. گفت از سخنان سعدی چه داری؟ [سعدی شعری به عربی خواند.] پسر گفت: اگر پارسی بگویی به فهم نزدیک‌تر باشد»



عکس: رامین حیدری فاروقی

است. مرکز آن، شـــهر ارومچی یا به قول خودشـــان ئورومچی است. شهرهای تاریخی آن نیز کاشغر و «تورپان» (تورفان)اند. کاشغر در واقع، پایتخت فرهنگی و ادبی آنجاست و تورپان در روزگاری دور، پایتخت مانویان جهان بوده. اولین و تنها حکومت مانوی به دست اویغورها در قرن دوم هجری در تورپان شکل گرفت. هزاران معبد مانوی که به آن مانســـتان، یعنی جای ماندن یا خانقاه می‌گفتند، در تورپان وجود داشته. البته بعضی‌ها به اشـــتباه فکر می‌کنند، مانستان از نام مانی گرفته شده که سخت در اشتباه‌اند. شهر تاشغورغان، مرکز تاجیکان سین کیانگ است. در تقسیم‌بندی سرزمین‌های ایران قدیم، شوروی سابق و چین سهم بردند که پاره‌ای از سرزمین تاجیکان به چین رسید و پاره بزرگ‌تر را روس‌ها چند پاره کردند و کوچک‌ترین‌اش را تاجیکستان نامیدند. امروز یک تاجیک در تاجیکستان برای دیدار پسر عموی خود در ازبکســـتان یا چین، نیازمند ویزایی است که شاید هیچ‌گاه به او ندهند.

هزار دُر دَری بین فتاده در بازار

سعدی در گلستان می‌فرماید: «به جامع کاشـــغر درآمدم ... پسری دیدم نحوی بغایت اعتدال ... از مولدم پرســـید. گفتم: خاک شـــیراز. گفت از سخنان سعدی چه داری؟ [ســـعدی که خود را معرفی نکرده بود، شـــعری به عربی خواند.] پسر گفت: غالب اشعار او در این زمین به زبان پارسی است. اگر پارسی بگویی به فهم نزدیک‌تر باشد».

در شیراز ســـراغ ســـعدی را تنها در دانشـــگاه می‌توان گرفت؛ آن هم فقط در دانشـــکده ادبیات. چه می‌تـــوان کرد که ســـخندانی و خوش‌خوانـــی نمی‌ورزند درشیراز.

اما در کاشغر، امامان جماعت به خط و زبان فارسی گلستان و بوستان سعدی و مثنوی مولوی می‌خواند. این کتاب‌ها در آنجـــا برای تفریح و لذت ادبی خوانده نمی‌شوند؛ گلستان و بوستان و مثنوی در آنجا مقدس‌اند.

ســـال‌ها پیش بزرگ‌ترین گنجینه نســـخ خطی ایرانی با آثاری به زبان‌های سُـــغدی، فارســـی میانه مانوی، اویغوری و چینی در خرابه‌های چند مانستان در تورپان کشف شد. روزگاری همه این قلمرو در تسخیر زبان و ادبیات سُغدی بود و بعدها سُغدی جای خود را به پهلوی و فارسی داد. سغدی‌ها از اقوام ایرانی و نیای تاجیکان امروز بودند. به زبان آنها، زبان سغدی گفته می‌شود. با ورود مانویان از همه جای ایران، خصوصا از جنوب غرب ایران به چین، زبان فارسی که زبان قوم پارس و جنوب غرب ایران بود به شرق رفت و خراسان بزرگ و ماوراءالنهر رفته رفته، پایتخت ادب فارسی شد.

امام جماعت یکی از مســـجدهای کاشـــغر می‌گوید: «امام اگر فارسی نداند، امام نیست». رهبر شـــیعیان چین بر این باور اســـت که زبان فارسی، زبان دین ماست ... چراکه در تمامی مدرسه‌های اســـلامی چین، آنها که می‌خواهند پیشوا و رهبر مذهبی شوند، نخستین شرط آن است که زبان فارسی بدانند، زیرا تمامی کتاب‌های اصلی مدرسه‌های اسلامی چین به زبان فارسی است.

جمعیت شین‌جیان بیش از ۱۴میلیون است. در آنجا مردمانی از اقوام مختلف گرچه همزبان نیستند اما با همدلی در کنار هم زندگی می‌کنند که زبان همدلی خود دیگر است و همدلی از همزبانی خوش‌تر. قوم «هان» چینی‌تبارند. «تاتارها»، «قرقیزها»، «ازبک‌هـــا»، «اویغورها» و «ترکمن‌هـــا»، ترک‌تبارند و تاجیک‌ها ایرانی‌تبار.

ابن‌بطوطه جهانگردی آفریقایی بود که چند دهه پس از مرگ سعدی، مثل او به دور دنیا سفر کرد و سفرنامه‌ای نوشت. در سفرنامه او آمده:

«پســـر امیر چینی در کشتی نشست، مطربان و موســـیقی‌دانان نیز با او بودند و به چینی و عربی و فارســـی آواز می‌خواندند. امیرزاده آوازهای فارسی را خیلی دوست می‌داشت و آنان شعری به فارسی خواندند، چندبار به فرمان امیرزاده آن شعر تکرار کردند، چنان که من از دهانشان فراگرفتم و آن آهنگ عجیبی داشت

در تمامی مدرسه‌های اسلامی چین، آنها که می‌خواهند پیشوا و رهبر مذهبی شوند، نخستین شرط آن است که زبان فارسی بدانند زیرا تمامی کتاب‌های اصلی مدرسه‌های اسلامی چین به زبان فارسی است

چون در نماز استاده‌ام گویی به محراب اندری

در کاشغر همه مردان کلاه به سر دارند. کلاه مردان نشان‌دهنده نژاد و تبارشان است؛ تاجیک، اویغور و ... کلاه‌نشان‌دهنده تاهل و تجردشان و البته مال و مکنت‌شان نیز هست. برای بی‌برگان و بی کلاهان نیز در مسجد کلاه و دستار اضافه نهاده‌اند تا در یشگاه خواجه‌دوعالم کسی بی‌کلاه نباشد، که بی کلاهی نشان بی‌ادبی است



یارب آن آهوی مشکین به ختن باز رسان
این گوشه‌ای از صحرای ختن یا کویر تاکلاماکان، سومین کویر بزرگ جهان است. پیش‌روی این کویر باعث انقراض آهوی ختن شده که مشک آن در ادبیات فارسی زبانزد بوده. شاید پیرمرد از خدا می‌خواهد: یارب آن ...



این چون نگارخانه مانی پر از نگار
برگی از کتاب‌های مصور مانویان که به خط سغدی نوشته‌شده. متن‌های مانوی که در سین‌کیانگ به زبان‌های سغدی، فارسی میانه، چینی و ترکی اویغوری به نقش و نگار آراسته شده بودند اکنون در موزه‌های اروپایی نگهداری می‌شوند



نشسته‌ام در انتظار
در تقسیم‌بندی سرزمین‌های ایران قدیم، شوروی سابق و چین سهم بردند که پاره‌ای از سرزمین تاجیکان به چین رسید و پاره بزرگ‌تر را روس‌ها چندپاره کردند و کوچک‌ترینش را تاجیکستان نامیدند. امروز پسرک تاجیک برای دیدار پسرعموی خود در چین نیازمند ویزایی است که شاید هیچ‌گاه به او ندهند



استان سین‌کیانگ یا شین‌جیان که در ادبیات فارسی به نام چین مشهور است، از شرق به چین بزرگ (ماچین) می‌پیوسته و از غرب به ایران باستان. همسایه‌های غربی امروزی آن تاجیکستان و افغانستان‌هستند

و چنین بود:

«تا دل به محنت دادیم/ در بحر فکر افتادیم/ جن در نماز اســتادیم/ قوی به محراب اندری»

نخستین‌بار علامه قزوینی دریافت، شعری که برای امیرزاده چینی می‌خواندند، شعر مشهور سعدی است که چون ابن‌بطوطه آفریقایی، خوب فارسی نمی‌دانسته، آن را با لهجه خوانندگان چینی این‌طور ثبت کرده وگرنه سعدی سروده: «تا دل به محنت داده‌ام/ در بحر فکر افتاده‌ام /چون در نماز استاده‌ام/ گویی به محراب اندری». که البته این شعر به صورت‌های دیگری هم ضبط شده است.

ســعدی در فارس شــعر می‌گفته و خوانندگان در چیــن، شــعر او را با آواز می‌خواندند؛ آن‌قدر زیبا که شــاهزادگان چینی خواهان تکرار دوباره و ســه‌باره آهنگ بودند.

صدها دانشمند ایرانی در شهرهای آنجا زندگی می‌کردند که یکی از ایشان، محمود کاشغری است. محمود بن حسین بن محمد کاشغری یکی از دانشمندان زبان‌شناس ایران قدیم است که در قرن پنجم هجری پس از آنکه زبان اویغوری جای سغدی و فارسی را گرفت، کتاب دیوان «لغات الترک» را در کاشغر نوشت تا ترکان پارسی‌گوی، فارسی را روان‌تر ســخن گویند. امروزه آرامگاه او در کاشغر، مقبره‌ای است عزیز. راستی کتاب او به ترجمه و تصحیح دکتر محمد دبیر سیاقی در ایران به چاپ رسیده.

کتاب «فرهنگ واژه‌های فارســی در زبان اویغوری چین» اثری اســت از نادره بدیعی. او زنی است از دیار ســعدی که قرن‌ها پس از شیخ شیراز به چین می‌رسد و هزاران واژه فارســی و دُر دَری را که در بازار کاشــغر بر زبان و لبان مردمان ریخته، جمع می‌کند و پس از چندین ســده دوبــاره به پارس ارمغان می‌آورد، اما شاید کمتر کسی کار با ارزش او را دیده باشد. مقدمه کتاب او پر از خاطرات شیرین چین است.

دومین بانوی ایرانی که زندگی‌اش را وقف آثــار ایرانیان قدیم در چین کرده، دکتر نهال تجدد است که با آموختن زبان چینی، برای نخستین‌بار متن‌های چینی مانویان را در کتابی با عنوان «مانی، بودای روشنایی» به فرانسه ترجمه کرده.

این متن‌ها که سال‌ها در کتابخانه پاریس بی‌خواننده مانده بود، بعد از هزار سال به دست یک ایرانی ترجمه شد.

تا کجا می‌برد این نقش به دیوار مرا

به قول استادی، اگر روزی در خراســان بزرگ و ماوراءالنهر تا سین کیانگ سفر کردی، هرجا از دور کسی یا خانواده‌ای را دیدی که در زیر آسمان و چادر زندگی می‌کند و اسبی را بی‌هیچ تشریفاتی به چوبی بسته، قطعا یا ازبک است یا قرقیز یا قزاق، ولی اگر چهاردیواری دیدی و نیز خانه‌ای، اجاقی و نشانه‌ای از تمدن قدیم، بدان که او تاجیک است و ایرانی‌نژاد. ایرانیان، نخستین ساکنان آن سرزمین‌اند و نخستین آثار معماری را در آنجا پدید آورده‌اند.

معماری کاشــغر، ایرانی اســت؛ همان خانه‌ها و کوچه پــس کوچه‌ها، همان ساباط‌ها و زیر کوچه‌ها. همان کاشان، شــیراز و تبریز با همان کاشی‌های خرد و ریز. ساباط یکی از نشانه‌های معماری ایرانی است که خارج از مرزهای فرهنگی ایران لنگه‌اش نیست که نیست. ساباط یا کوچه مسقف، با سقفی کوتاه چند فایده داشته. ۱– پیاده‌ها می‌توانســتند با عبور از آن از دست سواران حکومتی بگریزند چون تا سوار بیاید پیاده شــود و طرف را تعقیب کند، طرف گریخته بود. ۲– سایه خنک آن در گرما، پناهگاهی تابســتانی بوده برای رهگذران تا دمی آرام گیرند. ۳– از فضای بالای آن می‌شد اتاقی ســاخت و از پنجره‌اش کوچه را دید زد ۴– و تازه جای دنجی بوده برای دیدار یار به دور از نگاه اغیار.

در ماوراءالنهر پله‌هایی هســت که بایــد رهگذران هنــگام بالا رفتن، آنها را بشمارند. از قبل مشهور است که تعداد پله‌ها چندتاست و می‌گویند هر کس درست

معماری کاشغر، ایرانی است؛ همان خانه‌ها و کوچه پسکوچه‌ها، همان ساباط‌ها و زیر کوچه‌ها. همان کاشان، شیراز و تبریز با همان کاشی‌های خرد و ریز. ساباط از نشانه‌های معماری ایرانی است که خارج از مرزهای فرهنگی ایران لنگه‌اش نیست





گه معتکف دیرم و گه ساکن مسجد
شاید فکر کنید که اینجا یک دیر بودایی است، اما مسجدی است با ستون‌های سرخ و سرستون‌های سبز به سبک چینی. روبه‌رویش هم مسجدی به سبک ایرانی ساخته‌اند

صنعت بی رنگ و لعاب
خراطی از صنایع کهن ایرانی است که هنوز آثارش مثل این ستون رنگارنگ در کاشغر پابرجاست. گرچه این صنعت خود دیگر رنگ و لعابی ندارد
عکس: رامین حیدری فاروقی

چون هلال عید در ابروی یار
عید فطر در جامع کاشغر، کلاه بر سر و سر به زیر در پیشگاه دوست

مانی فرمان داده بود که نقاشان مطالب کتاب‌های مانوی را مصور کنند. به همین خاطر در ادبیات فارسی به نقاش شهره است و سرزمین مشهور نقاشان هم همان سرزمین طرفداران مانی است؛ یعنی چین ایرانی



بشمارد، بی‌گناه است و هر کس غلط بشمارد گناهکار. اما معماران قدیم ایرانی به عمد تعداد کمتری پله ساخته‌اند تا بگویند به درگاه دوست همه گنهکاریم.

در سین کیانگ روی تابلوی مساجد جامع نوشته: جامه مه سچت؛ یعنی مسجد جامع. در کاشغر به مسجد، مسـچت می گویند. تهرانی‌های قدیم به آن مچد و ایرانی‌های قدیم مزگت می گفتند. اگر در شین جیان به هتل بروی، روی تابلویش نوشته مهمانخانه. به رستوران هتل، آشـخانه می گویند. به reception هتل که ما تازگی‌ها به آن پذیرش می گوییم، قبولخانه می گویند. در اتاق هتل روی کمد نوشـته، جامه کنی. به بانک بازرگانی و صنعت، بانک سودا و صنعت می گویند، به سلمانی، سرتراشخانه، به خیاطی، درزی، به سالن‌های پذیرایی، ضیافت‌خانه و به مغازه طلافروشـی، دکان زرگری. می‌توانی در دوشـنبه‌بازار با سـوداگران (فروشندگان) به فارسـی گپ بزنی و کاواپ (کباب) و جگر کاواپ داغ بخوری و در تاریخ قدم بزنی.

کلاه‌داری و آیین سروری

گرچه در ایران، ما لباس‌های ایرانی را فراموش کرده‌ایم و فرنگی‌پوش شده‌ایم اما در سین کیانگ مردم هنوز لباس ایرانی به تن می کنند. در ایران باستان، سربرهنه بودن برای مردان و زنان ناپسند بوده. مردان با دستار و کلاه و زنان گاه با روسری و کلاه سر خود را می‌پوشاندند، تا هم سر و مویشان از گرد و غبار پاک بماند و آفتاب نخورد و هم مویشـان روی زمین نریزد و زمین را ناپاک نکند چون آلوده کردن زمین از گناهان بزرگ بوده و موی ریخته منشأ آلودگی‌ها.

در کاشـغر همه مردان کلاه به سـر دارند. کلاه مردان نشـان دهنده نژاد و تبارشـان اسـت؛ تاجیک، اویغور و ... کلاه نشـان‌دهنده تاهل و تجردشـان و البته مال و مکنت‌شان نیز هست. بیراه نیسـت که گفته‌اند: «مال و زر سر را بود همچون کلاه».

به کلاه چهارگوش مردانه تاجیکان، طاقی می گویند. در خانه و مسجد طاقی‌ها را به میخ می‌آویزند. وقتی مردی سراغ طاقی‌اش را می گیرد، می گویند: «طاقی می‌خنده». البته طاقی نمی‌خندد؛ یعنی طاقی میخ اندر است. در «روضه‌الصفا» می‌خوانیم: «آن جناب، طاقیه دیگر طلبید و بر سر نهاد».

در کاشـغر، حجاب زنان گونه‌گون است؛ یا روسری و دسـتمال، یا روبنده و رومال، یا جین پوش و بی‌حجاب و بی‌خیال...

چینیان گفتند ما نقاش‌تر

مانی برای آنکه مردم حرف‌هایش را بهتر بفهمند، دسـتور داده بود که نقاشان مطالب کتاب‌های مانوی را مصور کنند. به همین خاطر در ادبیات فارسـی به مانی می گویند نقاش و سرزمین مشهور نقاشـان هم در ادبیات فارسی همان سـرزمین طرفداران مانی اسـت؛ یعنی چین ایرانی. پیروان مانی، نخسـتین مبتکـران کتاب‌های مصور در جهان هسـتند. اگر آنها نبودند، شـاید ما امروز مجله‌ای مصور مثل «سرزمین من» را نداشتیم. به قول آیدین آغداشلو: نقاشان ایرانی عصر تیموری، ابر چینی را- انگار ارث پدرشان است- در نقاشی‌هایشان به‌کارمی‌برنـد.

هر کو نکند فهمی زین کلک خیال‌انگیز...

شغل اصلی مردم سرزمین سـغد، بازرگانی و تجارت بود. تاجر چند خصوصیت دارد؛ یکی اینکـه اهل جدل و چانه‌زنی هسـت اما اهل جنگ و دعوا نیسـت. بازرگانی در آرامش و صلح ممکن است، نه در ناآرامی و جنگ. به همین خاطر، سغدیان تا جای ممکن با کسـی وارد جنگ نمی‌شـدند. دوم اینکه برای سفر بازرگانی به کشـورهای مختلف و تبلیغات تجاری و فروختن جنس باید زبان آن کشورها را خوب بدانی. در نتیجه، سغدی‌ها به آموختن زبان‌های دیگر مثل چینی علاقه نشان می‌دادند. دیگر اینکه برای بازرگانی باید اهل سفر و بازاریابی

شغل اصلی مردم سرزمین سغد، بازرگانی بود. جاده ابریشم در حقیقت راه آمد و رفت تاجران و بازرگانان سغدی به چین بود. محصولات به نام کشور سازنده‌شان مشهور می‌شدند؛ درختی که به عنوان دارو از چین می‌آمد، به دارچین مشهور بود



باد خراسان پاسپورت نمی‌شناسد. خورشید روادید ندارد و تابیدن بی‌ریا را به همگان روا می‌داند. پلیکان‌ها و درناها نادرند و از سیبری تا ایران و چین در پرواز. بیچاره ما، بیچاره ما و جانوران اسیر ما که دربندیم

عکس: رامین حیدری فاروقی



بود. جاده ابریشم در حقیقت راه آمد و رفت تاجران و بازرگانان سغدی به چین بود. محصولات نیز به نام کشور سازنده شـان مشهور می‌شدند؛ چوب درختی که به عنوان دارو از چین می‌آمد، به دارچین مشـهور بود. به تمبری که از هند می‌آمد، تمبر هندی می‌گفتند و....

ادامه این راه به غرب رفت و شهرت محصولات ایران قدیم را به غرب برد.

«ناحیت چینستان بسیار پرنعمت است؛ با آب روان و اندر او معدن‌های زر است بسیار و اندرین ناحیت کوهسـت و بیابان و دریا و ریگ. و ملک او را فغفور چین خوانند و گویند که از فرزندان فریدون است... مردمان این ناحیت، مردمانی خوب صنعت‌اند و کارهای بدیع کنند... به تبت آیند به بازرگانی و بیشترین از ایشان دین مانی دارند. ملک ایشان شمنی است و از این ناحیت زر خیزد و حریر و پرند و دیبا و دار سینی (دارچین)...» (حدود العالم).

وصف نقش‌های چینی، هر جهانگردی را به چین کشـانده؛ سعدی از فارس، ابن‌بطوطه از آفریقا و...

اروپاییان از راه ایران و چین به چین بزرگ (ماچین) سفر می کردند. مارکوپولوی ونیزی از نخستین اروپاییانی است که این راه را رفته و جیمز مرداک انگلیسی از آخرین‌هاست.

جیمز مـرداک در قـرن نوزدهـم میلادی، سـفرنامه خـود را نوشـته که عبدالرحمن‌خان افغان آن را با نام «مرآه‌الشرق» برای ناصرالدین‌شاه یا به قولی برای مظفرالدین‌شاه به فارسی ترجمه کرده. مرداک آداب و سنت‌های قدیم مردم چین را مشاهده و ثبت کرده.



تاکجامی‌برداین‌نقش‌به‌دیوار مرا

تا بدانجا که فرو می ماند
چشم از دیدن و لب نیز ز گفتار مرا
لاجورد افق صبح نشابور و هری است
که‌دراین‌کاشی‌کوچک‌متراکم‌شده‌است
می برد جانب فرغانه و فرخار مرا

شعر: دکتر محمدرضا شفیعی کدکنی

همدلی از هم‌زبانی خوشتر است

روزگاری زبان سغدی، زبان میانجی اقوامی بود که در کنار هم در سین کیانگ زندگی می کردند. امروزه آن زبان تنها در چند روستای کوچک تاجیکستان در دره یغناب به نام گویش یغنابی زنده است

آمدآمد در میان خوب ختن

ایران قدیم فقط معماری و زبان و تاریخ نیست، ایران طبیعت است و طبیعت، مرزهای طبیعی خود را دارد و مرزهای ما را که برایش جان می‌دهیم، به قول قدیمی‌ها پشیزی به حساب نمی‌آورد. سـیم‌های خاردار زمینی ما برای طبیعت زیرزمینی و آسمانی مفهومی ندارند. باد خراسان پاسـپورت نمی‌شناسد. خورشید روادید ندارد و تابیدن بی‌ریا را به همگان روا می‌داند. پلیکان‌ها و درناها نادرند و از سیبری تا ایران و چین در پرواز. بیچاره ما، بیچاره ما و جانوران اسیر ما که دربندیم. شمال شرق ایران قدیم، زیستگاه جانوران گوناگونی بوده که از همه آنها شتر بلخ و آهوی ختن آشناترند.

مسافران راه ابریشم، سوار بر شـترهای دو کوهان از چین به ایران می‌آمدند؛ شتر سرخ موی خراسان یا بُختی که به شتر بلخی یا Bactrian Camel هم مشهور است؛ شـتر دو کوهانی که اقوام شرق ایران برای شـاهان هخامنشی به تخت جمشـید هدیه می‌آوردند و نقش‌اش بر جای‌جای دیوارهای تخت جمشید کنده شده؛ بر خلاف شتر یک کوهانی که از سوی جنوب غرب ایران باستان و ممالک آفریقایی و عربی هدیه می‌آمد. صحرای ختن یا به قول امروزی‌ها تاکلاماکان، سومین کویر بزرگ دنیاست. پیشـروی این کویر، یکی از عوامل انقراض نسل آهوی ختن است که مشک آن در فرهنگ ایران زبانزد بوده.

هوای خوش راه‌های هوایی

تاثیر ایرانیان چه دور و چه نزدیک با زور و زر و کشورگشایی شکل نگرفته است. به همین خاطر با آن که در گذر سـالیان جغرافیای سیاسی سرنوشت دگری را برای پاره‌های این فرهنگ رقم زده اسـت، هنوز لایه‌های زیر و روی نیرومند آن به زایش و رویش خود ادامه می‌دهند. هوای خـوش این فرهنگ چنان در جان و روان آدمیان دور و نزدیک دمیده شـده که بسـیاری از اوقات فاصله‌ها بی‌معنا می‌شـوند و مرزها بیهوده. وصف حال این سرگذشـت از زبان شـاعر شنیدنی‌تر است:

باغ ها را گرچه دیوار و در است/ از هواشان راه با یکدیگر است
شاخه از دیوار سر بر می کشد/ میل او بر باغ دیگر می کشد
باد می‌آرد پیام آن زمین/ وه از این پیک و پیام نازنین
شاخه ها را از جدایی گر غم است/ ریشه ها را دست در دست هم است □



کتابی نادر و بدیع

نقش‌های جلد این کتاب کار نگارگر اویغور جلال الدین بهرام است. این کتاب از جامع ترین کتاب‌های فارسی درباره سین کیانگ و تاثیر فرهنگی زبان و ادب فارسی بر خطه ختا و ختن است که نادره بدیعی کار تحقیق و تالیف آن را به‌انجام رسانیده است



با رامین به چین

او که در آن گوشه ایستاده است، دوربین رامین حیدری‌فاروقی است که از گوشه آغاز می‌کند و مسافر مرزهای فرهنگی ایران است؛ از قدیم تاکنون، از حاشیه تا متن و می‌رود تا مسافر باشد، تا روایت کند به استناد تصاویر آشنا و غریب.
از هند به زنگبار، از زنگبار به چین و از چین به ...
در چین با مانی به تورفان می‌رود.
در کاشغر با سعدی به جامع و گفت‌وگو با پسر نحوی
و در ختن با آهو به دیدار یار...
از مستندهای «ابر، باد وماه» و «گره»
در ایران با «رودی تا بهشت» به هند رفت
و از هند با «این جا آفریقاست» به زنگبار
و از آن‌جا با «شرق، دیوار، آفتاب» به چین

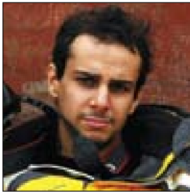
سفری ایرانی به چین

روایتی از همسفری با آفتاب تا شرق و دیوار چین

رامین حیدری فاروقی



رامین حیدری فاروقی ما را با «شرق، دیوار، آفتاب» به چین خواهد برد. مجموعه مستند «شرق، دیوار، آفتاب» به تهیه‌کنندگی و کارگردانی رامین حیدری فاروقی، تهیه‌شده در گروه فرهنگ، تاریخ و هنر شبکه یک سیما که اواخر پاییز امسال به نمایش درخواهد آمد، تلاشی است برای بیان سابقه دیرینه دو تمدن ایران و چین با تاکید بر فرهنگ مدیریت و مدیریت فرهنگی. عکس‌های این مجموعه که در این روایت، دریچه‌ای عینی ساختند برای رؤیت آن همه آشنای غریب، دستاورد مجموعه سفرهایی است گرداگرد چین پهناور تا نقطه تلاقی جاده ابریشم با فرهنگ ایرانی در ختن، در کاشغر، در متن عبور از سومین کویر بزرگ جهان، تاکلاماکان، در مجموعه «شرق، دیوار، آفتاب».



کامیار مینوکده عکاس مستند «شرق، دیوار، آفتاب» که از چشمی دوربین‌اش نگاهی به تاریخ ایران قدیم انداختیم

رمضان بود. مرد درس تفسیر قرآن داشت. کلیات سعدی و مثنوی مشق می کرد. در چوبی ایستاده در قاب آجری، کوچه‌های تودرتو، پنجره‌های شبیه حافظه و نمازجمعه با مردمان آراسته، آن بنای با سقف سفالی و ستون‌های سرخ در جوار هم مسجد است. دوره‌گرد با چرخ طوافی توی کوچه پیچید و صدایش در گوش ما.

صدای زنگ شترها می‌آید و آن خط روبه‌روی آفتاب، جای پای جاده ابریشم است. زن به کاشی‌های به رنگ لاجورد، به سرخی عناب و سبزی محراب خیره بود و چند، چندین تصویر دیگر خاطره می‌سازد... .

زمین جای استمرار خلقت است، بی‌تکرار و اهل تازگی‌های مکرر و روایت‌های مجدد که انسان، صاحب روایت است، می‌بیند و نگاه و قاب و تصویر که نمی‌میرانند، با تماشا فرمان ایست می‌دهند. و از شتاب توقع دارند به احترام درنگ‌های شکل اندیشه بداند کی و کجا جای او نیست! و مسافر پیشه‌ای دارد؛ شغلش تماشاست که می‌داند باید بگوید چگونه دیده است. تصویر، شاهد روایت مسافر از سفرهای گشاده است، زندگی است که رسم تفاوت‌های بسیار واگویه‌های یگانه فرهنگ‌ها را می‌داند.

ما خواستیم مسافر باشیم. عکس گرفتیم با حرکت‌های پیدا و پنهان. عکس، پنهان را پیدا و پیدا را آشکار می کند، نشان می‌دهد، نشانه است یا رمز، گفتنی دارد به طنین خط و طرح و نقش و رنگ که سایه‌روشن دارند و ماجراجوی ترنم‌اند. جهان، دیدنی بسیار دارد. ایران دیدنی بسیار دارد. دیدنی‌های جهان گاهی شبیه‌اند و گاه متفاوت. هنر، یکان معاشرت خلاق شبیه و متفاوت است. فرهنگ‌ها به هنر زیستن زیبا، خود را آراسته‌اند.

ایران سرزمین اقلیم‌های گوناگون است؛ بستری گوناگون که برای همزیستی انسان و طبیعت، روش‌های متفاوتی را درخواست کرده است. البرز، زاگرس، منطقه کویر مرکزی، حاشیه دریای خزر و معاشرین خلیج فارس، رفتارهای متناسب با آنچه هست را اختیار کرده‌اند و برای ساختن آنچه دوست می‌داشتند به زیستن پیشنهاد دادند؛ قدر داشته‌ها را دانسته‌اند و با درک تناسب‌های قدسی، زیبایی، خود و پیرامون‌شان را آراستند.

تزیین در عرصه درک زیبایی که از جنس خوبی و نظم است، چیزی مزید بر چیزی نیست، تزیین، شناسه و گوهر و اصل و اهمیت است.

چگونه می‌پوشد، در چه می‌نوشد، چطور می‌خواند و نگاهش به کدام رفتار خیره می‌ماند؟ او که ساکن دنیای دیدن و دریافتن آیین زیبایی است.

عکس گاهی از حادثه خبر می‌دهد، گاهی از دریغ فقدان زیبایی می گوید، گاهی عین زیبایی است و در آن هنگام جادویی، می‌تواند تزیین زیبایی باشد؛ تشدید آن استقرار متناسب و جادویی.

تصویر، لحظه‌ها را به مانایی می‌خواند. تصویر، استدلال باورکردنی خلقت است که در تواتر شگفت پرشتابش بسیاری را جا می گذارد. عکاس می‌رباید تا بر پیشخوان فرهنگ، لحظه‌ای را برای تکرار زیبایی، فکر خلاق و آگاهی استدلال کند.

فرهنگ، آمیزه‌ای از تراکم لحظه‌های به‌یادماندنی است که قرار است رفتار مثبت خودبه‌خودی باشد، رفتار برگزیده‌ای باشد و از هرسو بتراود.

ایرانیان با فرهنگ در طول هزاره‌ها، پیشنهادهای بسیار داشته‌اند که خود عامل به آن بوده‌اند تا رؤیت، یقین به همراه آورد که عالم بی‌عمل، زنبور بی‌عسل را ماند.

فرهنگ فضا می‌سازد و آگاهی و مراعات حاصل اوست. زیبایی معاشر فرهنگ است، هربار چیزی برای مکاشفه دارد و به رفتار حاوی اندیشه اشاره دارد.

من در زنگبار تانزانیا، در شبه‌قاره هند، کنار تصویر تاج‌محل، در رود خمبا، در شمال‌غرب چین، کنار چنارهای بلند در برابر کویر «تاکلاماکان» و نرده‌های آراسته به دخیل‌های آرزو، باور کردم که ما این‌چنین بوده‌ایم که آن‌چنان توانسته‌ایم. انسان آموخته زیبایی، آدم به آهنگ قدسی کیهان بیشتر می‌بیند، بهتر تماشا می کند، مؤمن است و تصویر می‌سازد.

عکس‌های همراه این یادداشت از شباهت‌های متفاوت می گویند. خوب است تنوع زیست فرهنگ‌ها باقی بمانند، شباهت‌ها متفاوت باشند تا نمایش حضور تمدن بشری، بازیگران بسیار داشته باشد.

ایرانیان مسلمان به آفریقا، هند و چین رفتند و با خود پیشنهاد داشتند؛ پیشنهاد داشته باشیم مثل یک عکس زیبای باورکردنی. ■

هنردرهنر

آلن پایین این تصویرسازی زیبا نوشته: بازار هنر اصفهان. بازاری در چهارباغ اصفهان و در کنار مدرسه چهارباغ. در این اثر حجره صنایع دستی عدالت را می‌بینیم که انگار خود آلن در برابر آن همه رنگ و زیبایی کوتاه آمده و پا سُست کرده و هنرمندانه این نقاشی را فقط با تونالیته‌های زرد و قهوه‌ای کشیده‌است



رنگین کمان شرقی از چشم غربی

آلن بایاش، نقاش و تصویرساز فرانسوی بیشتر از بسیاری ایرانیان ایران را می‌شناسد و به آن دلبستگی دارد

مرجان فولادوند

«هر جا که روی آسمان همین رنگ است». آلن بایاش بالای نقاشی‌ای که از دورنمای کاشان کشیده، این جمله را به خط فارسی خام و مهربانانه‌ای نوشته است. این جمله چقدر شبیه جمله «هرکجا هستم باشم آسمان مال من است» از نقاشی از همین شهر است.

هنرمندان سراسر زمین چقدر شبیه هم‌اند و گرفتار مرز و نقشه نیستند. نگاهی عاشقانه به زمین دارند و انگار از یک قبیله‌اند. کتاب «دودوست» اثر آلن بایاش، سفری به ایران از جنس نقاشی است که در آن، آلن و سیروس دو دوست فرانسوی و ایرانی، دور ایران می‌چرخند.

آلن فرانسوی با اینکه می‌داند آداب و رسومش با سیروس ایرانی فرق دارد، با این که می‌داند خط او ازچپ به راست است و خط سیروس از راست به چپ، با او دوست می‌شود تا ایران را بهتر بشناسد و با ایران دوست شود.

نه امضای پای تابلو چیزی را به یادم می‌آورد، نه موضوع نقاشی‌ها که منظره‌هایی بود از اصفهان، یزد و شهرهای کویری. اما چیز آشنایی – خیلی آشنایی – در تابلوها بود که می‌شناختم‌اش؛ انگار کسی را ببینی و بدانی که روزگاری خیلی دوست بوده‌اید، خاطره‌ها داشته‌اید و حالا تو نه اسمش را به یاد می‌آوری، نه می‌دانی کجا دیدی‌اش. آن خط‌های سیاه ظریف و لغزان در طراحی‌های محیطی، رنگ‌های تند، درخشان و خالص، آن سرمه‌ای خاصی که فقط در شب‌های روشن کویر می‌شود آن را دید، انگار از سال‌های دور می‌آمدند...؛از تصویرهای کتاب بابابرفی. آن لکه آبی تند که جای چشم آدمک را روی کاغذ خیس دویده بود، برف‌هایی که از بس رنگ داشت، سرد نبود... امضا را شناختم. یادم آمد اسم را کجاها دیده‌ام؛ روی جلد کتاب‌های مربعی شکل کانون در سال‌های دور؛ تصویرگر: آلن بایاش.

آلن بایاش متولد ۲۷ نوامبر سال ۱۹۳۷، در شهر گره فرانسه است. فارغ‌التحصیل مدرسه عالی هنرهای تزیینی پاریس در رشته معماری داخلی. بایاش بعد از اتمام تحصیلاتش در پاریس ماند و تا سال ۱۹۶۷ به طراحی فضاهای داخلی و فرم‌های تزیینی مشغول بود.

۳۰ ساله بود که به عنوان استاد دانشکده هنرهای تزیینی به ایران آمد و چند سالی درس داد اما وقتی در سال ۱۳۴۹، کتاب بابابرفی جبار باغچه‌بان را نقاشی کرد، بیشتر از هر چیز، به‌عنوان تصویرگر کتاب کودکان شناخته شد.

بابابرفی، شروع همکاری او با کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان بود. طراحی داخلی ۲کتابخانه کودک در تهران و کرج نیز یادگار همکاری او با کانون پرورش فکری در آن سال‌هاست. بیش از ۲۲ کتاب برای بچه‌های ایران نقاشی کرده است.

بایاش چند سالی در ایران ماند و دوباره به فرانسه برگشت اما ایران در جان و نگاهش ماند. رد هنر، تفکر، حتی خلق و خوی پیچیده ایرانی را می‌شود در قرینه‌ها، نقش‌های پرپیچ و خم خط‌های زیاد، ظریف و لغزان و نگاه‌های ریز بافته درهم تابلوهای او دید. نقاشی‌های او – حتی در تصویرهایی که برای کتاب کودکان کشیده است – اغلب پر از نقش‌های ریز و جزییاتی است که آدم را یاد مینیاتورهای ایرانی می‌اندازد. توصیف او از ایران همیشه این بوده؛ جادوی رنگ‌ها. ایران به خاطر چهار فصل بودنش، سرشار از رنگ است؛ چیزی که در هنر ایران، به شکل نوعی موسیقی درونی، نوعی هماهنگی می‌شود دید.

رنگ‌ها در نقاشی‌های او بسیار درخشان‌اند؛ رنگ‌هایی که فضای تابلوهایش را به شکل گیج کننده‌ای زنده و بازیگوش کرده است. شاید این سرزندگی ماندگار در آثارش، حاصل سال‌ها نقاشی برای کودکان باشد.

بایاش نقاش دریاست. شهرهای بندری، اسکله‌ها، قایق‌ها و کشتی‌ها از مهم‌ترین عناصر تابلوهای او هستند. به همین دلیل، نیروی دریایی فرانسه عنوان «نقاش رسمی نیروی دریایی» را به او داده است. او عضو گروه «دریایی‌ها»ست؛ جمعی از هنرمندان نقاش، مجسمه‌ساز و... که در آفرینش آثارشان بیش از هر چیز، از دریا الهام گرفته‌اند. امضای همه اعضای این گروه، شکل‌های مختلفی از لنگر است. لنگر برای آنها نماد جدا شدن از خشکی، برای رسیدن به دریا و نیز

نقاشی‌های او – حتی در تصویرهایی که برای کتاب کودکان کشیده است – اغلب پر از نقش‌های ریز و جزییاتی است که آدم را یاد مینیاتورهای ایرانی می‌اندازد

باغ هتل عباسی اصفهان

این هتل موزه‌ای از هنرهای ایرانی است و برای مسافران فرصت تجربه سکونت در فضا و حال و هوایی با معماری ایرانی را پدید می‌آورد. این نقاشی را آلن از اتاق محل اقامت خود در پاییز کشیده است.

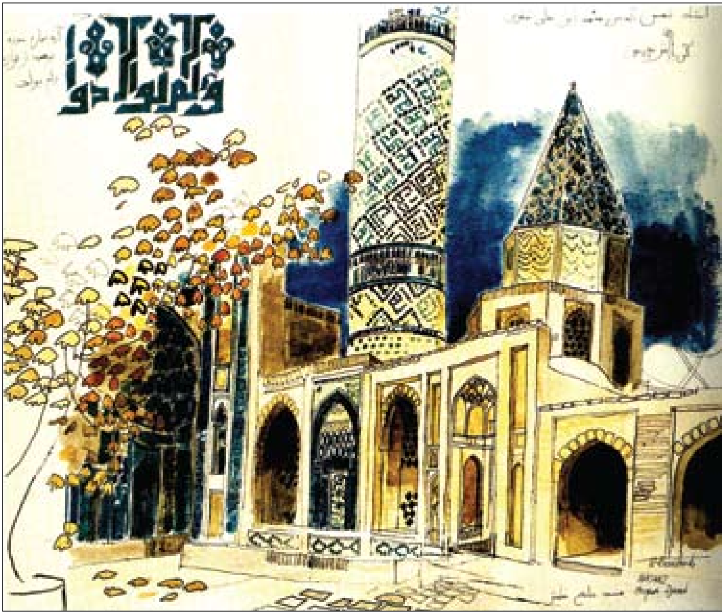


اصفهان، بالای همه

آلن نقاش آبی‌هاست. آبی دریاهای مدیترانه و فیروزه‌ای گنبدهای ایرانی. اگر دقت کنید در تصویر، نقاشی او از بازار اصفهان را می‌بینید که او آن را بالای همه کارهایش نصب کرده است

ادای احترام به همکار

در این تصویرسازی ذوق زدگی آلن در مقابل مسجد و خانقاه نطنز بسیار به چشم می‌آید بایاش در بالای تصویر ابتدا نام معمار یا همکار هنرمند خودش را نوشته و در گوشه‌ای دیگر قسمتی از کاشی‌های فیروزه‌های سردر خانقاه را به خط کوفی کشیده است. چنار هفت صدساله مسجد را هم نیمه تمام رها کرده است



بازگشت از دریاست. این گروه، همه از هنرمندان رسمی نیروی دریایی فرانسه‌اند و عبارت مشهور و مشترک‌شان این است: «ما دریانورد نیستیم اما آب قلب ما را احاطه کرده و رنگش را به چشم‌هایمان داده است».

با این همه، بایاش نقاش کویر است؛ جایی که رنگ‌ها را در شدیدترین حالتشان می‌شود دید؛ نارنجی‌های تند، قهوه‌ای‌هایی با رنگ‌مایه‌های قرمز، آبی‌ها و سرمه‌ای‌های مطلق، همه در تابلوهای کویری او به شدت حضور دارند.

اما آنچه سبک خاص بایاش را می‌سازد و او را از گروه بزرگ نقاشان منظره متمایز می‌کند، استفاده از اجزای مینیاتورها و نگاره‌های ایرانی به شکلی کاملا دکوراتیو در این منظره‌هاست، «شمسه» از عناصر تکرارشونده نقاشی‌های اوست. در تابلوی «سن مالو»، نقش شمسه با «شاه‌عباسی»ها، «اسلیمی»ها و «ختایی»ها در بالای تابلو، جای خورشید را گرفته و رنگ لاکی تندش در تمام تابلو منتشر است. این رنگ و حاشیه کناره تابلو با «حلزونی»ها و «کله‌اژدری»ها، فرم دگرگون‌شده‌ای از فرش‌های ایرانی را به یاد بیننده می‌آورد.

منظره یک بندر فرانسوی که از میان طاق‌های ضربی تو در تو دیده می‌شود، نمایی از سی‌وسه‌پل را تداعی می‌کند.

عناصر بصری مثل طرح‌های «کتیبه»، «شرفه» و الهام‌هایی از نقش‌های سنتی قالی مثل «ستاره»ها و «خشتی»ها، عناصر بصری محکمی هستند که بایاش با کمک آنها، تلفیقی از فضاهای انتزاعی شرقی و نقاشی واقع‌گرای منظره را به‌وجود آورده که هم برای بیننده ایرانی خوشایند است هم به چشم هموطنان‌اش زیباست.

بایاش هرگز سعی نکرده مینیاتور ایرانی را تقلید کند، شاید مهم‌ترین ویژگی نقاشی‌های او این است که بدون کم‌کردن جزییات، آنها را ساده می‌کند. خط‌ها آزاد و راحتند، رنگ‌ها جابه‌جا تغییر می‌کنند، عناصر تابلو لغزانند، به آرامی وارد حیطه همدیگر می‌شوند و ترکیب تازه‌ای می‌سازند که درعین‌حال آشناست.

دیگر آنکه بایاش از قرینه – چنان که در تذهیب‌ها و مینیاتورهای ایرانی وجود دارد – استفاده نمی‌کند، نقش‌های او آینه نیستند، یکدیگر را تکرار نمی‌کنند بلکه به یاد می‌آورند. این شیوه درعین‌حال که حس هماهنگی و نظم در تابلو به بیننده احساس ثبات و آرامش می‌دهد اما تنوع، تغییر، کشف و حس بازیگوشی و ماجراجویی را هم از او دریغ نمی‌کند. می‌شود بارها به

تابلوهای او – به‌خصوص تابلوهای شرقی‌اش – نگاه کرد و هربار چیز تازه‌ای دید. این درست به معنای ساده‌کردن نقش (به‌خصوص در اجرا) بدون کاستن از پیچیدگی‌های آن اســت.

نقش در تابلوهای او کاملا سیال است، همیشه عناصری از شمسه‌ها (که یادآور مرکزیت و پیوستگی هستند) جدا می‌شوند و در تابلو می‌چرخند.

در تابلوی «باغ شــرقی» گل‌های چهارپر همه‌جا هســتند، درخت‌ها بالای خورشیدند و رشته برگ‌های بید، وسط تابلو معلق‌اند.

این ویژگی را در نقاشــی‌های او برای کودکان هم می‌شــود دید. نقاشــی‌ها کنجکاوی کودک را تحریک می‌کنند. همه نقاشی در یک نگاه دیده نمی‌شود و کودک هربار چیز تازه‌ای را در آن کشف می‌کند.

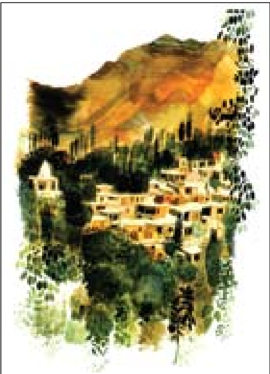
از میان کتاب‌هایی که او تاکنون در ایران منتشر کرده؛ ۲ کتاب، مورد استقبال بیشتری واقع شده؛ یکی کتاب «دو دوست» که نوشته و نقاشی خود اوست؛ بایاش در این کتاب، ماجرای ۲ پســربچه به نام‌های ســیروس و آلن را روایت می‌کند که از طریق نامه باهم آشنا شده‌اند و هر کدام درباره کشور خودشان می‌نویسند، بایاش متن فارسی و فرانسه کتاب را به جای استفاده از حروف چاپی رایج، با خط خود نوشته است.

در کتاب دو دوست، ماجرای ۲ پسربچه به نام‌های سیروس و آلن را روایت می‌شود که از طریق نامه باهم آشنا شده‌اند و هر کدام درباره کشور خودشان می‌نویسند

این فرم باتوجه به متن کتاب که نامه‌نگاری با دســت است، تاثیر خوبی بر خواننده می‌گذارد و حس انسانی و صمیمیت بیشتری را منتقل می‌کند. دیگری کتاب «اصفهان، نهال دل من» تصاویر تابلوهایی است که او از مناظر اصفهان و اطراف کشیده اســت و بیشــتر از هر چیز، فهم همدلانه نقاش را از منظره‌ها، مکان‌ها و آدم‌های نقاشی‌اش نشان می‌دهد. ■

کاروانسرای گم شده

کاروانسرای میر پنج از آن بناهای قدیمی کاشان است که بسیاری از ما ایرانیان حتی نام آن را هم نشنیده‌ایم. بایاش نزدیک به ۳۰ سال پیش همراه شاگردانش به این کاروانسرا رفته و این نقاشی حاصل این سفر است. اگر این روزها گذارتان به کاشان بیفتد، خواهید دید که این کاروانسرا دیگر این شکل و شمایل را ندارد و در آستانه نابودی است.



روستای هنجن

بایاش این نقاشی را روستایی در کوهستان‌های ایران معرفی می‌کند. به احتمال زیاد اینجا، روستای هنجن در نزدیکی نطنز است.

ارگی که فروریخت

در این نقاشی سیروس، دوست ایرانی آلن با غرور انگشتش را به سوی ارگ بم گرفته است؛ بزرگترین بنای خشتی جهان. دریغ که دیگر کشیدن چنین تصویری از ارگ بم امکان پذیر نیست.



صمیمانه با آرزوی دیدار

از آلن بایاش اجازه گرفتیم تا کارهایش را در مجله چاپ کنیم. با روی باز خواسته‌مان را اجابت کرد و با خط و ادبیات شیرینش پاسخ مثبت داد و از خودش برایمان نوشت. اینها برگزیده ای از دو نامه‌ای است که بایاش برای ما فرستاده است